



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱۷۳۰-۱۰۹۰

صحیح از صادق آل محمد صلوات الله علیه مرویست از تفسیر ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة فرمودند راضی بودن خدا و بهشت
در آخرت و وسعت رزق و معاش و حسن خلق در دار دنیا و از حبیب
خدا خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هر که تعب و
زحمت بکشد در نفقه و خرج عیال خود مثل کسی است که در راه خدا جهاد
کرده و در خون خود غلطیده باشد و ایضا صادق آل محمد علیه السلام
فرمودند در حدیث صحیح که ترک نمودن تجارت ناقص میکند عقل را و خاتم
پیغمبران صلی الله علیه و آله فرمودند که نیک اعانت کننده است بر تقوی
و پرهیزکاری تجارت کردن و احادیث در این خصوص زیاده از آنست
که این رساله گنجایش جمع آن داشته باشد و همین فخر از برای تجارت
بس است که اشرف انبیا را شغل تجارت مستمر بود تا اوان بعثت او
و جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام تمامی اوقات
امامت و خلافت خود مشغول زراعت و تجارت بودند بلکه مبالغه بسیار
میفرمودند در این امر و باین علت جمعی از دشمنان دین از صوفیه مثل
سفیان ثوری و محمد بن المنکدر و غیر ایشان معارضات و مناقشات
با آن بزرگواران کردند و جوابهای شافی داده ایشان را مالیده و ملزم
میفرمودند و تفصیل آنها در کتب مبسوط منقول است و سنت است که



هر که خواهد تجارت کند در دین خود فقیه و عارف باحکام ان شود تا انکه
طریقه کسب صحیح را بشناسد و فرق میان عقد صحیح و عقد فاسد نماید زیرا
که عقد فاسد باعث انتقال ملک و ترتب اثار ان معامله بران نمیشود بلکه
بر همان ملکیت اول باقی میماند پس تصرف بایع در ثمن حرام و تصرف
مشتری در مبیع حرام خواهد بود دیگر انکه ربا که از اکبر کبایر است و به نص
اهل ایمان در دین مخفی تر است از صدای پای مورچه سیاه در شب تار
بر سنگ صاف سیاه و ان معلوم نمیشود مگر بدانستن احکام و مسایل
شرعیه جناب امیر مومنان و امام متقیان فرموده اند که هر که تجارت نماید
بدون علم می افتد در ربا افتادنی که بیرون نیاید هرگز و دیگر پیغمبر
میفرمودند که تاجر فاجر است و هر فاجری در جهنم است مگر انکسی که
بحق بگیرد و بحق بدهد و دیگر میفرمودند که ای معشر مردم اول تحصیل
فقه کنید بعد تجارت نمایید سه مرتبه بعد فرمودند بخدا قسم که ربا
در این امت پنهان تر است از صدای مورچه بر سنگ صاف ایمان
خود را مخلوط کنید براستی و علما گفته اند که باید تاجر بیک چشم نظر کند
بمردم و سلوک نماید و طفل جاهل یعنی تازه ببلوغ رسیده بمنزله ادم
بزرگ پر تجربه باشد نزد او و بی زبان مثل پر زبان دقت کند و بتوقع
مثل صاحب وقوف و بعضی از علما گفته اند هرگاه کسی تاجری بگوید



بجهة من فلان متاع را بخر جایز نیست که از مال خود باو بدهد هر چند
مال خودش بهتر و ارزان تر باشد مگر انکه بگوید که مال من است و حدیثی
باین مضمون وارد شده اگر چه حدیث بخلاف ان نیز هست و احوط
انست که نکند بدون اخبار و سنت است که هر یک پشیمان شوند از
معامله دیگری دقت نگیرد و اقاله یعنی فسخ معامله نماید و سنت است که
در فروختن جنس خوب بدهد و در کیل و وزن اندک زیاد بدهد و در
گرفتن اندک کم بگیرد و در معامله مسامحه نماید و بر مدعائی و اصرار و عذاب
دادن چنانچه عادت اهل روزگار است موقوف دارد و در طلب کردن
مسامحه نماید و مکروه است که تاجر اول کسی باشد که ببازار رود و سنت است
دعا بخواند بانچه وارد شده است از ائمه علیهم السلام و مشتری سه مرتبه
تکبیر و شهادتین بگوید و هر گاه قسمی از تجارت بر او خوش نشین نشود بقسم
دیگر منتقل شود و ترک بالمرّه نکند و هر گاه قسمی از کسب و تجارت بر او
خوش نشین شود بران مداومت کند **فصل دوم** سزاوار است که
در تجارت از پنج چیز احتراز نماید فروشنده از مدح مال خود کردن و
خریدار مذمت کردن مال فروشنده را و در این معامله قسم خوردن
و عیب مال خود را پنهان کردن و ربا و ان دو تای آخر حرام است و ان
سه تا مکروه و داخل در سوم دیگری شدن خوب نیست یعنی معامله کسی



با کسی دارد هنوز تمام نشده دیگری برود و زیاد کند و خود بگیرد کراهت
شدید دارد و بعضی از علما حرام دانسته اند و معامله بین الطلوعین مکروه است
و مخلوط نشود با اراذل و الواط و اوباش و معامله نکند مگر با مردم نیک
که نشو و نما در خوبی کرده باشند و معامله با صاحب آزاران شل شل و
کور و کر مکروه است و با اکراد معامله و خلطه کردن و وصلت نمودن مکروه است
و بعد از خواندن صیغه التماس کم کردن قیمت مکروه است و فروختن
قماش در جای تاریک مکروه است و کسی که وقوف از کیل و وزن نداشته
باشد خود مباشر ترازو و کیل نشود و بعضی این را حرام دانسته اند و در
وقت صدا زدن دلال قیمت را زیاد کند مکروه است که بنگ دارد در
بلدی وکیل شود از جانب غریب صحرائی یا دهستانی که وارد شهر
میشود در فروختن اجناس و یا خریدن از برای او و بعضی حرام دانسته اند
و رفتن خریدار بیرون شهر باستقبال قافله که جنس ارزان بخرد
نیز مکروه است و حد کراهت چهار فرسخ است پس اگر زیادتر برود
سفر است و مکروه نیست و احتکار را مشهور علما مکروه دانسته اند و معنی آن
اینست که جنسی را نگاه بدارد از ماکولات بجهت آنکه قیمت آن زیاد شود
در وقتی که مردم احتیاج بان داشته باشند و آن جنس عزیز و نایاب
باشد در بلد و فروشنده دیگر سوای آن شخص نباشد و احتکار در جو و گندم

و بعضی حرام دانسته اند

وجو



۳

و خرما و مویز و روغن میباشد و شیخ طوسی در نمک نیز گفته و شیخ
صدوق در زیتون نیز گفته و بعضی از علما شرط کرده اند که در ایام
گرانی سه روز نگاهدارد و در ارزانی چهل روز و اولی آنست که اول
گفتیم و بر حاکم شرع لازم است که جبر کند محتکر را بر فروختن اما بهر
قیمت که خواهد بشرطانکه اجحاف نکند فصل چیزهائی که کسب و
معامله انها جایز نیست میته است دیگر از حتی انکه پوست میته را جهة
بند یا غلاف شمشیر گرفتن حرام است و هر مسکری که عقل را زایل
کند و مایع باشد بالاصاله مثل اقسام شرابها از شراب انگور و خرما و
جو و گندم و غیران و سگ نیز حرام است داد و ستدان مگر سگ
تازی شکاری و سگ گله و سگ زراعت و سگی که پاسبان خانه و
باغ باشد و حرام است داد و ستد بول و روث هر حیوانی که ماکول
اللحم نباشد و در ماکول اللحم خلاف است مگر بول شتر جهة استشفا
و اقوی جواز بیع و شرا ارواث ماکول اللحم است مطلقا و اما ابوال
انها اگر غرض نفعی و خاصیتی که مقصود عقلا باشد در ان بشود نیز جایز
است و الا فلا و علما را بنا بر این است که هر مایعی که قابل تطهیر نباشد
بیع ان جایز نیست مگر روغنهای نجس را جهة چراغ روشن کردن و سوزانیدن
و بعضی قید نموده اند در زیر اسمان و بعضی از علما تجویز کرده اند فروختن



روغنهای نجس را بجهة پختن صابون یا مالیدن ببدن جربی یا غیر ان و
خالی از قوتی نیست و حرام است فروختن تصویراتی چند که بجهة عبادت
کردن وضع کرده باشند مثل صورت بت و صلیب که نصاری دارند
و آلتهای لهو و لعب مثل نی و چهار تار و انواع سازها اگر ممکن نباشد
انتفاع بردن از انها در غیر ان راهی که بجهت ان ساخته شده باشد
و الا که ممکن باشد مثل طلا یا نقره یا مس باشد و خواهد بشکنند و سکه کنند
عیب ندارد و همچنین است الات قمار و در جواز بیع و شراء ظروف
طلا و نقره خلافست و هر چیزی که بکشد و منجر شود باعانت بامر حرام و
معصیت مثل فروختن اسلحه و یراقها بدشمنان دین و قطاع الطریق
و بعضی از علما گفته اند که این در صورتی است که قصد مساعده و اعانت
ایشان داشته باشد یا در حالتی باشد که ایشان تدارک جنگ کردن و
رفتن بر سر مسلمانان داشته باشند و هرگاه بفروشد بایشان بجهة اینکه
ایشان کمک مسلمانان کنند در جنگ با دشمنان دین ضرر ندارد و بعضی
از علما گفته اند که این حکم مخصوص بچیزیست که در عرف از یراق و سلاح
گویند مثل نیزه و شمشیر و اما چیزی که بجهة محافظت مقرر شده مثل سپر
و کلاه خود و زره ضرر ندارد و احوط انست که همه انها را نفروشند
و از این قبیل است اجاره کردن خانها و اطاقها و کشتیها و چهارپایان را



بجهة حمل و نقل و گذاردن محرمات و فروختن انگور بجهة اینکه شراب کنند
و چوب بجهة اینکه بت بسازند و اجاره دادن خانه یا کشتی بکسی که میدانیم
که فعل حرام ازاو صادر میشود خلافیست و احوط آنست که ندهند و فروختن
و خریدن چیزهائی که منتفع به نباشد بهیچ وجه مثل حشرات الارض و مسوخات
بنابر قول باینکه مسوخات قابل تزکیه نیستند چنانچه اقوی است حرام است
یقینا و اما بنابر قول باینکه مسوخات قبول تزکیه میکنند چنانچه جمعی قایل
بان هستند میتوان فروخت بکسی که قصد او انتفاع بردن از پوست او
باشد بعد از تذکیه یا مشتبه باشد قصد او و بعضی از علما گفته اند که هرگاه
معلوم شود که قصد مشتری از خریدن حیوان غیر ماکول اللحم انتفاع حرامی
میباشد مثل بازی کردن بمیمون و خرس صحیح نیست و جایز نیست و
بعضی تأمل دارند در این و احوط نفروختن است و هرگاه قصد او محافظت
خود یا مال خود باشد ظاهر اینست که جایز باشد و بعضی نیز جایز ندانسته اند
بعلت اینکه انتفاع شایع معتاد میان مردم نیست بلکه منفعت آن نادر و
وثوق و اعتمادی بان نیست و فروختن فیل جایز است بنابر اقوی بلکه
فروختن سباع همگی حتی گربه نیز جایز است از برای انتفاع بردن به پوست
و غیر آن بتزکیه و حرام است ساختن تصویراتی که ذی الصورة آن
ذی روح باشد مثل حیوانات و انسان و غیرها بنابر قول بعضی و بعضی



گفته اند که هرگاه ان صورت خود جسم باشد مثل صورت حیوانی که از گل یا موم یا جسمی از اجسام ساخته حرام است و او را تمثال گویند و هرگاه ان صورت بر دیوار یا فرش یا کاغذی یا پوستی نقش شده باشد جایز است و اما سایر نقاشیها از مقوله گل و بوته و درخت پس ان ضرر ندارد و جایز است و از جمله اعمالی که حرام است غناست و معنی غنا صدائیست که او را خوانندگی گویند در عرف و ظاهر اینست که تا تحریر صوت نباشد و از کیفیت خواندن تغییری در احوال مستمع بهم نرسد که یا او را بوجد و خوشی بیاورد یا بحزن و اندوه و گریه او را غنا در عرف نگویند و علی کل حال مرجع در تشخیص غنا بعرف است پس هرچه را عرف غنا گوید حرام است اجماعا مگر در سه موضع که استثنا نموده اند جمعی بلکه مشهور علما یکی از برای عروسی در وقتی که تکلم بباطل نکنند و اگر ان خواننده زن باشد صدای او را مردان اجنبی نشنوند و در ضمن ان خواندن عمل ملاهی از مقوله تار و تنبک و سایر اعمال محرمه نباشد دیگر صدای حدی بجهة راندن شتر نیز مستثنی است و احادیث وارد شده باین مضمون دیگر در مراثی جناب سید شهدا حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم نیز جمعی استثنا نموده اند و ان اقوی در نظر حقیر است و ادله انرا در کتب عربی مبسوط نوشته شده و در غیر این سه موضع حرام است حتی در قرائت قران و انچه در بعضی اخبار امر بحسن صوت شده



دران

دران دخلی بمدعا ندارد چه حسن صوت غیر غناست و هر کس در حجاز رفته
باشد و لحن و طور خواندن فصحاء ان بلد را دیده باشد شهادت بر صدق
این مطلب میدهد و بعضی اخبار ضعیفه که دلالت میکند بر جواز غنا بعلاوه
ضعف سند و معارض بودن با احادیث صحیحه بسیار محمول بر تقیه است
و دلالت انها نیز صریح در مدعا نیست چنانچه در کتب مبسوطه بیان انها
شده و از جمله محرمات اعانت ظلمه است بر فعل حرام و اما اعانت بر چیزی
که حرام نباشد مثل خیاطی و کتابت کتب بجهه ایشان یا غیر ان پس
ظاهر جواز انست اگرچه احوط اجتناب از انست بعلت احادیث بسیار
که دلالت دارد براینکه قلمی بمرکب زدن بجهه ایشان و ریسمانی گره زدن
بجهه ایشان اعانت ایشان است و حرام است و اما معاشرت و خلطت
نمودن با ایشان بجهه دفع شر ایشان از خود یا مسلمانی دیگر یا قضاء حاجت
مشروعه مسلمانی پس ان جایز بلکه مستحب و در بعضی اوقات واجب است
و از جمله محرمات نوحه کردن بر میت است بدروغ یعنی صفات چند که در
میت نباشد بجهه او ذکر کردن بخوانندگی تا گریه کنند بر او و هر گاه دروغ
نگوید و سخنان باطل نسراید جایز است بلکه اجرت بر او گرفتن نیز جایز است
اگرچه از بعضی احادیث کراهت ان فهمیده میشود و همچنین حفظ کتب
ضلال و گمراهی از مقوله کتب اهل سنت در اصول و فروع عقاید و کتب



ملاحده و فلاسفه و هر مبدعی در دین از تلف شدن یا از بر کردن انها
حرام است مگر انکه بقصد رد کردن یا حجت کردن بر اهلش باشد یا بقصد
تقیه باشد و از جمله محرمات غیبت کردن و هجو نمودن مسلمانان شعر
یعنی شعر در مذمت ایشان خواندن و گفتن حرام است و شیخ صدوق
در کتاب من لا یحضر نقل نموده از ائمه علیهم السلام که هر کس غیبت نماید شخص
مسلمی را روزه او باطل و وضوی او شکسته میشود و در روز قیامت می اید
و از دهان او بوئی میوزد که تعفن او بدتر از تعفن مردار است که جمیع خلق
در صحرای محشر متاذی میشوند از ان و هر گاه بمیرد قبل از توبه مرده باشد
در حالتی که حلال کرده باشد حرام خدا را بدرستی که هر کس ناخوشی از کسی بشنود
باشد و او را نقل کند مثل کسی است که ان ناخوشی را خود کرده باشد و
احادیث در مذمت غیبت بسیار است و در نه جا مستثنی است اول
شکوه و تظلم نزد کسی که امید رفع ان ظلم را از ان ظالم از او داشته باشد
مثل زن در نزد حاکم شرع در صورتی که شوهرش با و تعدی کرده باشد
دویم استعانت بکسی دیگر در نهی و منع عاصی از معصیتش و رد او از فساد
بصلاح و این بقصد و نیت بر میگردد سیم استفتا نمودن نزد مفتی
مثل انکه فلان شخص مال مرا خورده یا خانه مرا بعد وان متصرف شده چه
میفرمائید چهارم نصیحت مستشیر یعنی کسی هر گاه خواهد معامله با شخصی بکند



و از او

٦

و از او شور کنند که با او معامله نماید یا امانت بسپارد و نداند بی جرأت
یا متقلب است و تو دانی پس بر تو لازم است که او را در خیر خواهی متنبه سازی
و از این جمله است هرگاه کسی خود را در لباس فقاهت و اجتهاد و
فتوی متلبس نموده باشد و عوام نفهمند و ندانند که قابلیت ندارد و تو
دانی بر تو لازم است که مردم را منع کنی بقدر قوه و سعی خود هرگاه فسادی
عظیم بر او مترتب شود و این مقامی است که نیت و قصد مدخلیت عظیم
دارد چه شیطان از راه حسد گاه است آدمی را بر این باز میدارد و
مشتبه مینماید بر او پنجم جرح شاهد و رواة احادیث بقصد محافظت
حقوق مسلمانان و احکام شرعیه و باین علت است که علماء رجال کتابها
در رجال جمع نموده اند و ایشان را بخوب و بد تقسیم نموده اند و جمعی را جرح
نموده اند و برخی را مدح کرده اند اما بقصد عداوت و تعصب حرام است
ششم صورتی که آن شخص متظاهر بفسق و معصیت کبیره باشد بحیثیتی که
از شنیدن نسبت با او را بد نیاید و متغیر نشود و باک ندارد هفتم
آنکه ملقب باشد بلقب بد که تا آن لقب را نگویند او را نشناسند مثل
شل و لب ترکیده و کور و غیر آن هشتم هرگاه عددی که بشهادت ایشان
اقامه حد یا تعزیر بر شخصی لازم آید مطلع بر آن معصیت شوند در نزد حاکم
شرع بطریق ادای شهادت می توانند ذکر نمود مثل زنا و لواط و شرب خمر



و غیر آن خواه آن شخص حاضر باشد یا غایب نهم بعضی از علما تجویز نموده‌اند
ذکر مذمت کسی را در نزد کسی که مطلع باشد سابقا بر آن و از گفتن آن
اطلاعی تازه بجهت سامع بهم نرسد و این خالی از اشکالی نیست و از جمله
محرمات سحر است و ظاهر آنست که سحر کلامی یا بستنی یا نوشتنی است یا
عملی دیگر که تاثیر کند در بدن آن سحر کرده شده یا دل یا عقل او بدون
مباشرت آن شخص ساحر و شمرده‌اند جمعی از علما از سحر تسخیر ملائکه و جن
و طلب فرود آمدن شیاطین در اخبار بمغیبات و معالجه جنی یا مصروع
یا غیر آن و همچنین شمرده‌اند از جمله آن نیرنجات و طلسمات و چشم بندیها
و کسبان نیز حرام است و اما دانستن آن بجهة محافظت خود یا غیر از شر
ایشان یا دفع کسی که ادعای پیغمبری نماید و سحر را معجزه خود قرار بدهد
جایز بلکه بعضی اوقات واجب کفائی میشود و علم کهانت و قیافه و شعبده
نیز حرام است اجماعا و علم نجوم را نیز حرام دانسته‌اند بعضی و ظاهر آنست
که بقصد بر میگردد چنانچه در کتب مبسوطه بتفصیل آن ذکر شده و از جمله
محرمات قمار باختن است از نرد و شطرنج و غیر اینها حتی گولی بازی و گردو
بازی و انگشتر بازی و امثال آن و کسبان حرام است اجماعا و
وجهی که گرفته شود در ذمه گیرنده است باید رد نماید بمالکش و از جمله
محرمات غش و تدلیس است بچیزی که مخفی باشد مثل آب داخل شیر



نمودن

نمودن اما چیزی که مخفی نباشد مثل خاک داخل گندم کردن حرام نیست
و تدلیس ماشطه آنست که زنی که گیس نداشته باشد گیس عاریه
باو گذارده شود یا دندان عاریه که مشتبه شود بر مرد و چنان داند که گیس
از خودش میباشد یا دندان و از جمله محرمات زینت نمودن مرد است
بچیزی که بر او حرام باشد مثل حریر یا طلا یا پوشیدن مرد است لباس
زنان را و یا بعکس و اجرت گرفتن مرد بر فعل واجب حرام است مثل
غسل دادن میت و کفن و دفن نمودن یعنی ان قدری که واجب است
بنا بر مذهب مشهور و اما بر مستحبات پس جایز است بنا بر مشهور و اقوی
و بعضی بلکه مشهور علما حرام دانسته اند اجرت گرفتن بر اذان گفتن را
اما وظیفه و مستمری از بیت المال گرفتن عیب ندارد و هرگاه از
موقوفات مساجد و مدارس بجهة مؤذن چیزی قرار داده شود اخذ ان
جایز است و او را اجرت نگویند بلی ثواب عبادت را مؤذن ندارد
تا نیت او خالصا لوجه الله نباشد و قاضی نیز اجرت بر قضا نمیتواند
گرفت مگر در صورتی که بر او معین نباشد و احتیاج داشته باشد در
معیشت خود بان بنا بر قول مشهور و ان احوط است و گرفتن اجرت
بر خواندن صیغه نکاح و خطبه ان جایز است و مکروه است کسب صرافی
و کفن فروشی و علافی یعنی گندم و جو و کنیز و غلام فروشی و قصابی

کوسفند وگاو وشتر وجولاهی وحجامی وکسب طفلی که تمیز ومعرفت
کامل نداشته باشد ودر بعضی از اخبار اهل بیت منع شده از کسب اینها
ومشهور جواز فروختن سگ صید یعنی تازی ومثل آنست ودر سگ
گله وسگ زراعت وسگ باغ خلاف است احوط آنست که داد وستد
نشود وغیر اینها از اقسام سگان اجماعا خرید وفروش اینها جایز نیست

فصل مشتمل است بر مسائل چند متفرقه اول هرگاه کسی مالی
بکسی دیگر بدهد که صرف نماید در طایفه مخصوصی مثل فقرا یا سادات موسوی
یا غیر ان وان شخص نیز متصف بصفت ان طایفه باشد پس اگر معین
نموده باشد که خود بردارد یا برندارد یا اینکه گفته باشد این تنخواه را
باین ده نفر مخصوص بده مثلا باید بمقتضای تعیین او عمل نماید واشکال
ندارد وهرگاه مطلق گفته باشد که بفقرا بده مثلا وخود نیز از جملهٔ فقرا
باشد پس ایا در رسد شرکت با ایشان میتواند نمود ومثل حصه که
بهر یک میدهد میتواند برداشت یا نه خلافست فیمابین علما درین خصوص
واگرچه اقوی واقرب جواز است اما احوط آنست که تا شدت ضرورت
نداشته باشد برندارد ودر صورتی که بردارد زیاده از رسدی که بدیگران
دهد برندارد اما بعیال ومنسوبان وخویشان خودش در صورت متصف
بودن بان صفت میتواند داد اجماعا دویم جایزه سلطان یا هر حاکم



ظالمی بکسی بدهد هرگاه معلوم باشد حرام بودن ان بعینه پس ان
حرام است وهرگاه کسی بگیرد انرا باید بصاحبش رد نماید اگر ممکن بشود
واگر نتواند رد نمود بهمان شخص ظالم یا غیر ان مگر انکه باز جبرا ازو
پس بگیرند و ایا ضامن خواهد بود در این صورت که دو دفعه از او جبرا
گرفته شود اقرب انست که اگر پیش از علم بغصبیت ان عین گرفته و
اجالی در رد بمالکش بعد از حصول علم ننموده ضامن نیست والا ضامن
است واگر نشناسد مالک را یا نتواند باو برساند تصدق نماید از
قبل او و در صورتی که جایزه را نداند که حرام است بعینه اگرچه بداند
اجمالا که ظالم و متعدی مال حرام از وجوه مختلفه در مال او بسیار است
حرام نخواهد بود اما کراهت شدیده دارد تا تواند اجتناب نماید سیوم
انچه را سلطان جایر از محصولات زراعت باسم خراج و مقاسمه بگیرد
وهمچنین از سایر اموال وحیوانات از حق الارض و زکوة خریدن
ان جایز است وقبول هبه وبخشش او نیز جایز است و واجب
نیست که بصاحبانش رد شود هرچند معلوم باشند چهارم حاکم
ونایب وضابط و عامل شدن از قبل سلطان جایر جایز نیست
در صورتی که ایمن از فعل حرام نباشد وهرگاه مطمئن باشد از خود
که در ان شغل و عمل امر حرامی از او صادر نشود و متمکن از امر بمعروف



و نهی از منکر باشد جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و هرگاه
مجبور شود از قبل حاکم ونیابت و عمل جایز ملکه واجب خواهد بود و عیار ظالم
در مجبوریت ترسی بر جان و مال یا عرض خود یا بعضی از مؤمنین بطریقی
که عادةً متحمل ان توانشد بحسب حال هر کس و رتبه او و بزرگی و
پستی و صدق اهانت بر او پس بسا کس که صد چوب که باو زده شود
نسبت باو اهانت صدق نکند و بسا کس که رو از او گردانیده شود
یا بی التفاتی نسبت باو در مجلس شود نهایت خفت باو رسیده باشد
و مجبور در هر امر حرامی مباح میشود بر او ان حرام مگر در خون ریزش که
دران تقیه نیست و بجبر و اکراه مباح نمیشود **فصل** در عقد
بیع و شروط اوست مشهور آنست که کفایت نکند در بیع مجرد گرفتن
ثمن از مشتری و مبیع از بایع بدون لفظی که دلالت کند بر انتقال
ملک هر چند قراین بسیار باشد بر قصد بیع ملکه لازم است ایجاب از
بایع بلفظ عربی ماضی و قصد انشاء بیع نمودن از ان و قبول از مشتری
نیز عربی ماضی و قصد انشاء نمودن و این معاملاتی که حال در میان بلفظ
مردم متداول است که بدون صیغه واقع میشود و انها را بیع معاطات
مینامند لازم نمیشود باین معنی که مادامی که عین باقی است هر یک از
متبایعین رجوع میتوانند نمود و عین خود را تصرف میتوانند کرد بلی این

فقهاء



۹

قدر است که مباح و حلال است تصرف کردن هر یک در عین دیگری و
چنانچه تلف شود از نزد او لازم میشود که صاحبان عین دیگر رجوع
نمیتواند نمود و کسی که نتواند تکلم نماید و باشاره بفهماند مقصود خود را مثل
اینکه گنگ باشد کفایت میکند اما شرط است در اکتفا باشاره متعذر
بودن تکلم و باید صیغه ایجاب را مقدم بر قبول داشت و شرط در صحت
بیع است بلوغ و عقل متبایعین و مختار بودن ایشان و بعضی از علما
تجویز کرده اند مبایعه طفل ممیز را خصوصا هرگاه ده ساله باشد و بنا
بر عدم جواز اذن ولی کفایت میکند و همچنین صحیح نیست بیع
کسی که بیهوش باشد یا مست باشد و هر چند بعد از زوال عذر امضا کنند
و راضی شوند مگر در مجبور که هرگاه بعد از زوال عذر راضی شود صحیح است
و مملوک چنانچه بدون اذن آقای خود چیزی بخرد صحیح نیست و با اذن
او صحیح است و شرط است در صحت بیع که مالک باشد یا ماذون باشد
شرعا در تصرف در مال غیر مثل ولی طفل یا وصی میت یا وکیل حی یا
حاکم شرع یا کسی را که حاکم شرع قیم یا امین کرده باشد و چنانچه کسی
ملک غیر را بدون اطلاع و اذن او بفروشد موقوف است بر اجازه
و امضای مالک یا کسانی که اختیار مال او را داشته باشند از کسانی
که مذکور شد و چنانچه علم بهم رساند مالک که مال او را میفروشند



وسکوت کند کفایت میکند هرچند در مجلس عقد حاضر باشد و چنانچه
بعد از وقوع عقد فضولی مدتی بگذرد تا مالک امضا کند و در این بین
که او امضا نکرده نمائی و منفعتی از مبیع حاصل شود در بودن ان
نما و منفعت از مشتری یا مالک خلاف است و ظاهر اینست که مال
مشتری است و در صورتی که مالک اجازه و امضا نکند میتواند رجوع
کند بعین مال خود در دست هر کس که ببیند مال خود را با نماان خواه
نما متصل باشد مثل چاق شدن حیوان یا منفصل باشد مثل اولاد و
نتاجی که از او بهم رسد و همچنین میتواند رجوع کند بر مشتری بمنفعت
ان ملک اگرچه منفعتی باشد که استیفا نکرده باشد مثل اجاره ملک و
خانه و انچه تلف شده باشد از انها بمثل انها اگر مثلی باشد یا قیمت انها اگر
قیمی باشد و ایا معتبر در گرفتن قیمت قیمت روز تلف است یا روزی
که مشتری گرفته و تصرف نموده یا اعلی القیمتین از روز بیع تا روز
تلف اقوی انست که اگر تفاوت بعلت ارزانی و گرانی و رواج
و کساد بازار است قیمت روز تلف معتبر است و اگر بعلت زیادتی
که در عین یا صفت بعد از بیع واقع شده مثل رنگ کردن پارچه یا دوختن
ان یا زرگری طلا یا نقره و غیر ان اعلی القیم را میگیرد و بعد از ان که
مالک بهارا از مشتری گرفت مشتری رجوع میکند بایع در صورتیکه



مشتری جاهل بوده بان که ملک غیر بوده و فضولا فروخته یا اینکه بایع
ادعاء اذن از مالک نموده باشد بشرط اینکه نفعی بجهة مشتری در مقابل
انچه بمالک داده حاصل نشده باشد و اگر شده باشد منفعتی بجهة او حاصل
از اشکالی نیست و همچنین اگر عالم بوده باشد بفضولی بودن بیع و با
وجود ان خریده باشد پس اگر تلف نشده عین ثمن که داده و باقی است
رجوع میکند بنابر مشهور و اگر تلف شده باشد محل اشکال و نزد دات
و در صورتی که مبیع در دست مشتری تلف شده باشد و مالک قیمت
از او گرفته باشد همان قیمت را رجوع میکند ببایع خواه ان قیمت زیاد
از ثمنی که داده است ببایع باشد یا نباشد و چنانچه بفروشد ملک خود
و غیر خود را در یکعقد و بیک صیغه و بیک ثمن در ملک خود بیع صحیح
است و در غیر ملک موقوف باجازه مالک است پس اگر اجازه ندهد
در او بیع فاسد شود و مشتری در ان قدری که ملکی بایع بوده و صحیح بوده
نیز مخیر است میان فسخ و امضا و چنانچه امضا نماید و قبول کند
باید ثمن را بتصدیق اهل خبرت تقسیط کنند مثلا یکجفت در یکتای
ان ملکی و یکتای ان مال غیر بوده و غیر در مال خود امضا نکرده و مشتری
در ان تای دیگر امضا نمود و قیمت یکجفت در باهم یکتومان بوده و
یکتای بتنهائی دو هزار دینار و مشتری یکجفت را به پنجهزار دینار خریده

باید قیمت یکتا را نسبت دهند بقیمت مجموع که در مفروض نخیک میباشد
و بایع نخیک پنج هزار دینار را بر دارد بعلت یکتای ملکی خود که هزار دینار
بوده باشد و تتمه را که چهار هزار دینار باشد رد کند بمشتری و در صورتی که
مالک اجازه نماید مبایعه همان ثمن را بالنسبه قسمت نمایند و چون در
مثال مفروض هزار دینار قیمت هر تا باشد و سه هزار دینار قیمت هیات
اجتماعیه میباشد و هیات اجتماعیه اگر چه ملک هیچیک نبوده بلکه از اجتماع
ملکین بهم رسیده که بایع فضولا کرده و در صورت اجازه مالک غیر چون مبایعه
و عمل او را ممضی داشته و از میان هر دو خارج نیست پس اهیات ترکیبیه
نیز قیمتش میان هر دو منقسم میشود بالسویه و علی هذا القیاس و از اینجا بعضی
تدقیقات و تشکیکات علما رضوان الله علیهم نموده اند که این رساله گنجایش
ذکر انها ندارد و ان قدری که در خور فهم عوام است همان قدر است که
مذکور ساختیم والله اعلم و پدر و جد پدری تصرفات در اموال صغیر و صغیره
میکنند و داد و ستد ایشان بر وفق صلاح و غبطه صغیر و صغیره ممضی است
و لازم است تا حد بلوغ برسند و رشید شوند و میتوانند متولی طرف
ایجاب و قبول هر دو بشوند مثل اینکه مال خود را بفروشد بصغیر خود یا مال
مال صغیر خود را بخرد بجهة خود و وکیل نیز تصرفات او ممضی است بر موکل
خود مادامی که موکل زنده و جایز التصرف در امور خود باشد و اذا



موزا

معزول نکرده باشد یا خبر عزل او باو نرسیده باشد و میتواند اجرای
صیغه ایجاب و قبول هر دو کند بوکالت از طرفین و چنانچه کسی وکیل
شود در فروختن مال کسی پس اگر اذن صریح داده باو که بجهة خود بخرد
میتواند خود بخرد و هرگاه اذن مطلق داده باشد باین عبارت که از برای
من بفروش خلاف است میان علما که درین صورت بجهة خود میتواند خرید
یا نه و اقوی آنست که اگر از قراین فهمیده شود که مقصود او فروختن است
نه خصوصیت مشتری مخصوص جایز است والا فلا و احوط آنست که مطلقا
بجهة خود نخرد و تصرفات وصی ممضی نیست مگر بعد از مردن موصی و مشهور آنست
که میتواند وصی مال صغیر را بقیمت عادله مقوم نماید و بطریق قرض بذمه
بگیرد در صورتیکه ملی باشد و بعضی از علما شرط نموده اند که رهن هم بدهد
اگرچه در احادیث ذکر رهن نشده اما بجهة احتیاط و محافظت مال ایتام
اعتبار او احوط است چنانچه جناب باری تعالی فرموده و لا تقربوا مال
الیتیم الا بالتی هی احسن و مراد از ملائت وصی آنست که آنقدر از خود
مالک باشد که اگر مال یتیم تلف شود از خود ادا نماید بحسب حال و وسع
خود و شاهد بگیرد بر ذمه برداشتن خود و بعضی از علما رحمهم الله فرموده اند
که فروختن مال طفل یتیم مشروط است بصرفه و غبطه و مصلحت حال او است و
بدون آن جایز نیست بلی در ذمه بعنوان قرض برداشتن مال او شرطش



انست که ضرر بطفل نرسد خواه مصلحت باشد یا مصلحتی بالفعل و نفعی در ان متصور نباشد و حاکم شرع و قیم از جانب او متوجه امور کسی میتوانند شد که مجبور علیه باشد یا بعلت صغیر بودن یا بعلت سفاهت و عدم رشد یا بعلت مفلس بودن یعنی قرض داشتن و مالک بقدر قرض نبودن یا حکم بر کسی که غایب بلد باشد و مصلحت حال او در تصرف و ضبط مال او با فروختن یا اجاره دادن یا غیر انها باشد و شرط است در صحت فروختن بنده مسلم انکه خریدار او نیز مسلمان باشد و بعضی گفته اند که جایز است فروختن او بکافر ولیکن جبر میکنند او را حاکم شرع بر فروختن بمسلمانی دیگر و شرط است در مبیع چند چیز اول انکه ملک بایع باشد پس فروختن ازاد صحیح نیست و همچنین صحیح نیست فروختن چیزی که مسلمانان همگی در ان شریک باشند مثل اب رودخانها و علف خودروی صحرائی که غیر مملوک باشد و ماهی در دریا یا نهر قبل از صید کردن و در فروختن خانهای مکه مشرفه خلاف است و اشکال است دویم انکه طلق باشد پس بیع وقف جایز نیست مگر در مواضع چند که استثنا شده و بعد از این انشاء الله مذکور میشود و صحیح نیست فروختن کنیزی که مالک ان از ان اولادی بهم رسانیده باشد مگر در مواضع مستثنی که بعد ازین مذکور میشود انشاء الله و همچنین ملکی را که صاحبش رهن گذارده بدون اذن مرتهن قبل از فک رهانت جایز نیست فروختن



ان سیم انکه قادر بر تسلیم ان باشد مشتری پس غلام یا کنیز گریخته را ۲
صحیح نیست فروختن به تنهائی بلی هر گاه بان ضم نماید چیزی دیگر را که مال
او صدق نماید اگرچه قلیل باشد جایز است و عدم صحت بیع آبق یعنی
گریخته در وقتی است که متعذر باشد تسلیم او و هر گاه ممکن باشد صحیح است
و هر گاه بجهت بایع متعذر باشد تسلیم ان اما بجهت مشتری ممکن باشد
بخصوصه که او را بگیرد پس ظاهر نیز صحت بیع ان و جواز اوست و همچنین
هر گاه کبوتری پرواز نموده و رفته باشد اما عادت او برگشتن باشد
اقوی صحت بیع اوست و همچنین هر گاه زمینی آب گرفته باشد و ان آب
در زمین مملوک باشد و ماهیها در ان باشند که دیده شوند ان ماهیها را که
در آب دیده میشوند میتوان خرید در وقتی که ممکن باشد صید انها و هر گاه
بفروشد چیزی را که متعذر باشد تسلیم ان مگر بعد از مدتی معین در صحت بیع
ان تردد است و اقرب در نظر داعی جواز است و در صورتی که مشتری نداند
۶ که متعذر است تسلیم مبیع و بخرد و بعد از ان معلوم شود که متعذر است تسلیم
ان خیار فسخ دارد چهارم انکه ثمن معلوم باشد قدر و وصف و جنس ۲
ان و هر گاه چیزی را بفروشد و حکم به تعیین ثمن را با حد متبایعین وا گذارند
صحیح نیست و بعضی اخبار دلالت بر صحت ان میکند اما معمول به نیست
و چنانچه این قسم معامله بکنند و مبیع را مشتری قبض نماید و در نزد او



تلف شود ضامن مبیع خواهد بود و ظاهر اینست که باید اعلی القیمتین
از روزی که گرفته تا روزی که تلف شده بدهد در صورتی که تفاوت بعلت
نقصان بازیافتی عین مبیع باشد و اگر بعلت اختلاف نرخ و قیمت
بازار باشد ضامن قیمت روز تلف میباشد و هرگاه مشتری عملی کرده در
مبیع که بعلت آن عمل زیادتی در قیمت بهم رسانیده و جاهل بوده است
شریک با مالک خواهد بود بالنسبه یعنی قیمت میکنند مبیع را بدون آن عمل
و زیادتی و با آن عمل و زیادتی و تفاوت را مشتری میگیرد و چنانچه مشتری
عالم باشد همان زیادتی عینیه که ممکن باشد جدا کردن آن میتواند بر داشت
و اما زیادتی وصفی مثل خیاطی و زرگری را مستحق نخواهد بود مجملا حکم آن
حکم غصب میباشد در صورت علم و چنانچه کسی چیزی را از کسی بگیرد و صاحب
الجنس قیمت او را معین نموده باو بگوید و طی کند و آن شخص گیرنده قیمت را
نداده بر سبیل امانت برد که هرگاه پسندید و خواست بردارد و قیمت را
بدهد و الا عین را رد نماید و در نزد او تلف شود ضامن خواهد بود یعنی باید
همان قیمت طی شده را بدهد و این را مقبوض بسوم علما مینامند مجملا حکم
مقبوض بسوم حکم مقبوض به بیع فاسد میباشد و مجموع آنچه در بیع فاسد
مذکور ساختیم از فروع و احکام در آن نیز جاری است و شرط است در مبیع
نیز که معلوم و معین باشد پس هرچه مکیل یا موزون باشد یا بعدد داد و ستد

بشود

بشود به همچنین نمیتوان فروخت و خرید اگرچه مشاهده بشود و بکیل و وزن مجهول
نیز جایز نیست اما اعتماد بقول فروشنده در وزن و کیل میتوان نمود و مقصود
از مکیل و موزون چیزیست که در زمان پیغمبر صلعم داد و ستد ان بکیل و
وزن میشده و چیزیکه اجزاء ان معلوم باشد نسبت انها میتوان داد و ستد
نمود مشاعا مثل نصف و ثلث و ربع و غیران خواه مساوی باشند اجزاء آن
ان با تفاوت داشته باشند مثل گندم و جو و اسب و الاغ و غیران و
هرگاه بگوید گندمی که در این انبار است مجموع از ان بتو فروختم از قرار یکمن صد
دینار صحیح نیست چنانچه هرگاه بگوید هر من از این انبار را بصد دینار فروختم
صحیح نیست و هرگاه مبیع متساوی الاجزاء نباشد مثل طاقه کتان و
اطلس و کرباز و بگوید یک زرع این طاقه را فروختم بفلان مبلغ و درجه
معین نکند که از کدام جا فروخته است صحیح نیست و همچنین یک کنیز از این
دو کنیز و یک اسب از این ده اسب و یک گوسفند از این گله و هرگاه معین
کند از یکطرف طاقه مثل رو کار یا ته کار خلاف است میان علما در صحت
ان و اقرب صحت است و اگر متساوی الاجزاء آن مثل گندم و جو باشد صحیح است
اگرچه حمل ان مجهول القدر مثل ده من از این خرمن یا این انبار بشرط انکه
معلوم باشد که خرمن یا انبار ان قدر را دارد و چنانچه باین طریق فروخت
و هنوز نکشیده و قبض نکرده قدری از ان خرمن یا انبار تلف شد



و بقیه بقدر مبیع باقیست پس با تمام مقدار مبیع را مستحق است اگر چه
اگر چه بهمان مقدار مانده باشد یا بطریق اشاعه یا نسبه شریک خواهند بود
در ضرر خلاف است میان علما و اظهر اول است و هرگاه متعذر باشد شمردن
چیزی که واجب است شمردن ان میتوان یکپیمانه را اعتبار نمود و بان حساب
محسوب داشت و بعضی از علما تعسر را یعنی دشوار بودن را بجای تعذر معتبر
دانسته اند و همچنین است موزون و مکیل در صورت تعذر پس چنانچه صد
خیک شیره بخرد و یکی از انها را بکشد و باقی را از ان رو حساب نماید
ضرر ندارد چنانچه مضمون احادیث میباشد و جایز است فروختن زمین
یا پارچه از کرباس و غیر ان بامشاهده هر چند مساحت نشود و زرع نشود
بنابر اشهر و اقوی و هرگاه زمینی را بخرد بر این قرار که چند جریب معین است
و بعد خلاف ان ظاهر شود مشتری خیار دارد میان فسخ مبیع و گرفتن
ان بحصه ان از ثمن و بعضی گفته اند که تمام ثمن جمیع را بر دارد و بعضی
تفصیل داده اند که اگر بایع را زمینی باشد که وفا بانچه کم امده از ان زمین
مبیع بکند باید اکمال کند از ان و الا مشتری همان ناقص را بر دارد بجمیع
ثمن و هرگاه زیاد بیاید اختیار فسخ با بایع است و همچنین است حکم در
هرچیزی که متساوی الاجزا نباشد زیاد یا کم اید بعضی گفته اند مخیر است
مشتری میان فسخ مبیع و امضای آن بحساب ان از ثمن معین و



اقوی آنست که مخیر است میان فسخ بیع و امضاء آن بجمیع ثمن و کافیست
مشاهده مبیع از وصف آن هرچند در وقت خریدن غایب باشد از نظر
مگر آنکه بگذرد مدتی که عادت جاری شده باشد بتغییر آن از وصف
اول و اگر بگذرد مدتی که احتمال تغییر در آن برود میتوان بنا را بر استصحاب
و بقاء مبیع بر حالت اولش گذارد ولیکن هرگاه بعد مشخص شود که متغیر شده
اختیار فسخ بجهة مشتری است و محتاجست خریدن چیزی که مراد و مقصود
از آن طعم یا بو باشد بامتحان بچشیدن یا بو کردن لیکن بدون امتحان
مزبور بمجرد وصف نیز میتوان خرید و هرگاه مشاهده شود بحیثیتی که هیچ قسم
جهالتی باقی نماند در مبیع بحسب صفاتی که در آن معتبر است مگر طعم یا بو
پس در جواز بیع آن خلافست و ظاهر اینست که جایز است لیکن چنانچه
بخلاف آنچه متعارف و معتاد است برآید مشتری مخیر است میان رد کردن
و نگاهداشتن با ارش هرگاه تصرف نکرده در او تصرفی که موجب سقوط
خیار باشد و الا که تصرفی چنان نموده باشد همان ارشش بتنهائی ثابت
میشود و آنچه امتحان آن منجر بافساد آن شود مثل گردو و خربوزه و بادام
و تخم مرغ خریدن آن جایز است با ندانستن باطن آن که صحیح است یا فاسد
و جمعی از علما گفته اند که اینچنین چیزها را که کسی از اندرون آن مطلع
نیست بشرط صحت میتوان خرید چنانچه میان مردم شایع است که خربوزه



وهندیانه را بشرط کارد میخرند و در این صورت چنانچه بعد از پاره کردن
معیوب و فاسد برآید رد نمیتواند کرد ولیکن ارش یعنی تفاوت صحیح
و معیوب را میتواند مشتری از بایع گرفت و در صورتی که بالمره شکسته آن قیمت
نداشته باشد همه ثمن را مشتری پس میتواند گرفت و جمعی دیگر از علما گفته اند
که در صورتی که فروشنده شرط تبری از عیب کند یعنی بگوید که هرگاه فاسد
یا معیوب باشد بمن رجوع ندارد صحیح است و چنانچه معیوب در آید مشتری
نمیتواند رد کند ولیکن در صورتیکه هیچ قیمتی بجهة شکسته او نباشد این حکم
مشکل است و معلوم نیست که این شرط صحیح باشد و جایز است فروختن
ماهی در بیشه زاری که آب داشته باشد و مملوک آن شخص فروشنده باشد
در صورتی که ماهی آن بیشه محصور و معین یا مشاهده بشود و هرگاه نه مشاهده
بشود و نه معین باشد خلاف است میان علما و اقوی در نظر حقیر آن است
که اگر مقصود در مبایعه بالذات ماهی و نی که در نی زار است نی باشد
و ماهی را بالتبع بخرد مبایعه صحیح است و الا که هر دو مقصود بالذات
باشند یا ماهی مقصود بالذات باشد باطل است هرچند قول مشهور
که مطلقا با ضمیمه نی صحیح است خالی از قوتی نیست و فروختن شیر در
پستان یعنی ندوشیده بدون ضمیمه صحیح نیست و با انضمام چیز معین
موجود اگر شیر معین باشد صحیح است بنابر اقوی و همچنین فروختن

پشم



۱۵

پشم و مو و کورک و پوست بر روی حیوان یعنی چیده نشده و وزن
نشده صحیح نیست اگرچه ضم کند چیز معین دیگر بشود بنا بر قول جماعتی از علما
و بعضی صحیح دانسته اند و ان خلاف احتیاط است و همچنین است فروختن
انچه در شکم حیوان باشد از اولاد ان هر چند با ضمیمه باشد و بعضی تجویز
نموده اند در صورتی که ان ضمیمه مقصود بالذات باشد مثل مادیان و کره
حمل او مقصود بالتبع باشد و جایز است فروختن مشک در پوست او
هر چند نشکافته باشد لیکن شکافتن ان احوط است و جایز است کم نمودن
ظرف روغن و شیره از خیک و غیره بقدری که متعارف بلد باشد پس
چنانچه زیادتر باشد از انقرار یا کمتر باشد ضرر ندارد و همچنین سله و صندوق
و کوی شکر و نبات و فلفل و سایر چیزها که متعارف است که با ظرف می
فروشند و بعد ظرف را کم میکنند بقدر معهودی مثل دهیک و یا بیشتر
و یا کمتر در صورت عدم علم و در صورت علم بزیاد بودن جایز نیست مگر بتراضی
طرفین و جایز است فروختن اینها با ظرف بدون وضع ظرف هم مثل
شیشه گلاب و اب لیمو و آب غوره و غیر ان و مرتبانهای مربیات و غیره
که با ظرف فروخته میشود بقیمت مظروف **فصل** در بیع چند قسم
خیار میباشد **اول** خیار مجلس با یمعنی که خریدار و فروشنده خواه هر دو
مالک باشند یا وکیل مالک یا یکی مالک و دیگری وکیل بعد از انعقاد بیع



و جریان صیغه ایجاب و قبول با دامی که در مجلس عقدند و از یکدیگر جدا نشده اند
میتوانند فسخ بایعه نموده بر هم زنند عقد را و هرگاه در میان ایشان
پرده زده شود یا حایلی دیگر که پنهان شوند از نظر یکدیگر خیار ساقط نشود
خواه حایل مزبور نازک باشد که شبح شخص با زنمایان باشد از پشت ان یا
غلیظ باشد مثل دیوار و فرقی نیست میانه انکه مانع از اجتماع بهم رسد یا نرسد
و همچنین هرگاه مجبور کنند ایشان را بر جدا شدن از یکدیگر و هرگاه شرط کنند
سقوط این خیار را در ضمن عقد ساقط میشود بعلت اینکه وفا بشرط در ضمن عقد
لازم است و هرگاه یکی از ایشان شرط کند بتنهائی از همان ساقط میشود
و هرگاه از یکدیگر متفرق شوند نیز ساقط میشود بامعنی که دور شود از دیگری از
مکانی که در حین عقد داشتند و همچنین ساقط میشود خیار مذکور بتصرف پس
اگر بایع تصرف نموده در مبیع همان فسخ خواهد بود و خیار هر دو ساقط میشود
و اگر مشتری تصرف نمود در ان التزام به بیع خواهد بود و خیار او ساقط میشود
لیکن خیار بایع باقی است و اگر هر دو تصرف نمودند هر کدام که تصرفش
مقدم است معتبر است دویم خیار حیوانست هرگاه کسی حیوانی از کنیز
و غلام و شتر و اسب و استر و غیر ان بخرد تا سه روز خیار بجهة مشتری است
بتنهائی بنابر اقوی و هرگاه شرط کنند اسقاط این خیار را در ضمن عقد ساقط
میشود و همچنین هرگاه ملتزم عقد شوند و امضا کنند بعد از وقوع عقد نیز ساقط
میشود



میشود وبتصرف نیز ساقط میشود خواه تصرفی باشد ناقل ملک مثل بیع
یاغیر ناقل مثل هبه حاصل این که هر قسم تصرفی که در عرف اورا تصرف
واحداث امری جدید محسوب شود مانع ازرد میشود وهرچه را عرفا تصرف نگویند
ومانع ندانند نمیشود والله اعلم وسیم خیار شرط است وان تابع شرط است ۲
خواه شرط بجهة فروشنده وخریدار هردو شده باشد یا یک کدام ازایشان
یا بجهة بیگانه شرط شده باشد یا یک کدام با بیگانه باین طریق که شرط
کنند در ضمن عقد که اختیار فسخ مبایعه تا چهار ماه یا شش ماه مثلا
با بایع یا مشتری یا هر دو باشد وجایز است نیز باین طریق مثلا که فلان چیز
را بفروشد بفلان مبلغ بشرط اینکه هرگاه وجه ثمن را تا فلان مدت رد
نماید اختیار فسخ مبایعه را داشته باشد لیکن باید ان مدت مضبوط
باشد خواه متصل بعقد باشد یا منفصل از ان اما معین ومضبوط
باشد پس چنانچه بفروشد بفلان مبلغ بشرط اینکه بعد از انقضا
ششماه تا ششماه دیگر خیار فسخ داشته باشد تا ششماه اول لازم است
وبعد از ان جایز ومتزلزل خواهد بود تا انقضاء ششماه ثانی وجایز
نیست که مدت نامعین وغیر مشخص باشد مثل رسیدن موسم
حاج یا مراکب هند یا یمن صحیح نیست زیرا که معین نیست وقابل
زیاده ونقصان است وهرگاه تعیین مدت نکند بلکه مطلقا خیار



فسخ را شرط کند مشهور آنست که صحیح نیست و هو الاقوی و هرگاه
مشتری شرط نماید که ثمن خود را پس بگیرد هر وقت که بایع خواهد
مبیع را پس بگیرد نیز جایز است و فسخ کردن بیع مشروط خواهد بود
برد ان و این خیار بتصرف ساقط نمیشود و جایز است در مبایعه شرط
کردن مؤامره هر یک از متبایعین با شخصی اجنبی مدتی معین پس لازم
شود عقد از جهة هر دو یا موقوف خواهد بود بر امر ان کس که اسم برده اند
و بامر او واگذارده اند پس جایز نیست از برای شرط کننده که فسخ
کند تا ان شخص طلب کند امر برد را **چهارم** خیار غبن است و مشهور
میان علما بلکه ظاهر آنست که اجماعی باشد پس چنانچه بایع یا مشتری در
معامله مغبون باشند میتوانند فسخ نمود مشروط باینکه ان شخص مغبون
جاهل باشد بقیمت انچه داده یا گرفته در حین عقد پس چنانچه قیمت را
دانسته باشد و بعد زیاد شده باشد یا کم شده باشد و او دانسته
باشد یا انکه زیاد و کمی قیمت بعد از عقد حادث شده باشد خیار
غبن بجهة او نخواهد بود و شرط دیگر آنست که غبن فاحش باشد
که در عرف و عادت مردم از ان نگذرند مثل اینکه چیزی را که یکتومان
بیرزد به پنجهزار دینار بفروشد پس هرگاه تفاوت جزئی باشد که مردم
مسامحه نمایند در تعارف و از ان گذشت کنند موجب خیار نخواهد

ثبوت این خیار



بود

بیّنه

بود و شرط دوم به بیّنه معلوم میشود و شرط اول اگر ممکن شود اثبات
آن به بیّنه فبها و الا که او ادعای عدم علم کند و ممکن نباشد در
حق او بعلت آنکه اهل خبره در آن کار باشد مثل رنگریز در نیل و طلا و
نقره در زرگر و غیر آن که در همان اوقات متبایعه و در همان بلاد متبایعه
ممارست آن شغل و عمل را داشته باشد نه آنکه در مدتی قبل زمن یا در بلد
دیگر ممارست داشته و حال تارک است یا در بلد دیگر غریب و بی
سررشته باشد قبول نمیشود این ادعا در حق او و اگر ممکن باشد در حق
آن پس در قبول آن اشکال است و احوط عدم اوست و هرگاه
غبن ثابت شد مغبون مخیر است میان رد و نگاه داشتن بدون تفاوت
کردن بلکه بهمان ثمن و همان مبیع که اتفاق افتاده **پنجم** خیار تأخیر
ثمن و مثمن میباشد پس چنانچه کسی بفروشد چیزی را و ثمن او را نگیرد
و مبیع را هم بتصرف مشتری ندهد و شرط نسیه بودن ثمن را هم ننماید
تا سه روز بیع لازم است اگر مشتری ثمن را آورد و داد لازم میشود و
الا بایع فسخ مینماید و هر قسم تصرفی که خواهد در مبیع خود مینماید و
بعضی از علما اصل بیع را باطل دانسته اند بدون احتیاج بفسخ و
قبض بعض ثمن یا مثمن اعتبار ندارد بلی هرگاه همه را بدهد یا همه را بگیرد
خیار ساقط است و قبضی که شرط سقوط خیار است قبضی است که باذن







مالک باشد و ساقط نمیشود این خیار بمطالبه کردن بایع ثمن را از مشتری
بعد از سه روز و هرگاه مبیع تلف شود بعد از سه روز از کیسه بایع رفته
و همچنین در بین سه روز بنابر اشهر و اقوی ششم خیار چیزی که در یک
شبانه روز فاسد میشود یعنی هرگاه چنین چیزی را بفروشد و نه
بمشتری و مشتری برود که ثمن بیاورد و مبیع خود را ببرد پس اگر تا شب
آورد بیع لازم و الا باطل خواهد بود و ظاهر اینست که هر چیزی که سریع
الفساد باشد و طول بکشد آوردن مشتری ثمن را بحدی که خوف فساد
بهم رسد همین حال را دارد و الله اعلم هفتم خیار رؤیت است پس
هرگاه کسی بخرد یا بفروشد چیزی را ندیده بلکه بوصف یا اول دیده بود و
بعد از آن غایب شده از نظر او و در حال غیبت آن خرید و یا فروخت و
بعد از فروختن مبیع بآن وصف بر نیاید پس اگر زیاد تر شده بایع
راست خیار فسخ و اگر کمتر شده مشتری راست خیار هشتم خیار عیب
است و بعد از این و را ذکر خواهیم ساخت فصل در ذکر
مسائلی چند از احکام خیار اول خیار مجلس در غیر بیع از سایر عقود
جاری نمیشود و خیار شرط در هر عقدی جاری میشود مگر نکاح و وقف
و ابراء و طلاق و عتق دویم تصرفی که مسقط خیار است آن چیزی است
که اسم آن صدق کند در عرف چنانچه کعیثم شل پوشیدن رخت از



برای انتفاع بردن از ان وسواری چهارپا نیز بدان جهت و بخدمت
داشتن کنیز و غلام و دوشیدن گوسفند و بوسیدن کنیز و فروختن او
یا اجاره دادن ان وسواری چهارپا از برای امتحان راهواری و چموشی
وسرکشی او از تصرف محسوب نیست و در برگردانیدن چهارپا نزد صاحب
اول هرگاه چموش باشد و متعسر باشد کشیدن او پیاده هرگاه سوار شود
نیز تصرف نیست و همچنین اب و علف دادن و تیمار کردن قبل
از متمکن شدن از رد ان و هرگاه نسیانا تصرف نماید در منع ان از رد
اشکالی هست و هرگاه خیار جهت هردو باشد و بایع در ثمن و مشتری در
مبیع تصرف نمایند خیار هردو ساقط است و هرگاه بایع در مبیع تصرف
کند ظاهر اینست که فسخ باشد و هرگاه یکی از ایشان باذن دیگری
تصرف کند خیار هردو باطل میشود سیم هرگاه ان کسی که حق خیار فسخ
دارد از هر قسم خیاری بمیرد حق خیار او منتقل بوارث میشود و هرگاه
دیوانه شود ولی شرعی قایم مقام او خواهد بود و هرگاه مملوکی باذن اقای
خود مبایعه کرده باشد و خیار بجهة او باشد و بمیرد منتقل باقای او میشود
چهارم مبیع را مشتری مالک میشود بمجرد اجرا صیغه ایجاب و قبول
هرچند ایام خیار منقضی نشود بنابر اقوی بلی هرگاه مبیع تلف شود قبل
از قبض و تصرف مشتری از کیسه بایع رفته و چنانچه نماء و منفعتی بجهة



مبیع حاصل شود بعد از عقد و قبل از تلف مال مشتری میباشد واین در
وقتی است که تلف از جانب خدا باشد و هرگاه از جانب بایع یا
اجنبی باشد مشتری مخیر است میان اینکه رجوع کند بثمن خود یا مطالبه
کند از تلف کننده مثل یا قیمت را و هرگاه از جانب مشتری باشد
هر چند تفریط نکرده باشد پس آن مثل قبض کردن و تصرف اوست
یعنی از کیسه او رفته و هرگاه مبیع در بین مدت خیار تلف شود
پس چنانچه از مشتری باشد بایع ضامن نیست مطلقا بلی اگر بجهت او
خیاری باشد یا بجهة بیگانه و اختیار فسخ نماید رجوع میکند بایع بر
مشتری مثل مبیع اگر مثلی باشد مثل گندم و جو و برنج و روغن و قیمة
آن اگر قیمی باشد مثل اسب و خر و کنیز و غلام و چنانچه خیار بجهة
بایع باشد و اجنبی تلف نموده باشد نیز بایع اختیار فسخ را دارد
و رجوع میکند در صورت فسخ بر مشتری یا اجنبی که تلف کرده و اگر تلف
از جانب خدا باشد پس اگر خیار بجهة مشتری یا بجهة او و اجنبی است
تلف از بایع است یعنی از کیسه او رفته والا از کیسه مشتری رفته
پنجم ابتداء زمان خیار شرط از حین جریان صیغه عقد است
و بعضی گفته اند که از حین تفرق و جدا شدن متبایعین است از یکدیگر
و همچنین خیار حیوان و اول اقوی است ششم هرگاه عین مبیع



مشاهده نشود جنس او مذکور شود که گندم است مثلا و وصف ان نیز باید
مذکور شود که گندم فلان مزرعه معینه یا گندمی که سفید و ریزه باشد
خلاصه اینکه وصفا ورا بنماید بحدی که معین و مشخص شود و از ابهام
برآید که مطلق ابهامی و جهالتی باقی نماند در وقتی که ان صفت باشد
دران مبیع که ان جهالت باعث اختلاف قیمت او را کند چها مثلا
بشود بحیثیتی که در عرف و عادت ان اختلاف را مسامحه نکنند و از او
نگذرند و هرگاه در ضمن عقد اخلال یکی از انها بشود عقد باطل است
و هرگاه ذکر شوند صحیح است خواه هیچکدام از بایع و مشتری ندیده باشند
بلکه ثالثی بجهة ایشان تعیین جنس و وصف کند یا یک کدام ندیده
باشند و بعد از وقوع عقد باین شرط چنانچه مبیع بر ان صفتها باشد
بیع لازم است والا مشتری اختیار فسخ دارد اگر مبیع کمتر باشد
از صفت معین در عقد و بایع را است اختیار فسخ اگر زیادتر باشد
و اگر هیچیک ندیده اند بجهت هر دو خیار فسخ ثابت شود اگر از حیثیتی
زیادتر شده باشد و از حیثیتی کمتر شده باشد و همچنین هرگاه صد
طاقه قلمکار مثلا بفروشد و یکطاقه نمونه بنماید و باقی را با ان نمونه
بفروشد پس چنانچه باقی موافق نباشد با نمونه خیار فسخ بجهة مشتری
حاصل است فصل در احکام عیبهاست چنانچه بیعی واقع



شود و ذکر سلامت و عیبی در آن نشود باید مبیع سالم از عیب باشد
و همچنین است هرگاه شرط صحت نمایند پس هرگاه ظاهر شود در مبیع
عیبی که پیش از عقد بوده پس تنهائی مخیر است مشتری میانه رد مبیع و گرفتن
ارش و ساقط میشود رد به شرط کردن بایع تبری از عیوب را یعنی اینکه
مذکور سازد که هرگاه مبیع معیوب باشد من رجوع نداشته باشد و
فرقی نیست میان دانستن هر دو عیب را یا ندانستن هر دو یا دانستن
یک کدام و ندانستن دیگری و ساقط میشود خیار عیب در صورتی که
مشتری عالم بعیب باشد در حین عقد پس نه مستحق رد است و نه مستحق
ارش و هرگاه اسقاط مختص بیک کدام باشد مخصوص بهمان خواهد
بود و هرگاه مشتری تصرف نماید خیار رد او ساقط میشود اما خیار
ارش باقی است و فرقی نیست میان اینکه تصرف قبل از علم بعیب
باشد یا بعد از آن و هرگاه کنیزک حامله را وطی کند خریدار رد می کند
او را به بایع و رد می کند با کنیزک نصف ده یک قیمت او را بعلت
وطی که کرده و هرگاه عیب حادث شود بعد از عقد و قبل از قبض
میتواند رد نمود و در ارش خلاف است و هرگاه حادث شود عیب
بعد از قبض ارش ثابت میشود نه رد و هرگاه بخرد دو چیز را در یک
بیع و علم بهم رساند بعیبی در یکی از آنها مخیر است میان رد جمیع و گرفتن



ارش و نمیتواند معیب را بتنهائی رد نماید و هرگاه بخرند دو نفر چیزی را
معیوب بر اید میتوانند هر دو باهم رد جمیع مبیع را نمایند و ارش
بگیرند و نمیتواند یکی از ایشان رد حصه خود را نماید بتنهائی قاعده
کلیه در عیب انست که بیرون رود ان چیز معیوب از اصل خلقت
طبیعی خود بزیادتی عضوی از اعضا مثل دست یا انگشت یا نقصان
عضوی یا نقصان وصف طبیعی مثل منحرف شدن مزاج از مجری
طبیعی خود بطریق استمرار مثل ادمی که دایم المرض باشد یا بغیر استمرار
مثل اینکه تب کند و بعد نیست که مرجع درین قاعده بعرف باشد ۱۸
شرطی که مشتری بر بایع کند و او اخلال بان شرط نماید خیار بجهت
مشتری حاصل میشود هر چند عیب نباشد مثل اینکه شرط کند که
کنیز گیسش بلند و نرم باشد و ابروی او کمانی باشد و هرگاه کسی گوسفندی
را که شیر ده باشد دو روز یا بیشتر شیر او را نه دوشد تا شیر دو سه روزه
در پستان او جمع شود و چنان بنماید که این شیر هر روزه اوست
پس رغبت کند در خریدن او کسی که مطلع نباشد پس این تدلیس است
و خیار بجهت مشتری ثابت میشود میان رد کردن یا نگاه داشتن و
چنانچه پس دهد گوسفند را ان شیرها را نیز پس بدهد که در وقت خریدن
در پستان او جمع شده بود اگر ممکن باشد و هرگاه ممکن نباشد قیمت



قیمت او را در وقتی که گرفته و در مکانی که گرفته بدهد بنا بر مشهور و
اقوی و اما شیری که بعد از عقد و دوشیدن آن شیرهای موجود در حین عقد
باز بهم رسیده و مشتری دوشیده و تصرف نموده پس در رد آن
با قیمت آن اشکال است و احوط آنست که رد نماید با بایع و اکثر
علما قائلند بآنکه کنیز کی را هرگاه کسی بخرد و ثیبه بر آید عیب نیست
مگر آنکه شرط کند در ضمن عقد بکارت او را پس بعد از آن مشخص شود
که در حین بیع ثیبه بوده یا به بینه یا باقرار فروشنده یا بامتحان
در صورتیکه نزدیک باشد آن امتحان بزمان عقد بحیثیتی که علم عادی
حاصل شود که بعد از عقد نشده و در این صورت مخیر است میان رد
کردن و نگاه داشتن و در صورت نگاه داشتن در گرفتن ارش یعنی
تفاوت قیمت باکره و ثیبه اشکال است و هرگاه شرط ثیبه
بودن خرید و بعد باکره بر آمد نیز خیار ثابت میشود بنا بر اقوی و خیار
عیب فوری نیست پس جایز است رد کردن بعیب سابق هر چند
تأخیر نماید از فسخ و علم هم داشته باشد مگر آنکه تصریح بسقوط خیار نماید
خواه بایع حاضر باشد یا غایب و ارش نیز میتواند گرفت و هرگاه
کنیز یا غلام بخرد و بگریزد در نزد مشتری باعث خیار نمیشود بلی هرگاه
در نزد فروشنده قبل از مبایعه گریزپا بوده باعث خیار میشود لکن



اگر

اکتفا بمجرد یکدفعه میتوان کرد چنانچه بعضی از علما گفته اند وظاهر بعضی
از احادیث میباشد یا اینکه عادت بودن شرط است واقل آن
دو مرتبه است چنانچه بعضی دیگر گفته اند خلاف است وهرگاه بجزد جاریه
را و شش ماه حیض نه بیند و او در سن من تحیض باشد عیب است بنا
بر مشهور بعلة اینکه حیض خلقی و طبیعی است و نشدن ان نیست مگر
از آفت وعلتی بلکه میتوان گفت که هرگاه حیض او موخر شود
از عادت امثالش دران بلادی که دران جاها نشو ونما کرده اند خیار
فسخ ثابت میشود ظاهرا وهرگاه کسی روغن کنجد یا شیره بخرد و بعد
مشخص شود که صاف نبوده و تفاله یا نمک یا غیر ان داشته پس اگر
تفاله بقدری است که عادت بان جاری شده و زیاده بران نیست
نه رد میتواند نمود و نه ارش میتواند گرفت واگر زیاده بر قدر معتاد
ومتعارف است پس اگر علم داشته و خرید باز میرسد او را رد کردن
وارش گرفتن والا میرسد او را که رد کند وهرگاه مشاطه تدلیس
نماید یعنی زنی پیر را ارایش کند بسرخاب وسفیداب وگیس عملی
بعاریه بر او چسبانیدن خیار رد بجهة خریدار ثابت میشود اما ارش
ثابت نمیشود بنا بر مشهور واقوی وهرگاه شرط کرده یکی از انها را و
خلاف ان ظاهر شود مخیر است میان رد ونگاهداشتن اجماعا وهرگاه



بایع بگوید فروختم بشرط بری از عیوب و مشتری منکر شود و فروشنده شاهدی نداشته باشد قول مشتری مقدم است با قسم و هرگاه مشتری ادعا کند که عیب پیش از عقد بوده و بایع منکر شود و مشتری بینه نداشته باشد و از قراین خارجه هم صدق قول او مشخص نشود قول بایع مقدم است با قسم و هرگاه در حیوان عیبی حادث شود بعد از قبض و پیش از انقضا سه روز خیار هر دو خیار ثابت میشود و بعد از انقضا سه روز خیار حیوان ساقط میشود و خیار عیب باقی است

**فصل** در احکام نقد و نسیه چنانچه جنسی حاضر و موجود را کسی بفروشد بوجهی و ثمن حاضر و موجود که عینی حاضر را بعینی حاضر بفروشد صحیح است اجماعا و چنانچه بفروشد عینی حاضر را بثمنی که در ذمه مشتری باشد که بعد از مدتی بدهد که این را نسیه گویند نیز جایز است مگر در نقدین که در تقابض در مجلس شرط است چنانچه بعد مذکور میشود و چنانچه هزار من گندم غیر موجود را مثلا در ذمه خود بفروشد بثمن موجود حاضر در حین عقد که گندم را بعد از مدتی معین بدهد و ثمن را بالفعل بگیرد این را بیع سلف گویند و آن نیز صحیح است و شرایط و احکامی چند دارد که بعد از این مذکور خواهد شد و چنانچه مبیع غیر موجود و در ذمه باشد و ثمن نیز چنین باشد این را بیع کالی بکالی گویند و اجماعا باطل است



و هرگاه

و هرگاه کسی چیزی را مطلق بفروشد بمبلغی معین و ذکر نقد و نسیه نکند باید
ثمن را نقد تسلیم نماید و هرگاه شرط نقد کند افاده تاکید میکند و
هرگاه تعیین زمان کند و مشتری در آن زمان ندهد و ممکن نباشد حاضر کردن
او بر دادن ثمن بایع اختیار فسخ دارد و هرگاه شرط کند تاخیر ثمن را
بعد از زمانی باید آن مدت معین و معلوم باشد که احتمال زیاد و کم در آن
نرود پس هرگاه تعیین مدت نشود یا تعیین کند مدتی مجهول مثل قدوم
حاج یا آمدن موسم باطل خواهد بود و فرقی نیست میانه آن که مدت کوتاه
باشد یا دراز و هرگاه بفروشد بدو قیمت مثل این که بگوید این طاقه را
فروختم به یک تومان نقد و دوازده هزار وعده یکسال خلاف است
میان علما پس بعضی باطل دانسته اند و بعضی گفته اند که بیکتومان بردارد
بوعده و بعضی احادیث دلالت بر این قول دارد و احوط اول است
و هرگاه بدو ثمن بفروشد بدو وعده مثل اینکه بیکتومان وعده یکسال
و پانزده هزار وعده دو سال نیز خلاف است در صحت آن و احوط
بطلان است و هرگاه بفروشد به نسیه پس میتواند که پس بخرد بکمتر
از آن قیمت یا زیادتر از آن به نقد یا نسیه جایز است بشرط اینکه
در حین بیع اول شرط نکند پس خریدن را و هرگاه شرط کند باطل است
که هرگاه وعده برسد و بخرد بمثل همان قیمت جایز است و همچنین



هرگاه بگیرد بغیر جنس آن ثمن و هرگاه بجنس همان ثمن اما زیاده از آن یا
کمتر از آن گیرد پس بعضی مطلقا جایز دانسته اند و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند
و بعضی در بیع طعام یعنی گندم و جو و امثال آن جایز ندانسته اند و احادیث
در این باب بسیار اختلاف دارند و احوط آنست که چنین معامله نکنند و هرگاه
بیع کند چیزی را بوعده پیش از رسیدن وعده واجب نیست بر مشتری که ثمن را
بدهد و بایع نیز مطالبه نمیتواند نمود و هرگاه مشتری تبرعا پیش از وعده
بدهد بر بایع لازم نیست که بگیرد و بعد از رسیدن وعده و مطالبه بایع
واجب است دادن ثمن و هرگاه ندهد رجوع نماید بحاکم شرع و هرگاه متعذر
باشد میتواند بگیرد از او جبرا یا اینکه تقاص کند هرگاه ممکن باشد اما باید
مراعات اقرب بحق خود را نماید پس هرگاه جنسی از مال بایع را بدست بیاورد
که مساوی طلب خودش باشد تجاوز بغیر آن نکند و ظاهر این است که مرافعه
نزد غیر من جاز له الحکم الشرعی نکند چنانچه خدای تعالی فرموده و لا ترکنوا الی
الذین ظلموا بلکه تنگ بر او نگیرد و مسامحه و مساهله در مطالبه نماید و هرگاه
مشتری باو بدهد راضی نشود بماندن ثمن در نزد خود بر بایع لازم است
که بگیرد یا ابراء ذمه او را نماید و هرگاه امتناع نماید از گرفتن مشتری
بدهد بحاکم شرع اگر ممکن باشد و بهمان بری الذمه میشود و اگر تلف شود
بدون تفریط از کیسه بایع رفته و حاکم شرع ضامن نیست و همچنین است



حال

حال در سایر حقوق مالی و هرگاه حاکم شرع متعذر باشد نزد خود بگذارد
بحیثیتی که آسان باشد بر بایع تصرف نمودن در ان مشتری بری الذمه
خواهد بود و هرگاه تلف شود بدون تفریط او یا تصرف او از کیسه بایع
رفته خواهد بود و جایز است فروختن هر متاعی نقد و نسیه زیاده از قیمت
و ارزش او این قدر هست که هرگاه مشتری علم بقیمت نداشته باشد خیار
غبن خواهد داشت و هرگاه بوعده یا نقد چیزی را بفروشد یا حقی مؤجل یا معجل بر
کسی بر کسی بهم رساند جایز نیست که زیاد کند بعد قیمت ان را بازا ان آنکه
که ثمن را دیرتر بدهد اما هرگاه چیزی از آنرا کم کند که زودتر بدهد ثمن را
جایز است **فصل** هرگاه بیع تعلق بگیرد بلفظی داخل میشود در
مبیع انچه عرفا ان لفظ بر او صدق کند و هرگاه اهل بلدی یا دهی اصطلاح
خاصی غیر از اصطلاح عام که شایع باشد میان ایشان حمل میشود کلام ایشان
در ان بلد بر همان اصطلاح و ان مختلف میشود باختلاف بلاد و اوقات
پس هرگاه زمینی را بفروشد یا ساحتی یا عرصه را و یا امثال انها از الفاظ
شامل درخت و زرع و تخم موجود در ان نخواهد بود و مشتری هرگاه این
مطلب را نفهمیده بلکه چنان میدانست که داخل است و خرید و بعد مطلع
شد مخیر است میان رد مبیع و گرفتن ان بهمان ثمن و سنگ که در ان
زمین خدا خلق کرده باشد داخل زمین است اما سنگی که دستی در ان زمین



دفن کرده باشند داخل نیست بلکه بر فروشنده است که بعد از فروختن
زمین ان سنکها و آجرها را نقل کند از ان زمین بجای دیکر و کودالها را
که بعلت کندن سنک و آجر بهم رسیده پر کند و زمین را مسطح کند
و هرکاه در کندن و بردن ضرری بمشتری لاحق شود خیار فسخ خواهد داشت
در صورتیکه جاهل بوده باشد در حین مبایعه بان و هرکاه بایع واکذارد
ان سنکها را بمشتری و ضرری بجهة مشتری نداشته باشد خیار فسخ نخواهد
داشت و هرکاه باغی را بفروشد زمین و درخت داخل ان خواهد بود و
هرکاه عمارتی داشته باشد در داخل بودن اشکال است و هرکاه خانه را
بفروشد زمین و عمارت و دیوارها و سقف و عمارت فوقانی و تحتانی همکی
داخل است مکر فوقانی جنان مستقل باشد که در عادت حکم شود بخروج
ان از ان خانه و درها و کلون درها داخل است در فروش خانه و همچنین
چوبها که داخل در عمارت باشد و حلقه و میخ که در عمارت کوفته باشند
و نردبان چوبی که بطریق بنائی در توی عمارت قرار داده شده باشد
نیز داخل است و همچنین و همچنین رفهای تخته که همیشه در توی اوتاق
قرار داده باشند اینها همه داخل عمارت میباشد و هرکاه در خانه
اشجار و باغچه باشد خلافست میان علما که داخل است یا نه لیکن در این زمان
عرفا داخل میدانند و هرکاه بکوید فروشنده که انچه داخل این بنا بوده است



بتو فروختم باغچه یقینا داخل است و ایا کلید درها داخل فروش خانه است
خلاف است و ظاهر دخول است و انچه منقول باشد داخل نیست و انچه را
مثبت در توی عمارت باشد از مقوله تخته و چوب اما همیشه و دایمی نباشد
بلکه از برای سهولت کارسازی باشد و استحکام که متزلزل نباشد و همچنین
دیگهای بزرگ و خمرهای بزرگ و هاونهای بزرگ که بگچ و گل مستحکم کرده
باشند یا قدری از انها در توی زمین دفن کرده باشند یا بمیخ آهنی مستحکم
نموده باشند داخل نیست در بیع و هرگاه درخت بفروشد برگها و شاخها
نیز داخل است و هرگاه مقصود از ان درخت باقی بودن او و خشک نشده
باشد مشتری مستحق این است که ان درخت را مغروس در ان زمین که مال
بایع است باقی بگذارد اما هرگاه خشک باشد یا عادةً غرضی ببقاء او در ان
زمین تعلق نگیرد بلکه مصرف او چوب است بجهة بنائی یا هیمه است او را باید
ببرد مگر شرط شود که مدتی همچنین بگذارد تا قوی شود و قطر بهم برساند اما
اما ان محل غرس در فرض اول مال بایع است نه مشتری پس هرگاه درخت
از ریشه در اید دوباره مشتری نمیتواند غرس نماید یا تصرفی در محل غرس
نماید و هرگاه نخل خرما را بفروشد هرگاه بر داده شده یعنی بونی که متعارف است
از محصول درخت نر در جوف درخت ماده میکنند تا حاصل او و ثمر او منعقد گردد
و بسیار شود و در عقد شرط نشده باشد که میوه ان درخت از مشتری باشد



میوه ان درخت مال بایع است لیکن بر مشتری لازم است که ان درخت
میوه را در ان زمین باقی گذارد تا وقت قطع و هرگاه بر نداده باشند در
حین مبایعه مال مشتری خواهد بود و هرگاه نخل خرما منتقل شود بکسی بغیر
بیع از عقود دیگر مثل صلح و غیر ان یا منتقل شود سایر اشجار غیر از نخل
به بیع و غیر ان از عقود بکسی میوه ان منتقل نمیشود بمشتری و تابع درخت نیست
هرچند ظاهر شده باشد و هرگاه بفروشد باغی را یا خانه را و استثنا کند
فروشنده یکدرخت خرمائی را مثلا پس بجهت فروشنده میباشد بتبعیت
ان نخل ممر عبور بسوی ان درخت و خروج از ان و تابع او خواهد بود از زمین
حدی که شاخهای ان درخت کشیده باشد اما نه باینمعنی که مالک ان زمین
است بلکه منفعت دخول و خروج و انتفاع بردن از درخت و میوه ان و
اب دادن و زرع کردن و جمع نمودن میوه آن و گذاشتن ان در مکانی
که معتاد باشد از برای گذاشتن و از هوا مستحق است حد کشیده شدن
شاخهای ان درخت و از زمین حدی که ریشه دوانیده در اطراف ان
درخت و زیاده ازاین ها را مستحق نیست و همچنین است حکم هرگاه بفروشد
زمینی مزروع را و استثنای زرع ان را یا قدری از زرع ان را نماید و لازم
است بر مشتری که بگذارد ان زرع یا ان میوه را در ان زمین تا وقت
معتاد از برای بریدن و هرگاه بفروشد نخل بر داده شده و داده نشده را



باهم در یکعقد برداده شده مال بایع است و برداده نشده مال مشتری
است و جایز است از فروشنده که اب بدهد درخت خود را که دران زمین
مستثنی نموده و هرگاه مشتری امتناع کند مجبور میتوان نمود و هرگاه اب
دادن ان درخت مستلزم ضرری باشد بر مشتری مشهور جانب مصلحت او را
مقدم میدانند و بعضی از علما جایز دانسته اند در این صورت فسخ عقد از
برای هر دو **فصل** اطلاق عقد مبایعه مقتضی انست که بایع مبیع
را و مشتری ثمن را هر وقت مطالبه نمایند بدهند و هرگاه یکی از ایشان
ابا کند مجبور میتوان کرد ایشان را بر تسلیم و هرگاه یکی از ایشان ابا کند از تسلیم
پس ایا جایز است از برای دیگری که او هم ندهد تا وقتی که او راضی شود بدادن
یا نه ظاهر فتاوی علما این است که جایز نیست و هرگاه در ضمن عقد شرط شود
که یک کدام از بایع و مشتری بوعده معینی بدهند و دیگری شرط نشده باشد
پس بر ان دیگر لازم است ادا و هرگاه شرط شده باشد که یکی از ایشان
اول بدهد و دیگری بعد از ان وفا بهمان شرط لازم است و هرگاه شرط
کنند که هر دو بوعده معین بدهند هرگاه مبیع و ثمن عین باشند جایز
و شرط لازم است و هرگاه در ذمه باشد مشهور جایز نمیدانند بعلت انکه
بیع کالی بکالی است و قبض از اموری است که شرعا معتبر است و احکام
بسیاری بر او مترتب میشود یکی انکه ضمان مبیع از ذمه بایع منتقل میشود



بمشتری بعد از قبض اگر از برای مشتری خیاری نباشد حکم دیگر
آنکه بعد از قبض مشتری میتواند فروخت یا منتقل نمود مبیع را بدیگری
مطلق و قبل از قبض حرام است یا مکروه است در بعضی صور حکم دیگر
آنکه بایع میتواند بعد از سه روز فسخ نماید بیع را هرگاه ثمن را مشتری
تا سه روز نیاورد و مبیع را نگیرد و در هبه و وصیت و رهن شرط صحت
یا لزوم آنها قبض است پس باید معنای قبض را بیان نمود و بعضی
از فقهای ما رضوان الله علیهم تعریف کرده اند آنرا به تخلیه ید خواه
مبیع منقول باشد مثل حیوان و جواهر یا غیر منقول مثل زمین و عمارت
و بعضی گفته اند در منقولات از دست بدست دادن و در کیل و موزون
کیل و وزن است و مراد از تخلیه بدان است که رفع مانع از مشتری
شود تا تصرف کردن در مبیع هر وقت خواهد و اذن دادن بایع
مراد و را در آن و اعتبار اذن مذکور در مثل هبه و رهن بعید نیست
اما در بیع بعید است بعلت اینکه مبیع حق و ملک او است پس موقوف
بودن تصرف او بر اذن بایع بعید است و هرگاه مبیع در دست
مشتری باشد پیش از خریدن پس اگر بدون اذن بایع بوده باید
بعد از خریدن اذن بردارد از او لازم است و هرگاه باذن او بوده
مثل آنکه امانت یا عاریه نزد او بوده محتاج به تجدید اذن نیست



وان چیزی که دراو تخلیه ید لازم است کافی است در ید است از این که
زمانی بکذرد که ممکن باشد رسیدن دست مشتری باو هرکاه دور باشد
بحیثیتی که عادة نکویند که قبض نموده است مثل اینکه در شهری دیکر
باشد و احوط آنست که بالفعل دست مشتری باو برسد و هرکاه
مبیع مشغول باشد بمال بایع مثل خانه که اثاث البیت بایع دراو باشد
پس هرکاه بیوتات خانه مشغول باشد باموال بایع بحیثیتی که مانع
باشد از تصرف و انتفاع بردن مشتری از اینها مجرد تخلیه کفایت
نمیکند عرفا در تحقق قبض و الا فلا و هرکاه صندوق مقفلی که متاع بایع
دراو باشد بجز دان صندوق را مشتری و نقل نماید بمنزل خود ضامن
مشتری خواهد بود و از اقبض کویند عرفا و هرکاه مبیع مشترک باشد
میان بایع و غیر او و منقول باشد لابد است از اذن شریک در تحقق
قبض و اکر غیر منقول باشد پس در توقف او بر اذن شریک خلاف است
میان علما احوط توقف است و بنابر ان هرکاه شریک اذن داد
فبها و الا حاکم شرع کسی را تعیین میکند که همه را قبض کند حصه
شریک را بطریق امانت و حصه بایع را بعلت بیع بجهة مشتری و
هرکاه مبیع مکیل یا موزون باشد و پیش از بیع کیل یا وزن شده
باشد و بایع خبر داده باشد بکیل یا وزن او پس آیا دوباره بجهة قبض



که در بیع ضرورست کیل و وزن باید نمود یا نه همان کیل و وزن سابق
کافیست جمعی از علما ضرور دانسته اند بلکه شیخ شهید ره معدود در اهم
چنین دانسته یعنی در قبض ان شمردن او را دو دفعه لازم دانسته
لیکن ظاهر این است که عرف قبض صدق کند بدون او و هرگاه مبیع
پیش از تسلیم بمشتری تلف شود تلفشا و از مال مشتری خواهد بود و
هرگاه قیمت او کم شود بعلت امر حادثی مشتری میتواند رد نمود او را
و هرگاه حاصل شود از برای مبیع نمائی بهم رسد مثل نتاج حیوان و
ثمره نخل پیش از قبض مال مشتری خواهد بود و هرگاه اصل تلف شود
پیش از قبض ثمن را مشتری نباید بدهد و نما از مال اوست و هرگاه
نما تلف شود بدون تفریط بایع قبل از قبض بر بایع چیزی لازم نیست
و واجبست انکه مبیع را بایع تسلیم نماید خالی از چیز دیگر پس هرگاه
در او متاعی باشد باید نقل نماید و هرگاه زرعی در او خرمن شده باید
نیز از ان وضع نقل نماید و گودالهای زمین را پر کند و هرگاه حیوانی
یا چیزی دیگر در ان باشد که بیرون بردن ان محتاج بتغییری در وضع
درگاه یا غیر ان را خرابی باشد بکند و بعد از ان اصلاح کند او را
و بحال اول برگرداند و هرگاه چیزی را بفروشد و از دست فروشنده
غصب شود پس هرگاه ممکن باشد پس گرفتن ان از غاصب در زمانی



قلیل

قلیل که منفعت مقصوده از فوت نشود از کیسه مشتری برود مشتری را خیار فسخ نخواهد بود والا مشتری مبیع مخیر است مابین فسخ و امضا و در صورت فسخ ثمن خود را از بایع پس بگیرد و در صورت امضا صبر کند تا وقتی که او را میسر شود که مبیع را از دست غاصب انتزاع نماید و هرگاه در دست غاصب تلف شود از جمله چیزهائیست که قبل از قبض مشتری تلف شده و از کیسه بایع رفته است و باید ثمن مشتری را رد نماید و هرگاه بایع منع کند مشتری را از گرفتن حق خود مدتی و بعد از آن تسلیم نماید مشتری مستحق اجرت المثل آن مدت ممنوعه خواهد بود و هرگاه کسی متاعی را بخرد و هنوز قبض نکرده او را بفروشد مکروه میباشد اگر مبیع از جنس مکیل یا موزون باشد و بعضی قایل بحرمت شده اند و آن احوط است و این حکم مخصوص بیع است پس هرگاه بغیر بیع مثل میراث یا هبه یا صداق زن یا خلع او باو منتقل شود و قبل از قبض بفروشد عیبی ندارد و هرگاه کسی مثلا هزار من گندم از کسی طلب داشته باشد و هزار من گندم بدیگری بده داشته باشد و حواله کند طلبکار خود را به بده کار خود که از او بگیرد و بعوض طلب خود بردارد پس ظاهر این است که عیبی ندارد و مکروه هم نیست و هرگاه هر دو مال قرض باشد یا آن که حواله نموده قرض باشد صحیح است یقینا و هرگاه



مشتری جنس مبیع را بگیرد و تصرف کند بعد از ان ادعای نقصان
او را نماید که از وزن ان فلان مقدار کم است پس اگر مشتری خود
در وقت وزن و کیل حاضر بوده سخن بایع مقدم است اگر مشتری
ادعای غلط و اشتباه در وزن نماید و اگر باینطریق ادعا کند که حق
من بمن تمام نرسیده است سخن مشتری مقدم است با قسم و همچنین اگر
اگر حاضر نباشد در وقت کیل و وزن و هرگاه کسی در شهری گندم
بخرد مثلا بسلف و در شهری دیگر او را ملاقات نماید در سر وعده
و مطالبه جنس را در ان بلد دیگر کند از بایع واجب نیست بر بایع دادن
باو در ان بلد بعلت انکه اگر در حین عقد بیع معین شده که در سر
سر وعده در چه جا تسلیم شود باید از انقرار معمول دارند و اگر تعیین
نشده و مطلق صیغه جاری شده باید در ان بلدی که عقد بیع
شده است تسلیم شود پس در غیر ان بلد دادن جنس واجب نخواهد
بود و هرگاه مشتری مطالبه کند از بایع در ان بلد خارج که قیمت
جنس در بلد عقد را در ان بلد بگیرد مثلا گندم را بسلف خریده در
شیراز بثمن صد دینار و در سر وعده در شیراز دویست دینار است
مثلا و در اصفهان مطالبه میکند که دویست دینار را بعوض عین
گندم در اصفهان بدهد او هم راضی شود باینطریق بعضی گفته اند جایز

ندانسته اند دادن را ولیکن اقوی جواز است و این دخلی به بیع قبل
از قبض ندارد و آیا واجب است دادن قیمت در اصفهان بر بایع
که هرگاه نه دهد او را مجبور میتوان نمود یا نه مشهور و اقوی عدم وجوب
است و عدم جواز جبر کردن بایع بر آن و هرگاه طلب کند گندم را که عنوان
قرض داشته باشد در شیراز و در اصفهان خواهد عوض را بگیرد و داد
هم راضی شود عیبی ندارد لیکن ظاهر این است که باز واجب نیست
بعلت اینکه اطلاق قرض محمول است بر بلدی که قرض در او شده
پس قرض دهنده در غیر آن بلد مطالبه نتواند کرد و هرگاه قرض گیرنده
بدهد بر قرض دهنده لازم نیست که بگیرد البته

## فصل

هرگاه اختلاف واقع شود میانه بایع و مشتری در قدر ثمن اگر مبیع
بعینه حاضر است سخن بایع مقدم است با قسم و الا سخن مشتری
مقدم است با قسم بنابر مشهور و اقوی و هرگاه نزاع واقع شود بعد از
تلف شدن مبیع در دست بایع عقد منفسخ میشود و هرگاه بایع
ثمن را گرفته باشد مثل دین در ذمه او قرار بگیرد یا امانة در نزد او خواهد
بود پس سخن او مقدم است و هرگاه اختلاف ایشان در تعیین ثمن
باشد مثلا بایع گوید فروختم باین علی اشرفی و مشتری گوید بلکه بآن
علی اشرفی دیگر در این صورت باید هر دو یکدیگر را قسم بدهند و



هر یک باید قسم بخورند بر نفی ادعای دیگری و فسخ میشود عقد و هر گاه اختلاف

کنند در نقد و نسیه بودن ثمن یا در مقدار مدت وعده یا در قرار

دادن رهن قول بایع مقدم است با قسم و همچنان است هر گاه اختلاف

کنند در قدر مبیع مثل آنکه بایع گوید بتو فروختم یکطاقه قلمکار را بده و

تومان و مشتری بگوید نه بلکه خریدم دو طاقه قلمکار بده تومان نیز سخن

بایع مقدم است و هر گاه بگوید فروختم بتو این طاقه را و او بگوید بلکه

خریدم ان طاقه دیگر را نیز هر دو قسم میخورند بر نفی ادعای دیگری و

عقد منفسخ میشود و هر گاه اختلاف کنند ورثه بایع با ورثه مشتری

در قدر ثمن یا مبیع پس بعضی از علما گفته اند سخن ورثه بایع مقدم است

در قدر مبیع و ورثه مشتری در قدر ثمن هر چند در نزاع خود بایع و

مشتری این طور قایل نباشیم و جمعی دیگر گفته اند که حکم ورثه حکم

مورث ایشان است و ظاهر اول است و هر گاه بگوید بایع فروختم

بغلامی و مشتری بگوید بلکه بحری فروختی پس قول بایع که مدعی صحت است

مقدم است فصل هر گاه چیزی را بایع یا مشتری در ضمن عقد

شرط کنند وفای بان لازم است لیکن باید ان شرط باعث بر جهالت

مبیع نشود یا ثمن و هر گاه بشود جایز نیست مثل شرط کردن تاخیر تسلیم

یک کدام از مبیع و ثمن را بمدتی غیر معین بعلتنا انکه وعده ... جزئی



از ثم

۲۹

از ثمن یا مبیع پس جهالت ان مستلزم جهالت مبیع یا ثمن است و باید
ان شرط مخالف کتاب خدا و سنت رسول نباشد و منافی مقتضای
عقد نباشد مثل انکه بفروشد این خانه را مثلا بشرط انکه نفروشد او را بکسی
یا نبخشد یا کنیز را بشرط این که وطی نکند یا ازاد نکند و مثل ان و جایز
نیست فروختن این زرع را که درین زمین است بشرط انکه مشتری
ان را خوشه کند لیکن جایز است انکه بفروشد بشرط انکه بگذارد ان را بحال
خود تا خوشه شود و درصورتیکه شرط گذاشتن و چیدن بشود تعیین مدت
را بعضی ضرور دانسته اند که دو ماه دیگر مثلا واگذارد و ظاهر این است که
هرگاه شرط ابقا مطلق کند محول بر قدر متعارف و معهود که میرسد
حاصل دران و چیده میشود بشود و جایز است خریدن مملوک هرگاه شرط
کند که او را ازاد کند از جانب مشتری و هرگاه شرط کند که ازاد کند
از جانب بایع ظاهر اینست که جایز نیست و هرگاه شرط کند در بیع
که ازاد کند مطلقا یا قید کند که ضامن شود شخصی همه ثمن را یا بعض او را
صحیح است و هرگاه شرط کند که هرگاه مشتری بفروشد و نقصان کند
خسارت بر بایع باشد نه بر مشتری این شرط باطل است بعلت منافات
داشتن و با مقتضای بیع و هرگاه شرط کند در بیع شرط فاسدی را
ایا ان بیع صحیح است و شرط فاسد یا هر دو فاسد است ظاهر این است که



هردو فاسد است و هرگاه شرط جایز شرعی در ضمن عقد بشود و بعمل
نیاورد شرط را جبر میتوان کرد او را بر اتیان بشرط و اگر ممکن نباشد
عرض نماید بحاکم شرع و هرگاه میسر نشود میتواند فسخ نمود فصل
باید دانست که در عقد مبایعه یا اخبار برأس المال یعنی سرمایه نمی شود
یا میشود و اول را مساومه گویند و دوم یا بمساوی سرمایه بی کم و زیاد
فروخته میشود و او را تولیه گویند یا زیادتر فروخته میشود و او را
مرابحه گویند یا کمتر فروخته میشود و او را مواضعه گویند و هرگاه بایع
بطریق مرابحه بفروشد باید اخبار از رأس المال خود نماید و بگوید بتو
فروختم بنفع ده یک یا ده دو مثلا بهر صورت باید سرمایه و نفع معین
و معلوم باشد در حین عقد حتی اینکه اگر بگوید فروختم بصد تومان مایه و تومانی
دو هزار دینار نفع و ندانند که مجموع اصل و نفع یکصد و بیست تومان
میشود بعضی از علما جایز ندانسته اند و باید ذکر صرف و وزن هم بشود و هرگاه
مختلف باشد و هرگاه عملی کرده باشد در مبیع بگوید خریده ام بفلان
مبلغ یا سرمایه او فلان مبلغ است و هرگاه عملی کرده باشد که باعث
زیادتی شده باشد بگوید سرمایه او فلان مبلغ است و فلان مبلغ
هم در آن عملی کرده ام و هرگاه اجرت داده باشد و عملی کرده باشند
بجهت او باجرت بگوید بر من بفلان قیمت نشسته و ساقط میشود ارشش از

رأس المال

راس المال هرگاه غیر ارش جنایت باشد و ارش جنایت ساقط می شود
و همچنین ساقط نمیشود چیزی که بایع از ذمه خود بیرون کرده باشد از
ثمن بعد از مبایعه و نه ثمره که تازه بهم رسیده باشد بعد از بیع و جایز است
که ادمی بخرد انچه را فروخته بزیاده از قیمتی که فروخته یا کمتر ازان خواه هر دو
نقد باشد یا هر دو نسیه یا یک کدام نقد و دیگری نسیه بلی پیش از قبض
نمودن مکروه است در مکیل و موزون بنابر مشهور و اقوی و هرگاه بخرد
غلام ازاد کسی متاعی را و بعد ازان بخرد ازان بزیاده ازان جایز
است که خبر بدهد بثمن دوم هرگاه مقصود او زیادتی ثمن بان نباشد
که نفع ازان ببرد و هرگاه مقصود او نفع باشد ظاهر اینست که حرام است
بعلت انکه تدلیس و گول زدن می باشد و هرگاه بفروشد بمرابحه و سرمایه
معلوم کمتر شود که ازان بوده که نموده است مشتری مخیر است میان رد
کردن ان و گرفتن ان بهمان ثمن و بعضی گفته اند که میتواند بگیرد مبیع را
بهمان سرمایه واقعی و زیادتی را اسقاط کند و تولیه ان است که بدهد
بهمان مایه و مواضعه انست که کمتر از مایه بدهد پس هرگاه بگوید فروختم بده
تومان و از هر تومانی هزار دینار کم نمودم ثمن نه تومان خواهد بود و بعضی
از علما احتمال داده اند که ثمن نه تومان هزار دینار مگر صد دینار یعنی نه صد



دینار بوده باشد فصل ربا حرام است باجماع کل

مسلمانان و نص قران و احادیث متواتره و معنی ربا فروختن جنسیست
که بکیل یا موزون باشد بهم جنس او بزیادتی خواه نقد باشد یا نسیه و
و زیادتی اعم ازان است که عینی باشد مثل یکمن گندم بدو من یا یک
اشرفی بدو اشرفی یا حکمی باشد مثل یکمن گندم نقد به یکمن گندم نسیه
یا ان زیادتی منفعه باشد مثل یکمن گندم و نگاه سکنای خانه به یکمن
گندم یا یکمن گندم و ساختن انگشتری به یکمن گندم و قرض بشرط
نفع حرام است مثل اینکه صد تومان قرض بدهد بوعده یکسال مشروط
1 باینکه صد و بیست تومان بگیرد و در میان علماء فقه خلاف است
که ربا مخصوص بعقد بیع است یا در سایر عقود مثل صلح و اجاره مثلا
نیز جاری میشود و شرط است در تحقق ربا که عوضین از یک جنس باشد
یعنی یک لفظ بر هر دو اطلاق شود مثل گندم و برنج پس یکمن برنج را
بیکمن برنج جایز است و زیادتر جایز نیست و هرگاه هر دو جنس ربوی
مختلف باشند میتوان هر یک را بدیگری فروخت بنقد خواه مساوی
باشند بحسب وزن یا یکی زیادتر باشد اما در نسیه خلاف است
و مشهور جایز میدانند لیکن احوط نکردن است بعلت اینکه بعضی
احادیث در نهی و منع ازان وارد شده و هرگاه یکی ربوی باشد
و دیگری غیر ربوی پس فروختن انها بیکدیگر جایز است خواه بنقد

یا نسیه

یا نسیه و مساوی باز باد دکم بدون اشکال و هرگاه دو جنس ربوی با
مثل یکطاقه کتان بدو طاقه یا یکغلام بدو غلام یا یک اسب بدو اسب
به نقد معامله ان جایز است بی شبهه و در نسیه خلاف است مشهور
جواز است وان اقوی و اقرب است ولیکن مکروه است و احوط ترک
آن است و گندم و جو در ربا یکجنس حساب میشوند بنابر مشهور و اقوی و
میوه نخل خرما از همه اقسام ان یکجنس حساب میشوند و همچنین انگور و هر چه
بعمل آید از جنسی در معامله ان بزیادتر بحسب وزن جایز نیست مثل
گندم با آرد یا خمیر یا نان و جو با ارد یا خمیر یا نان و خرما و انگور با شیره
ان حتی اینکه بعضی از علما تصریح کرده اند باینکه گندم را با هریسه و حلیم
به تفاوت جایز نیست و همچنین تفاوتی نیست میان اقسام شیر و
دوغ و ماست و کشک و انچه از دو جنس بعمل اید فروختن این بان
وان باین یکی جایز است و بهر دو باهم جایز است بشرط اینکه در قیمت
زیادتر از هم جنس خودش باشد و علما گفته اند که گوشت گاو و گاومیش
یکجنس است و گاو و گوسفند دو جنس اند و گاو و کوهی با شهری دو جنس اند
و بعضی گفته اند که گوسفند و بز یکی است و گوشت تابع اسم ان حیوان
صاحب گوشت است و همچنین شیر و روغن تابع چیزی است که ازاو
بعمل می آید و سرکه تابع چیزی است که ازاو گرفته میشود و باید دانست



که ربا نیست مگر در مکیل یا موزون پس چیزی که کیل و وزن نداشته باشد

بزیاد و کم و مساوی خرید و فروش ان جایز است و اگر بشماره فروش

شود چیزی مثل گردو و تخم مشهور ان است که جایز است و ربا ندارد

پس یک تخم را بدو تخم میتوان فروخت و یک قبا بدو قبا بنابر مشهور

واقوی و در آب ربا نیست و در گل ارمنی هست و علما ذکر کرده اند

که اعتبار در مکیل و موزون بودن بعصر پیغمبر است که هر چه ثابت شد که

در ان ایام مکیل بوده حکم مکیل بر او جاری است و انچه معلوم نباشد

بعادت شهر و بلد رجوع میشود و بدرستی که ثابت شده که چهار چیز

در عصر ان حضرت مکیل بوده گندم و جو و خرما و نمک پس این چهار چیز

فروخته نمیشود بعضیش ببعضی مگر بعنوان کیل هر چند در وزن مختلف

باشند و غیر این چهار چیز اگر ثابت شود که در عصر ان جناب مکیل یا

موزون بوده حکم مکیل یا موزون بر ان جاری میشود و الا رجوع بعادت

شهر و بلد میشود و در فروختن رطب بخرمای خشک خلاف است

بزیادتی و احوط ترک آنست و همچنین انگور بمویز و کشمش و گوشت

خام بکباب شده و گندم تر بخشک خلاف و احتیاط است و مراعات

احتیاط در انها لازم است و هر گاه خواهد گندم را باآرد بفروشد

احوط اعتبار وزن است بعلت اینکه مضبوطتر است و وزن را

۳۲

بنان میتوان فروخت بدون زیادتی هرگاه در رطوبت مثل هم
باشند و اگر یکی خشک و دیگری تر باشد نیز مشکل است و احوط
ترک انست و مشهور آنست که گوشت حیوانی را بهمان حیوان نمیتوان
فروخت مثل گوشت گوسفند بگوسفند اگرچه دلیل ظاهری ندارد اما
متابعت ایشان احوط است و جایز است فروختن گوسفند شیردار
بگوسفند خالی و مرغ تخمه دار بمرغ خالی و قلیل خاکی یا کاهی که در
گندم یا جو باشد که زیاده بر قدر معتاد نباشد ضرر ندارد و جایز است
فروختن یک اشرفی و یک عباسی بیک اشرفی و پارچه بدو اشرفی
یا ده عباسی مثلا و همچنین یکمن از خرما و یکعباسی بدومن یا بسه من
خرما یا سه عباسی و مشهور میان علما انست که ربا میانه پدر و فرزند
نیست و میانه اقا و غلام نیست و میانه مرد و زن او نیست و مشهور
آنست که پدر از فرزند و فرزند از پدر زیاد میتوانند برد و بعضی از
علما تخصیص داده اند زیاد بردن را بپدر و این حکم مخصوص بپدر است
و شامل مادر نیست و در جد خالی از اشکال نیست اگرچه اقوی انکه
حکم پدر دارد و ایا اولاد شامل اولاد رضاعی هست یا نه خالی از
اشکال نیست و فرقی نیست در زن میانه دایمی و متعه و ربا نیست
میانه مسلمان و کافر حربی در صورتی که مسلمان زیاد ببرد و میانه



مسلمان و یهود و نصاری و مجوس است بنابر مشهور و اقوی

فصل در معامله صرفی یعنی مبایعه نقدین و شرط صحت آن آنست
که در مجلس عقد قبض مبیع و ثمن هر دو بشود قبل از مفارقت نمایند تعیین
از یکدیگر و هرگاه مفارقت کنند مجلس عقد را اما با هم راه روند
باطل نمیشود و هرگاه وکیل کنند کسی را در قبض قبل از تفرق و
وکیل قبض نماید صحیح است و هرگاه بعد از تفرق ایشان قبض کند
وکیل باطل است و تفرق وکیلها اعتبار ندارد و هرگاه قدری
پول سفید بخرد و بهمان پول سفید اشرفی بخرد قبل از آنکه پول
سفید را قبض نماید معامله اشرفی باطل است و هرگاه متفرق شوند
هر دو باطل یعنی هم معامله پول سفید و هم اشرفی و هرگاه مبیع
و ثمن از یک جنس باشند زیادتی جایز نیست هر چند در خوبی و
بدی مختلف باشند و اگر از دو جنس باشند جایز است و هرگاه
نقره مغشوش باشد مثل قرش رومی بعضی از علما گفته اند جایز نیست
فروختن آن مگر بطلا یا غیر نقره و همچنین هرگاه طلا مغشوش باشد
مثل قروش رومی بعضی از علما گفته اند جایز نیست فروختن و بعضی دیگر
گفته اند جایز است فروختن آن بجنس خودش بشرط آنکه معلوم
باشد که نقره یا طلای آن که خالص است زیادتر است از نقره و طلائی که

از مغشوش



از مغشوش است وجایز است فروختن جوهر مس یا اهن بطلا ونقره
هرچند دران قلیل نقره یا طلا باشد چون که قدری مقصود از بیع
باشد نیست وجایز است خرج کردن پولهای مغشوش مثل قروش
دریال رومی با وجود ندانستن ان قدری که از مس دارد درصورتی
که ان پول متداول میان مردم باشد وعلم بحال ان داشته باشند
هرچند قدر غش ومخلوط راندانند واگر پولی باشد که قیمت ان معلوم
نباشد میان مردم جایز نیست خرج کردن ان مگر بعد از تشخیص قدر
غش که مخلوط باوست وچنانچه ثمن را پول معینی قرار دهد
پول دیگر نمیتواند داد هرچند مثل ان باشد وهرگاه ان پول
قبل از قبض تلف شود عقد فسخ میشود واگر عیبی دران به بیند
از ابدل نمیتواند نمود بلی خیار فسخ دارد ودرصورتی که ثمن
پول معینی باشد ومعیوب براید مثل این که اشرفی معینی را ثمن
قرار دهد وان اشرفی قلب براید بیع باطل است واین اختصاص
بنقد ندارد پس هرگاه ثمن را مکشوب اطلس معینی قرار دهد وان
اطلس قلابی یا از کاغذ یا علف براید بیع باطل است ونمیتواند
بدل کند یا ارش یعنی تفاوت قیمت بگیرد وهرگاه بعضیش از جنس
وبعضی از غیر جنس براید دران که از غیر جنس است باطل است و



دران جنس صحیح است لیکن هرگاه خواهد همه را رد کند مشتری میتواند
بعلت نداشتن و هرگاه قبول کند و فروشنده جاهل بوده باشد
او نیز میتواند فسخ نماید و هرگاه صد قلابی بر نیاید بلکه از همان جنس طلا
یا نقره باشد اما بد سکه و بیرونی باشد که با سکه معمول بلد مخالف
باشد اگر همه ثمن باین طریق باشد مخیر است مشتری میانه رد همه و
نگاهداشتن بهمان قیمت و ارش یعنی تفاوت و کمتر قیمت نمیتواند
گرفت و عوض هم نمیتواند گرفت نظر بمعاین بودن ثمن و اگر
بعضیش بیرونی باشد همان نیز مخیر است که همه را رد کند یا بهمان
قیمت بردارد و ایا میتواند همان بعض که بیرونی بر امده رد کند
و باقی را نگاهدارد خلافست و ارش یعنی کسر و تفاوت قیمت
نیز نمیتواند گرفت و عوض نیز نمیتواند گرفت و هرگاه اشرفی
و روپی مثلا ذمه بفروشد بمثل خودش و در عوض تنخواهی که باو داده
شود از غیر جنس بر اید رد نموده مطالبه جنس را نماید هرگاه پیش
از مفارقت از یکدیگر باشد و هرگاه بعد از مفارقت باشد باطل است
و هرگاه بعض ان چنین باشد همان بعض را رد نموده از جنس بگیرد
بهمان نسبت که بیان کردیم و هرگاه انچه باو داده شده از جنس
باشد اما معیوب باشد مخیر است میان رد و نگاهداشتن و ارش




میتواند

نمیتواند گرفت که ربا لازم می اید و هرگاه یک اشرفی بیک اشرفی
بخرد بعد از ان معلوم شود که یکطرف زیادتر بوده یا غلطا یا عمدا
حال زیادتی را باید رد نماید و ایا ان زیادتی امانت خواهد بود در
دست مشتری یا در زمه اوست و ضامن است خلاف است و ظاهر
این است تعمد امانت مالکی باشد باینمعنی که باید او را حفظت نماید
و واجب نیست رد کردن بمالک مگر بعد از مطالبه او و در صورت
غلط امانت شرعی باشد که فی الفور باید رد نماید بمالک یا او را اخبار
کند تا انچه گوید معمول دارد و ظروفی که از طلا و نقره باهم ساخته
باشد بطلای فقط یا نقره تنها جایز است فروختن مشروط باین که
طلای ثمن یا نقره ثمن زیادتر از طلا یا نقره ان ظرف باشد و زین
دیراق طلا هرگاه معلوم باشد مقدار طلا و نقره ان جایز است
فروختن ان بغیر جنس آن خواه زیاد یا کم یا مساوی و بجنس ان
مشروط باینکه ثمن زیادتر باشد از مقدار طلا یا نقره ان و هرگاه
مقدار ان معلوم نباشد بیع ان بغیر جنس جایز است نیز مطلقا و
بجنس در صورتیکه معلوم شود که زیادتر است ثمن از مقدار طلا یا
نقره ان و خاک زرگری هرگاه از قراین معلوم شود که صاحبانش
دست برداشته اند و طالب ان نیستند زرگر مالک انها میتواند شد



شد والا اگر صاحبانش معلوم باشند رد کند باشان واگر بعضی ازیشان
معلوم باشند از انها حلیت بطلبد والا بفروشد و تصدق کند
بقیمت ان

## فصل

در بیع میوهای درختان است مشهور
میان علما انست که جایز نیست بیع میوه درختان قبل از ظاهر شدن
میوه بر درخت یکساله بدون ضمیمه چیزی دیگر با و و همچنین با انضمام
چیزی دیگر مشروط بانکه درصورتیکه ان ضمیمه مقصود از بیع نباشد
و همچنین زیادتر از یکسال نیز مشهور انست که جایز نیست و بعضی
احادیث صحیحه دلالت بر جواز میکند و مشهور انست که جایز نیست
بیع میوه بر درخت نخل پیش از بدو صلاح ان یعنی زرد یا سرخ شدن
خرما مگر انکه ضم کند بان چیزی را که بیع ان جایز باشد یا شرط
بریدن کند یا دوساله و زیادتر بفروشد و بدون این سه شرط جایز
نیست و جمعی جایز و مکروه دانسته اند و هرگاه قدری از میوه درختان
رسیده باشد و قدری نرسیده باشد همگی را میتوان فروخت و
همچنین هرگاه میوه درختان باغی رسیده و باغ دیگر نرسیده بر روی
هم میشود فروخت و بعضی از علما بعلاوه دانه بستن میوه ریختن شکوفه
را معتبر دانسته اند و شیخ طوسی ره فرموده که اگر رنگ گردانید کافیست
مثل خرما بزرد شدن و سرخ شدن و سیاه شدن بس است و اگر رنگ



گردانیده

گردانیدنی ثبت مثل سیب بشیرین شدن و خوش مزه شدن و اگر مثل خربوزه است برسیدن و از خامی بیرون رفتن است و هرچه شکوفه دار است باید شکوفهٔ ان زرد و در انگور باید بحد غوره گی برسد و جایز است فروختن زرع و خوشه گندم و جو و غیر ان بر پا یا درو شده و سبز بها بعد از منعقد شدن ان یکچین و دو چین و سه چین و بیشتر و کمتر و علف و قصیل را یک بریدن و دو بریدن و سه چین میوه را میتوان تنها فروخت و با درخت فروخت و هرگاه درخت را بفروشد دایم غیر انبر و میوه داخل بیع نخواهد بود هرگاه میوه ان درخت منعقد شده باشد یعنی دانه بسته باشد و واجب است بر مشتری درخت که میوه را واگذارد بر درخت تا برسد و وقت بریدن ان بشود و بلی بعد از خریدن درخت هرگاه میوه بدهد مال مشتری میباشد و جایز است که بایع استثنا کند میوه درختی یا بیشتر را یا یکخوشه از درخت را و جایز است که استثنا کند یکحصه مشاعی مثل ثلث یا ربع یا خمس ان را یا وزن معینی مثل اینکه میوه این باغ را فروخت بغیر صد من و در این صورت هرگاه نقصانی برسد که میوه کمتر از انچه تخمین شده بعمل بیاید از صد من مستثنی نیز بحسابش کم میشود و جایز است که مشتری ثمره همان را بفروشد بزیادتر از انچه خریده و کمتر از ان



قبل از تصرف و بعد از تصرف و جایز است بیع ثمره بر درخت بنقد
و جنس و مزابنه حرام است یعنی فروختن میوه درخت معین را بقدر
معینی از همان درخت در حالتی که میوه بر درخت باشد و همچنین محاقله
نیز حرام است یعنی فروختن زرع ربایی درو نشده را مثلا بهزار من
از همان زرع در وقتی که خوشه باشد و بعضی تخصیص داده اند بگندم
چنانچه تخصیص داده اند مزابنه را بنخل خرما و احوط آنست که سایر میوهها
و سایر مزروعات از جو و ماش و عدس و ذرت و ارزن و غیره را نیز نکنند
و از جمله مزابنه عریه مستثنی است و مراد از عریه آنست که درختی از مال
کسی در خانه کسی دیگر باشد یا باغ کسی دیگر باشد میوه آن درخت در
حالتی که بر درخت باشد بمقدار معینی از همان درخت میتوان فروخت
و بخصوص مستثنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اذن داده است و زرع
جو را در حالتی که قصیل باشد میتوان فروخت و چنانچه شرط گذاشتن
کند باید مشتری ببرد قصیل را و هرگاه نبرد بایع میتواند ببرد و میتواند
گذاشت و اجرت زمین را مطالبه نموده و همچنین در میوه بر درخت و
هرگاه دو نفر در درختی شریک باشند یک شریک میتواند حصه شریک
خود را متقبل شود که فلان قدر بدهد خواه زیاد بیاید یا کم و مشهور
میان علما آنست که هر که عبور کند بر درختی از خرما یا هر میوه یا مزرعه



بسبیل

برسبیل اتفاق میتواند خورد ازان بشرط انکه برندارد وخرابی نکند
یعنی ضرر بصاحب باغ ومزرعه نزند وعلم باین که صاحب مال راضی نیست
هم نداشته باشد وعمد الجهة خوردن ازین راه نیامده باشد **فصل**
در بیع حیوانات است هر حیوان مملوکی را میتوان فروخت یا بعضی مشاع
ازان را مثل ثلث یا نصف ان مگر بچه را بتنهائی بدون ضمیمه چیزی
دیگر وکنیز ام ولد را در حالتی که ولدش موجود باشد مگر در چند جا که
مستثنی است ومذکور خواهد شد وهر حیوان را مرد مالک میشود مگر پدر
ومادر وجد وجده خود را واولاد ذکور واناث هر چند پائین بروند
مثل نوه ونتیجه وخواهر وعمه وخاله ودختر برادر ودختر خواهر خواه نسبی
باشند یا رضاعی وزن مالک میشود هر کسی را سوای پدر ومادر واولاد
وهر یک از زن وشوهر مالک یکدیگر میشوند وملکیت قرار میگیرد وزوجیت
باطل میشود وجایز است کافر حربی را خریدن ومالک شدن اولاد او
وبعد از ملکیت او بندگی سرایت میکند باعقاب او هر چند مسلمان
شوند وهمچنین یهود ونصاری ومجوس هر گاه اخلال بشرایط ذمه نمایند
واگر شرایط ذمه را بعمل آورند حکم مسلم دارند وهر گاه طفلی را در دار
الکفر پیدا نمایند مملوک میشود بشرط انکه معلوم شود که از مسلم نیست
واز دار الاسلام هر گاه جسته شود مملوک نمیشود واگر بالغ شود واقرار



به بندکی خود نماید در قبول اقرار خلاف است و هرکاه مملوکی ادعای
حریت نماید مسموع نیست مکر اقامهٔ شهود نماید و همچنین هرکاه در
دست مردم دیده شخصیکه او را متصرف اند و میفروشند بعد ادعای
حریت نماید مسموع نیست مکر به بینه و هرکاه غلامی را کسی در دست
داشته باشد و ادعا کند که غلام منست پس اکر بزرک باشد و تصدیق
کند اقای خود را حکم بمملوکیت او شود و اکر تکذیب کند قبول نشود مکر
با بینه و اکر سکوت کند یا صغیر باشد محل اشکال است بلکه خلاف و
هرکاه کافری مالک کافری باشد و ان مملوک مسلمان شود جبر کنند
مالک کافر را بر فروختن او مسلمی و حیوان وحشی کوهی مملوک شود بصید
و بعقود ناقل ملک مثل بیع و صلح و هبه و غیر ان و اولاد او نیز مملوک
شود و غیر وحشی ملکیت ان بعقود و نتاج است نه صید و هرکاه حیوان
حامله را فروخت مشهور انست که موجود در حال بیع مال بایع است
مکر انکه مشتری شرط کند در اینصورت داخل بیع است هرچند مجهول باشد
چون تابع معلوم است و هرکاه کوسفندی را بفروشد و سر و پوست را
استثنا کند صحیح و شریک خواهد بود بقدر مستثنی خواه ارادهٔ کشتن
داشته باشد یا نه و بعضی از علما کفته اند که هرکاه بکشند یا قصد کشتن
داشته باشند صحیح و الا باطل است و جایز است نکاه کردن بصورت



کنیزی که خواهند بخرند دست و پا و موی سر او و شرط نیست اذن مولای
او بلکه دست مالیدن بجاهائی که نگاه تواند کرد نیز جایز است و علامه ره
نظر کردن بغیر عورت را جایز دانسته بدون اذن آقا و مستحب است که هر که
بخرد مملوکی را نام او را تغییر دهد و شیرینی باو بخوراند و تصدق کند بچیزی و
اقل آن چهار درهم است که برایج عجم حال تقریبا هزار دینار باشد و
وطی نمودن کنیزی که ولد الزنا باشد مکروه است و نشان دادن قیمت
مملوک باو مکروه است و تفریق میانه مادر و طفل را مشهور مکروه دانسته اند
و احوط ترک است خصوصا احادیث صحیحه دلالت بر نهی از آن دارد و اما
هرگاه کرد معامله باطل نیست و غلام مالک چیزی نیست و مشهور استثنا
نموده اند فاضل ضریبه و ارش جنایت را و گفته اند مالک اینها میشود و فاضل
ضریبه آنست که آقای او براو قرار دهد که روزی فلان قدر پیدا نموده
باقا بدهد و زیاده از قوه اش باشد آن زیادتی را فاضل ضریبه گویند و ارش
جنایه آنست که کسی باو جنایتی مثل آنکه زخمی بعضوی از او بزند و بعوض
آن زخم مبلغی بگیرند آن مبلغ را ارش جنایه گویند و چنانچه کسی مملوکی را
بخرد و مالی همراه خود داشته باشد مثل رخت و طلا و نقره و غیره مشهور
و اقوی آنست که مال او از بایع است مگر آنکه مشتری در عقد بیع شرط
نماید و هرگاه کسی کنیز حامله بخرد در جواز وطی کردن او خلاف است



مباشرت علما بعضی مطلقا حرام دانسته اند و بعضی مکروه دانسته اند و بعضی
بعد از چهار ماه و ده روز که از مدت حمل گذشت جایز دانسته اند و در ظرف
ان مدت حرام و اقوال دیگر نیز هست و احوط آنست که در این ظرف
مدت حمل هیچ مقاربت نکند و چنانچه بکند عزل کند یعنی انزال نکند
در فرج او و هرگاه نکرد بچه او را مکروه است بفروشد و مستحب است از میراث
خود حصه او رسدی قرار دهد و هرگاه کسی کنیز را بوطی شبهه یعنی بانکه
که مستحق غیر است وطی کند و حمل بهم رساند بعد از ان معلوم شود که مستحق
غیر است کنیز را صاحب شود و مشهور آنست که وطی کننده باید
عشر قیمت او را بدهد اگر باکره بوده و نصف عشر او را اگر ثیبه بوده
و بعضی گفته اند مهر المثل او را باید بدهد و طفل از اوست و پدرش باید
قیمت او را در روز تولد او بدهد بمالک **فصل** در بیع سلف است
و ان فروختن چیزیست در ذمه بوعده معین و ثمن معین حاضر یا در
حکم حاضر و از هشت شرط است یکی صیغه ایجاب که بگوید اسلمت یا
اسلفت و انچه قریب بان باشد در معنی و بلفظ بیع و شرا نیز منعقد
میشود و قبول نیز شرط است و ذکر جنس و وصف شرط است و ضابطه
کلی آنست که هر جزئی اختلاف که قیمت بسبب ان اختلاف بهم
میرساند اختلافی که عادة از ان گذشت نکنند ذکر و تعیین ان لازم است

جز

و چیزی که عادة مسامحه کنند و در بند آن نباشند ذکر آن لازم نیست و
شرط خوب و بد میوه ان نمود و باید آن وصفی را که ذکر می کنند بعبارت
واضح بدون اجمال و ابهام باشد که همه کس بفهمد و سلف در سبزیها
و میوه ها جایز است و هرچه از زمین بروید و در تخم و گردو و بادام نیز
جایز است و در همه حیوانات جایز است و شیرها و روغنها و پیهها و
بویهای خوش و پوشیدنیها و شربتها و دواها و معاجین مفرده
و جوارشات و عنبرها و گوسفند شیرده و باید گوسفندی بدهد که شأن
او شیر دادن باشد و در گوشت جایز نیست و در نان و تیر و کمان
تراشیده و اگر تراشیده باشد ضرر ندارد و در خانه و زمین و جواهر
و مروارید جایز نیست و از جمله شرایط سلف آنست که پیش از مفارقت
متبایعین از یکدیگر ثمن را مشتری تسلیم نماید و چنانچه قدری از آن را
بدهد در آن قدر صحیح است و در باقی باطل است پس اگر مشتری خود
تفریط نموده در دادن ثمن خیار تبعیض صفقه ندارد و الا دارد و هرگاه
مشتری طلب از بایع داشته باشد و شرط کند که ثمن را از بابت طلب
خود حساب کند بعضی باطل دانسته اند و بعضی کرده و احوط ترک
آنست بلی هرگاه تعیین نکند ثمن را از طلب لیکن بعد از وقوع مبایعه
حساب کنند با یکدیگر و جنس و وصف طلب با ثمن یکی باشد ظاهر



این است که صحیح است اگر چه درین نیز خلاف است و باید مبیع را
بکیل یا وزن معروف بلد معین نمود و هرگاه بکیل مجهولی محول نمایند
صحیح نیست هر چند مشاهده غیر باشند و جایز نیست سلف کردن
در هر چه به تخمین وزنی دهیمه بسته و پشته و اب نمک و همچنین
هرچه شمردنی باشد اما کوچک و بزرگ داشته باشد مثل نارنج و لیمو و
غیر آن بشمردن تنها تعیین آن کافی نیست و تعیین مدت نیز شرط
است پس هرگاه مدت مبهمی ذکر کنند مثل اینکه هر وقت بخواهی
که احتمال زیاد و کم داشته باشد مثل آمدن حاج باطل است بلکه باید
مدت معلوم مشتبه التعیین باشد و شرط دیگر آنست که تسلیم مبیع در سر
مدت مقدور بایع باشد عادة بلکه بعضی گفته اند که باید تمام الوجود
باشد در آن وقت و شرط دیگر خلافی است که موضع تسلیم مبیع را
باید معین نمود یا نه بعضی شرط دانسته اند مطلقا و بعضی لازم ندانسته اند
مطلقا و بعضی گفته اند اگر در شهری یا بیابانی باشند که قصد ایشان
مفارقت آن مکان باشد تعیین ضرورت است و الا فلا و این قول
خالی از قوتی نیست و هرگاه چیزی را سلف بخرد فروختن آن
بدیگری بر سر وعده یا زیادتر صحیح نیست و بعد از انقضاء وعده تو
گرفتن مبیع و بقبض خود در آوردن جایز است و بعد رسیدن



وعده

وعده و لقبض خود در نیامده فروختن ان جایز است بنا بر مذهب
مشهور و اقوی بمایه بجز دان شخص و غیر ان لکن مکروه است در
مکیل و موزون و زیاده از سرمایه صحیح نیست و هرگاه بیع را بدهد
و پست تر از صفت باشد و مشتری راضی شود صحیح است و بایع بری
الذمه خواهد بود و هرگاه مساوی وصف معین بدهد بر مشتری
واجبست قبول کند و بری الذمه میباشد بایع و هرگاه قبول نکند
مشتری حاکم شرع میگیرد و او بری الذمه است و هرگاه حاکم
شرع نباشد و اگذارد میانه او و مالش و بری الذمه میباشد
هر چند تلف شود و هرگاه زیادتر بدهد بر مشتری لازم نیست که قبول
کند زیادتی را و هرگاه بهتر بحسب وضعی که شرط شده بدهد مشهور
انست که واجبست که قبول کند و هرگاه بایع خواهد از غیر ان جنس که
قرار شده بدهد محتاج بتراضی طرفین است و هرگاه بجز د مقدار
معینی از جنسی بمبلغی معین و قدری از ثمن را بدهد و بقیه را شرط
کند که از بابت طلبی که دارد از بایع محسوب نماید بعضی صحیح دانسته اند
همه را و ان اقوی است و بعضی ان مقدار مقابل طلب را باطل دانسته اند
و ان احوط است و هرگاه شرط نمایند موضعی معین بجهت دادن جنس
و بعد راضی شوند که در جای دیگر بگیرند جایز است و هرگاه یک کدام



قبول نکنند جبر نتوان کرد او را بر ان و هرگاه مشتری بگیرد جنس را
و دران عیبی به بیند ارش ندارد بلی مخیر است میان رد کردن و بهمان
معیوب بهمان قیمت راضی شدن و در این ظرف مدت که گرفته تا رد
نمودن نمائی بجهة ان مبیع بهم رسد مثل اولاد مال مشتری خواهد
بود و هرگاه ثمن را گرفت و دران عیبی ظاهر شد پس اگر معین بوده
عقد باطل است اگر ظاهر شدن عیب بعد از مفارقت یکدیگر از مجلس
عقد باشد و اگر پیش از ان باشد بایع مخیر است میان گرفتن ارش
یعنی تفاوت معیب و صحیح و رد نمودن و اگر ثمن معین نباشد بلکه
در ذمه باشد و پیش از مفارقت ظاهر شود عیب عوض از صحیح بگیرد
و ان معنی بعد از مفارقت ظاهر شود مسئله خالی از اشکال نیست و
احوط انست که بمصالحه برضای یکدیگر در گذرند و هرگاه وعده رسید و
مبیع بقبض مشتری در نیامد باختیار خود مشتری بانمعنی که بایع میداد
او نگرفت خیار فسخی بجهة مشتری نیست و اگر تاخیر تسلیم بجهة امر عارضی
باشد از طرف بایع خیار ثابت میشود بجهة مشتری میانه صبر کردن
تا وقتی که بدهد یا فسخ کردن و خیار فوری نیست و هرگاه قدری از
مبیع را گرفت و باقی ماند مخیر است میان صبر کردن و فسخ کردن همانقدر
باقی را یا فسخ کردن جمیع را **فصل** در اقاله است و اقاله یعنی



فسخ نمودن عقدیست لازم مثل بیع و صلح و غیر ان بتراضی طرفین
در زیادتر از همان ثمن یا کمتر از ان که معامله شده است نمیشود بلکه باید همان
ثمنی که داد پس بگیرد و مبیع را پس بدهد و اقاله هم عقد میشود و بعضی از ان
هم میشود و بمجرد اقاله بیع شفعه ثابت نمیشود زیرا که اقاله بیع یعنی فسخ
ان بیع علیحده نیست و شفعه بدون بیع معنی ندارد و همین که هر دو اقاله
نمودند هر عوضی برمیگردد بصاحبش و مال ان میشود اگر موجود است
بعینه میگیرد والا اگر مثلی است مثل حبوب از مقوله گندم و جو و ماش و
عدس و برنج و نخود و روغنها مثل همان را که داده بود میگیرد یعنی در ذمه
او قرار میگیرد که باین بدهد و اگر قیمتی است یعنی اجزا او متساوی نیستند
از مقوله حیوانات و جواهر بقیمت ان رجوع میشود و نمائی و منفعتی که در
این ظرف مدت وقوع مبایعه تا حین اقاله بهم رسید اگر نما منفصل باشد
از مقوله نتاج یا خرمای درخت و میوه های دیگر رجوع نمیتواند نمود و نما
متصل از مقوله چاقی که لاغر بوده حیوان و باین علت قیمتش کم بوده
و در نزد این چاق شده و قیمت بهم رسانیده تابع اصل است و شیری که
در پستان باشد و ندوشیده باشند معلوم نیست که انرا در عرف نما
متصل بگویند بلکه انهم از جمله نما منفصل محسوب است و اما پشم و مویش
از بریدن و جدا شدن از هر دو خالی از اشکال نیست و اجرت کیال و وزان



که جنس را کشیده بر بایع است اگر او امر کرده بود او را بکشیدن یا به
فروختن و اجرت ثمن و کشیدن او بر مشتری است بهمان شرط و اجرت
دلال نیز بر کسی است که او را امر نموده پس اگر بایع دلال را امر کند که
فلان جنس را بجهة من بفروش و او بفروشد اجرتش شرعا بر بایع است
که او را امر نموده نه مشتری و اگر مشتری او را امر کند که بجهة من فلان
متاع را بخرد و او بخرد بجهة او اجرتش بر مشتری است نه بایع و هر گاه
خود فضولا بخرد و بفروشد مستحق اجرتی نیست هر چند مالک اذن دهد بعد
از اطلاع و هر گاه بفروشد متاعی بجهة شخصی و بخرد متاعی دیگر بجهة او یا
غیر او اجرت بیع بر آمر است و اجرت خریدن بر آمر و متاعی که در دست
دلال تلف شود ضامن نیست مگر با تفریط زیرا که امین است و چنانچه منازعه
فیما بین مالک و دلال در تفریط واقع شود و بینه نباشد قسم با دلال است
و همچنین در قیمت هر گاه منازعه نمایند باب دویم در احکام
دین است و در آن فصولی چند است فصل در قرض ایجاب و
قبول معتبر است یعنی در ملک شدن شیئی که بقرض داده میشود و منتقل شدن
آن بقرض کننده و اما در مباح شدن تصرف او در آن چیز صیغه ضرور
نیست و صیغه ایجاب آنست که بگوید اقرضتک یا امر کند مدیون را که
تصرف کن در آن و بر تست رد عوض آن یا منتفع شو با و بر تست عوض



او و ازین مقوله عبارات و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضای
او بآن و لفظی معین ندارد و قرض ثواب بسیار دارد و احادیث بسیار
در فضیلت او و اجر عظیم داشتن بر او وارد شده است و شرط کردن
نفع در او حرام است و بدترین اقسام ربا است و فرقی نیست که آن عین
زیادتی عین باشد یا صفتی باشد و معروض از جنس ربوی باشد یا غیر
ربوی باشد پس هرگاه طلای زبون بدهد و طلای بهتر شرط کند بگیرد
حرام است یا نقد وجه یا رنگ نکرده بدهد و دوخته یا رنگ کرده شرط
کند بگیرد یا زرگری نشده بدهد و زرگری شده شرط کند حرام است
بلی هرگاه مدیون خود تبرعاً و بتکلف چیزی بدهد حلال است خواه در قلب
و نیت داشته باشد گرفتن را و بزبان شرط و اظهار نکنند یا در قلب
و نیت هیچیک یا یک کدام نموده باشد و هرگاه شرط درست عوض شکسته
بکند حرام است این که حال متعارف است در بلاد که وجهی که قرض
میدهند و در نظر نیت گرفتن نفع دارند و بجهت استخلاص از حرام
آن مقدار نفعی را که در نظر دارند مبایعه یا مصالحه با چیز جزئی مینمایند
مثل این که صد تومان قرض میدهد بوعده سال و بیست تومان یا
سی تومان منافع یکساله او را بیکمن گندم یا انگشتری یا ساعتی یا
کتابی که گاه باشد صد دینار نیرزد یا بیشتر مصالحه یا مبایعه میکنند



یا در تلو ان قرض خانه یا ملک مدیون را رهن میگیرد و منافع سکنا و
مستغل ان را مصالحه بان مبلغ نفع میکنند ظاهر اینست که ضرر ندارد
و بعضی از احادیث دلالت بر جواز ان میکند هرچند احوط آنست که از
این قسم معاملات نشود بلی عکس ان هرگاه بشود بی دغدغه تر است
مثل انکه جلبی که ده تومان می ارزد بصد دینار بیع شود مشروط بانکه
پنجاه تومان شش ماهه باو قرض بدهد و در صیغه مبایعه شرط قرض
نموده شود این بهتر و خالی از اشکال تر است و هر چیز را که قدر و وصف
از ضبط توان نمود قرض توان داد مثل طلا و نقره و گندم و جو
و خرما و مویز کیلا و وزنا و همچنین است گردو و تخم مرغ و بعضی شرط
کرده اند در قرض دادن نان عددی که علم بتفاوت انها در کوچکی و
بزرگی و سنگینی و سبکی حاصل نشود یعنی تفاوت معتد به که در عرف
اغماض از ان نکنند و هرچه مثلی باشد مثل ان را رد مینماید و در ذمه
مدیون قرار میگیرد و مراد از مثلی چیزی است که اجزاء او در قیمت
مساوی و صفاتش نزدیک بیکدیگر باشند مثل حبوب و روغنها و در
صورت تعذر مثل منتقل بقیمت میشود لیکن ظاهر آنست که قیمت همان
روز معتبر است که مطالبه میکند مالک از مدیون نه روز قرض یا غیر آن
و چیزی که متساوی الاجزاء نباشد از مقوله حیوان و جواهر منتقل بقیمه



میشود

میشود لیکن معتبر در این صورت قیمت روز تصرف نمودن است بنا
بر اظهر اقوال و کنیز و غلام را قرض میتوان داد و وطی کردن کنیز مباح
میشود بقبض و اذن مالک یا تصرف مدیون و مشهور و اقوی آنست
که قرض مملوک مدیون میشود بمجرد قبض پس هر گاه بعد از قبض و بقای
عین مالک مطالبه عین خود را نماید لازم نیست بر مدیون اجابت او
زیرا که مال مدیون است و الناس مسلطون علی اموالهم و شرط وعده
و مدت در قرض باعث لزوم آن نمیشود مگر اینکه در ضمن عقد لازمی شرط
نماید چنانچه مذکور ساختیم و هر گاه خواهد تاخیر بیندازد مدت قرض را یا
چیزی بازاء آن زیاد کند آن زیادتی در ذمه او قرار بگیرد و تاخیر
مدت نیز لازم نمیشود بل در تعجیل و زود دادن هر گاه شرط کم کردن شود
و راضی شوند جایز است و همچنین قدری از طلب را پیش از وعده بگیرد
بدو ماه مثلا که بقیه را دو ماه بعد از وعده بگیرد نیز جایز است و هر کس
بر ذمه او قرضی باشد واجب است نیت قضای آن را داشته باشد و
اگر صاحبش حاضر نباشد و اثری از او بظهور نرسد باید در وقت مردن
خود عزل و جدا نماید مقدار طلب او را و وصیت نماید که بصاحبش برسانند
و هر گاه نشناسد صاحب طلب را سعی نماید در طلب او و چون مایوس شد
تصدق نماید از جانب او و اما ضامن باشد که اگر پیدا شود و قبول نکند



عوض ازابدهد **مفصل** دین ملک صاحبش نمیشود مگر بقبض آن
پس دادن بمضاربه قبل از قبض صحیح نیست و چنانچه کافر ذمی بفروشد
چیزی را که صحیح نیست ملکیت آن از برای مسلم مثل شراب و گراز جایز است
دفع ثمن آن بمسلم بعوض حقی که مسلم بر آن داشته باشد بعلت احادیث
بسیار که دلالت بر آن دارد ولی هرگاه فروشنده شراب مسلمان باشد
جایز نیست بنابر مشهور و هرگاه دو نفر طلب داشته باشند از شخصی یا
اشخاص چند قسمت آن صحیح نیست پس اگر قسمت کردند آنچه حاصل
شود و بوصول رسد مال هر دو خواهد بود و آنچه تلف شود نیز از هر دو
خواهد بود ولی هرگاه مصالحه کنند با یکدیگر ظاهر این است که صحیح است
و هرگاه بفروشد طلب خود را بکمتر از آن مثل آنکه صد تومان طلب
داشته باشد و به پنجاه تومان بفروشد پس اگر شرایط صحت بیع
متحقق باشد خصوصا سلامت از ربا و قبض در مجلس قبل از تفرق
و غیر آن صحیح است بنابر اقوی و جمعی از علما مطلقا باطل
دانسته اند و اگر بعنوان مصالحه واقع شود صحیح است بدون اشکال
و جایز است فروختن طلب بعد از حلول اجل و رسیدن وعده
بهمان کس که دادنی است و بغیر آن بنابر اقوی و مشهور و بعضی از علما
فروختن بغیر را باطل دانسته اند و اول اقوی است و قبل از رسیدن

وعده

وعده خلافی است واحوط منع است وبنا بر قول جواز مطالبه نمیتواند
نمود مشتری ازان شخص بده کار تا وعده نرسد واگر بفروشد طلب
وعده رسیده را بتعیین مشخص صحیح است واگر بفروشد بطلب دیگر نقد
یا وعده رسیده نیز صحیح است واین داخل بیع دین بدین نیست چه
ظاهر ازان بیع طلب وعده نرسیده است مثل ان وهرگاه بفروشد
وعده رسیده را بوعده مثل صد تومان طلب از زید را بفروشد بصد تومان
یا بیشتر که بعد از یکسال بگیرد بعضی باطل دانسته اند وبرخی صحیح
میدانند وخالی از قوت نیست چه ظاهر از بیع دین بدین آنست که
قبل از وقوع عقد بیع دین ومؤجل باشد نه ان چیزی که بسبب ان
عقد بیع دین شود وهرگاه کسی طلبی داشته باشد از کسی دیگر وجنسی
بان طلب کار بدهد ان شخص مدیون بعوض طلب ان وقیمت ان جنس را
معین نکنند باید ملاحظه نمود که قیمت ان جنس که در ان روز که
طلبکار گرفته است چند بوده همان را محسوب داشته باز از طلب خود
بردارد وجنس مزبور داخل در ملک صاحب طلب میشود بمجرد گرفتن
وقبض نمودن هرچند مسعر نشده باشد وهمچنین است حکم در صورتی
که اشرفی در ذمه او باشد مثلا وروپیه باو بدهد عوض طلب ان و
قیمت ان را معین ننماید وغلام مملوک نمیتواند تصرف نماید در خود و



باجاره یا قرض کردن یا سایر عقود از بیع و صلح و هبه مگر باذن آقای
خود و همچنین تصرف نمیتواند نمود در اموالی که در تحت ید و تصرف
او باشد بفروختن یا بخشیدن یا غیر آن مگر باذن مولای خود هرچند
قایل باشیم باینکه غلام مالک شیئی میباشد و هرگاه مولای غلام رخصت
کند او را در خریدن چیزی بجهة خودش و او بخرد بجهة خود پس آیا این
بیع و شرا که بجهة خود کرده صحیح است یا نه و بر فرض صحت آنچه را
خریده بجهة خودش خواهد بود یا بجهت آقای خود و بر فرض آنکه بجهة
آقای او واقع شود و آنچه را خریده کنیزکی باشد وطی کردن او بجهة
آقا جایز است یا نه ظاهر عدم صحت و عدم جواز است و هرگاه غلام
قرض نماید بجهة آقای خود باذن آقا قرض مزبور بر ذمه آقا خواهد بود
و اگر قرض کند بجهة خود اما باذن آقا دین لازم بر مولی خواهد بود
هرگاه آن غلام را نگاه دارد یا بفروشد و اگر آزاد نماید او را بعضی
گفته اند که در ذمه خودش قرار میگیرد و بعضی احادیث دلالت دارد
بران لیکن اقوی و اظهر آنست که نیز در ذمه مولا است و چنانچه آقا
بمیرد دین عبد در ذمه آقا است و باید از ترکه او وضع نمود و اگر
غرما داشته باشد و ترکه وفا کند باینکه طلبکار غلام نیز شراکت
خواهد داشت با طلبکاران آقا در ترکه او و هرگاه اذن بدهد او را



در خریدن مطلق متصرف میشود بنقد نه نسیه و هرگاه تجویز نسیه را نیز
نماید قیمت در ذمه مولی قرار خواهد داشت و اگر او را اذن داد در
تجارت نه قرض کردن را و قرضی نمود پس اگر آن قرض از ضروریات
و لوازم شغل تجارت باشد مثل حمالی بار و کرایه حجره و امثال آن از
اخراجات لازمه مال التجاره ظاهر این است که بر ذمه آقا قرار بگیرد
مگر چیزی غیر لازم و محتاج الیه نباشد که او بر ذمه خود غلام خواهد
ماند لیکن در معوق ماندن طلب شخص طلبکار تا آزاد شدن غلام یا
آنکه باید معجلا کسب نموده و قرض خود را ادا نماید خلاف و اشکال است
و هرگاه غلام قرض نماید بدون اذن مولای خود در استدانه و تلف
شود در ذمه غلام خواهد بود که بعد از آزاد شدن او باید بدهد و قرض
و بیع و شراء غلام بدون اذن آقای خود باطل است چنانچه عینش
باقی باشد باید پس گرفته شود و چنانچه قرض کننده مالی را و آقای او
از او بگیرد و در دست آقا تلف شود قرض دهنده مخیر است میانه
مطالبه کردن از آقا یا تامل کردن تا اینکه غلام آزاد شود از او بگیرد

**فصل** در شفعه است یعنی مستحق شدن احد شریکین است
حصه دیگری را در هنگام منتقل شدن آن حصه به بیع بغیر شریک
خود و شکی نیست در ثبوت شفعه در هرچه ثابت و قابل قسمت



باشد مثل اراضی و باغات و خانها و اکثر علمای متقدمین قایلند که
در هر مبیعی حق شفعه تعلق بگیرد خواه منقول باشد یا غیر منقول و اکثر
متاخرین قایلند باینکه شفعه مخصوص بچیزی است که منقول نباشد
عادة و قابل قسمت باشد و بعضی نیز قایلند در غلام و خالی از قوتی
نیست و سایر اموال سنت است و نخلات و اشجار و عمارات اگر
فروخته شود با زمینی که دران کشت شده تابع انها است و شفعه نیز
دران ثابت میشود به تبعیت زمین و اگر فروخته شود ظاهر اینست
که تابع نیست و در نهر و راه و وانچه قسمت ان ممکن نشود خلاف
و مراد از ضرر رسیدن او قسمت انست که قسمت اورا از حد منتفع
شدن بیرون برد یا اگر از قسمت نقصان فاحشی بهم برسد یا اگر
منفعتی که قبل از قسمت مقصود بود ضایع شود هر چند منفعتی دیگر داشته
باشد که قبل از قسمت مقصود نبود و ریسمان بند چاه داخل شفعه
نیست بنابر اظهر و ثابت نمی شود شفعه در ثمره درخت هر چند بر سر
درختان فروخته شود و همچنین است حکم زراعت و شرایط ثبوت
شفعه چند چیز است اول اینکه شراکت دران چیز بر سبیل اشاعه
باشد پس اگر قسمت نموده باشند و رسد هر یک معین شده باشد
و مفروز شفعه ثابت نمیشود برای احد شریکین مگر در یک صورت

دان



وان در صورتیست که هر دو شریک باشند در راه مثل یک دالان
در دو دست خانه یا در چاه آب یا نهر آب روان و یکی از آن دو نفر
حصه خود بفروشد بضمیمه رسدی که از دالان یا چاه اب دارد که
در اینصورت شفعه ثابت میشود بجهه ان یکی هر چند اصل خانه که مقصود
اصلی است از خریدن و فروختن مفروز و مقسوم باشد خواه قبل از
قسمت مشاع بوده و بعد قسمت شده باشد یا از اصل مفروز و مقسوم
بوده و همان دالان و راه اب مشاع بوده باشد **شرط دویم**
آنست که احد شریکین حصه خود را منتقل سازد بغیر شریک خود به بیع
یعنی بفروشد بکسی دیگر پس اگر صداق زوجه خود نماید یا بکسی ببخشد
یا تصدق کند یا صلح کند شفعه ثابت نمیشود بنابر مشهور و اقوی و
هرگاه بعضی از زمین یا خانه وقف باشد و بعضی ملک و وقف را بفروشد
بطریقی که شرعا صحیح باشد نظر باینکه بیع وقف در بعضی جاها صحیح است
شفعه بجهه صاحب حصه ملکی ثابت میشود و در عکس این صورت که
ملک را صاحبش بفروشد در ثبوت شفعه بجهه موقوف علیه یا متولی
وقف یا حاکم شرع خلاف است میان علما و بنای خلاف بر آن است
که ملک وقفی ملک موقوف علیه میباشد و بوقف منتقل میشود باو یا
و ظاهر این است که نمیشود اگرچه اکثر متاخرین قایلند باینکه در صورت



اتحاد موقوف علیه که یکنفر باشد شفعه بجهة او صحیح است و سید مرتضی و جمعی قایلند که مطلقا حتی در وقف عام که متولی ان امام یا نایب ان که مجتهد جامع الشرایط از معقول له وقف بر ساکنین وقفرا یا مسجد یا مدرسه یا غیر ان شفعه ثابت است لیکن خالی از اشکال نیست شرط
سیم این که شریک زیاده از دو نفر نباشند پس اگر سه نفر یا بیشتر شریک در ملکی باشند و یکی از انها بفروشد شفعه بجهة باقی ثابت نشود بنا بر مشهور و اقوی در نظر حقیر و شرط است در شفیع یعنی شریکی که اخذ حصه شریک دیگر را میکند بحق شفعه که قادر باشد بر اداء ثمن بالفعل یا بقوه قریب بفعل و قدرت بر قرض کفایت نمیکند و انکه مسلمان باشد در صورتیکه مشتری مسلمان باشد و اگر مشتری کافر باشد شفعه بجهة شریک کافر ثابت میشود و حق شفعه فوری است پس اگر مسامله و مسامحه کند در اداء ثمن حق شفعه ان باطل میشود و هر گاه ادعا کند که ثمن حاضر نیست پس اگر در همان شهر باشد سه روز او را مهلت دهند از حینی که ادعاء شفعه مینماید و اگر گوید که در شهری دیگر میباشد مهلت دهند بقدر رفتن و برگشتن و سه روز بشرط انکه ضرر بمشتری نرسد بعلت بعد مسافت و طول مدت و هر گاه مدت منقضی شد و ثمن را حاضر نساخت شفعه او باطل است و شفعه ثابت میشود بجهة غایب بلد



وسفیه ومجنون وطفل وولی انها اخذ مینماید با ملاحظه صرفه وغبطه بجهة
ایشان وهرگاه ولی مطالبه ننماید ومسامحه کند ظاهر انست که طفل
بعد از بلوغ اخذ میتواند نمود وهمچنین دیوانه هرگاه عاقل شود
حق شفعه ثابت میشود بعد از عقد ومنقضی شدن ایام خیار بلکه اقوی
انست که بمجرد عقد ثابت میشود وهرگاه خیاری بجهة مشتری باشد
همان خیار بجهة شفیع ثابت میشود وشفیع نمیتواند که بعضی از حصه
شریک را که فروخته بگیرد وبعضی را نگیرد بلکه باید همه را بردارد یا همه را
واگذارد وثمنی که عقد براو واقع شده باید بدهد هرچند مخالف با نرخ
بازار باشد وچنانچه مشتری غرامتی کشیده باشد وخرجی کرده زیاده
بر اصل ثمن که عقد براو واقع شده ان زیادتی را نباید شفیع بدهد وهرگاه
زیادتی در ثمن بهم رسد بعد از عقد وانقضاء خیار لازم نیست بر شفیع
که بدهد هرچند زیادتی در ایام خیار بهم رسیده باشد بنابر اقوی و
مشهور میان علما انست که تا شفیع ثمن را بمشتری ندهد بر مشتری
لازم نیست که حصه را که خریده است تسلیم نماید لیکن در حصول ملک
بجهة شفیع بمجرد عقد هرچند وجه را نداده باشد وحصه را نگرفته باشد
خلافست وثمره در نمائی که از ان ملک دران زمین حاصل شود ظاهر
میشود وهرگاه بخرد کسی چیزی را که دران شفعه ثابت شود با چیزی که



شفعه دران نباشد بانضمام یکدیگر در یک عقد شفیع میتواند مطالبه حق
شفعه خود را نماید دران جزوی که شفعه دارد هر چند بر مشتری تبعض
منفعه لازم آید و خیار تبعض منفعه بجهة مشتری ثابت نمیشود یعنی نمی
تواند که ان جزو یکه شفعه ندارد از مبیع رارد ببایع نماید و بر شفیع
لازم است که اگر ثمن مثلی باشد مثل ان رارد نماید مثل طلا و نقره
و گندم و برنج و روغن و امثال ان و اگر مثلی نباشد مثل حیوان و
جواهر و رخت بعضی گفته اند شفعه ساقط میشود و بعضی گفته اند قیمت
ازا میگیرد و این قول اکثر علماست اما خالی از اشکال نیست بجهة
اینکه بعضی احادیث معتبره دلالت بر سقوط شفعه میکنند و قول مشهور
با انکه مخالف اصول است دلیلی خاص واضح ندارد و بنا بر قول
مشهور که قیمت را بگیرد خلافست که قیمت روز عقد را باید گرفت یا روز گرفتن
شفیع و یا اعلی القیم از روز عقد تا روز اخذ شفیع را باید بگیرد و
مسئله خالی از اشکال نیست و چون گفتیم که حق شفعه فوری است پس
هرگاه تاخیر کند با عذر باطل نشود و بدون عذر باطل شود با علم
بخبر بدن مشتری و از جمله عذرهای مسموع آنست که توهم کرد شفیع
که ثمن زیادتر است و بان علت سکوت نمود بعد خلاف ان ظاهر شد
یا خیال نمود که ثمن طلاست بعد مشخص شد که نقره است یا توهم کرد



که منش حیوان است و بعد معلوم شد نمانش است یا محبوس بود و نتوانست
بیرون بیاید و ادعای حق خود را نماید یا وکیل تعیین کند و بنا بر
فوریت که مبادرت لازم است بمطالبه حق خود مبادرت بقدر معتاد
و متعارف کافی است پس لازم نیست که بدود یا در بین نان خوردن
مطلع شد ضرور نیست که ترک نموده برخیزد یا وقت نماز جماعت یا
غیر جماعت حاضر شد انتظار ادای نماز را کشید یا منوبات و
متعلقات واجبه و مستحبه ان که معتاد ان باشد یا در شدت گرمای
ظهر یا سردی صبح یا شب انتظار سبکی هوا را کشید یا مخفف بود
رخت خود را پوشید حاصل انکه هرچه را در عرف و عادت مردم
مساهله و دفع الوقت گویند مسقط شفعه هست و غیر ان نیست و
هرگاه مشتری بعد از خریدن رسید شریک مشتغل بغیر ساخت به بیع یا
هبه یا وقف یا غیر ان تصرفات او صحیح است بجهة انکه در ملک خود
تصرف نموده و لیکن باعث سقوط و بطلان حق شفعه شفیع نمی شود
بلکه در صورت بیع میتواند ان حصه را بگیرد از مشتری اول یا مشتری
ثانی و فسخ مبایعه نموده باشد و در صورت وقف نمودن یا مسجد
ساختن برهم زند و بازا حق خود ملک را بردارد و لیکن شفیع حصه را
از مشتری بگیرد و ضامن درک حصه مشتری خواهد بود نه از بایع بلی



اگر بایع هنوز بتصرف مشتری نداده و در ید او باقی مانده میتواند
از بایع بگیرد و هرگاه بایع ندهد و شفیع نتواند از او بگیرد مشتری را
نمیتواند که جبر و تکلیف کند که تو از بایع بگیر و بتصرف من بده و نمی
تواند که بگوید فسخ مبایعه مشتری را نماید و هرگاه مبیع منهدم و خراب شد
پس اگر بفعل مشتری شده پیش از آن شفیع مطالبهٔ حق شفعه نماید
و چیزی از عین مبیع تلف نشده مشهور آنست که شفیع مخیر است میانه
گرفتن همان مبیع خراب را بهمه ثمن یا واگذاردن بمشتری و سنگ
و آجر و چوب و سایر ادوات و آلات بنائی مبیع مال شفیع است و
مشتری ضامن خرابی نیست و اگر بعد از مطالبه شفیع حق خود را مشتری
خراب نموده مشهور آنست که مشتری ضامن است یعنی آنچه از قیمت آن
کم شده بعلت خرابی های او محسوب میشود و هرگاه خرابی از جانب مشتری
نشده خواه شفیع مطالبه نموده باشد قبل از خرابی یا نکرده باشد
بر مشتری چیزی لازم نیست بلکه مخیر است شفیع میانه آنکه همان خراب را
بمجموع ثمن بردارد یا واگذارد و سنگ و آجر و چوب و ادوات و
آلات خراب شده مال اوست و اینها در صورتیست که چیزی از عین
مبیع تلف نشده باشد و الا بقدر الحصه ضامن خواهد بود مشتری بنا
بر مشهور و هرگاه خبر بیع باو رسید و گفت حق شفعه خود را میخواهم



دارم

یا کرفتم صحیح است اکر علم بثمن داشته باشد و اکر جاهل باشد صحیح نیست
و هرکاه بخرد مشتری بقیمت وعده شفیع مخیر است میانه برداشتن بهمان
طریق و اینکه تفاوت نقد و وعده را کم کند و بقیمت نقدی بردارد
و اکثر فقها قایلند باینکه حق شفعه منتقل میشود بمردن شفیع بوارث
و قسمت میشود میانه وراث بقدر حصه ای ایشان و هرکاه بعضی از ایشان
از حصه خود بکذرد حق باقی ساقط نمیشود و میتواند حصه همه را بردارد
و هرکاه مصالحه کند مشتری با شفیع بر ترک شفعه مصالحه صحیح و حق او
باطل میشود و هرکاه شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا از جانب
مشتری یا اکه خریدار و فروشنده شرط خیار نمایند بجهة شفیع یا اکه
شفیع وکیل یکی از ایشان باشد پس در سقوط شفعه خلافست و هرکاه
مشتری بخرد حصه شریک را بصد تومان مثلا در ذمه خود بعد از ان
جنسی از خود بعوض ان صد تومان بدهد و کنجایش ان جنس ده تومان
مثلا باشد شفیع باید صد تومان را بمشتری بدهد یا واکذارد با و هرکاه
عفو کند شفیع از حق خود قبل از وقوع عقد مبایعه بعد از وقوع مبایعه
ساقط نمی شود حق او بنابر اقوی و همچنین هرکاه حاضر شود و شاهد بر
وقوع مبایعه یا اکه مبارک باد بمشتری بکوید یا اذن دهد مراو را در خریدن
حق او ساقط نمیشود علی الاظهر و هرکاه خبر بیع بتواتر باو برسد و مطالبه



نکند و بگوید باورم نمی آید حق او باطل میشود بنابر فوریت و همچنین
هرگاه دو نفر عادل با و خبر دهند و مطالبه نکند و چنان گوید بلی اگر
بقول یکنفر اعتماد نمود مطالبه بکند حق او باطل نشود و هرگاه مبیع
در بلدی دور باشد و مطالبه نکند باُمید اینکه بانجا خواهد رفت و
مطالبه خواهد کرد باطل میشود حق او بنابر فوریة و این عذر نمی شود بلکه
اگر خواهد باید مطالبه نموده ثمن را بدهد بعد از آن سعی نماید در
رسیدن بمبیع و هرگاه ثمن را عین معینی قرار دهند و بعد منتخض
شود که مال غیر بوده شفعه ساقط است بجهة ظهور فساد مبایعه خواه
به بینه ثابت شود یا بتصدیق خریدار و فروشنده هر دو بران یا
باقرار شفیع و ممکن است حیله شرعیه در اسقاط حق شفعه یا رغبت نکردن
شفیع در مطالبه مثل اینکه بفروشد بثمن بسیار زاید بر قیمت سوقیه
او و ببخشد زاید را بعد از وقوع عقد بان یا اینکه منتقل سازد بمشتری
بطریق صلح یا هبه یا غیر ان از عقود غیر از بیع یا اینکه قلیلی از مبیع
بقیمة همه مبیع بفروشد و باقی مبیع را باو ببخشد یا غیر ان از اقسام
حیل شرعیه و هرگاه مشتری و شفیع تصدیق یکدیگر نمایند در
اصل خریدن لیکن در مقدار ثمن اختلاف کنند مشهور انست
که سخن مشتری مقدم است با قسم و شهادت بایع مسموع نیست از



49

برای اسیحیک و هرگاه بینه اقامه کند شفیع بر کمتر بودن ثمن از انچه
او گفته سخن او مسموع میشود و هرگاه هر دو اقامه بینه نمایند بعضی
گفته اند که بینه مشتری مقدم است و بعضی گفته اند که بینه شفیع
مقدم است و موافق قواعد فقها تقدم بینه شفیع اظهر است والله
اعلم **باب سیم** در رهن و در اوست فصولی چند **فصل** رهن
محتاج است بصیغه ایجاب و قبول و ایجاب ان هر لفظی است که
راهن ادا نماید و دلالت کند بر رهنی بودن او بان که انچیز وثیقه
بده او باشد نزد مرتهن مثل اینکه بگوید رهنتک یا جعلت هذا وثیقة
عندک و امثال ان و لفظ مخصوصی ندارد و احوط این است که بلفظ
عربی و ماضی ادا نماید و هرگاه عاجز از تکلم باشد مثل گنگ کفایت
میکند اشاره که بفهماند و ظاهر این است که نوشتن با قصد رهن نیز
کفایت کند و قبول لفظی است که بعد از صدور ایجاب از راهن
مرتهن ادا نماید که دلالت کند بر رضای او و قبول او مر انچه را او گفته
و قبض شرط صحت رهن است چنانچه جناب اقدس الهی فرموده که
فرهان مقبوضة و بعلت اینکه مقصود از رهن وثیقه است که بعوض
طلب در نزد مرتهن باشد پس چنانچه بتصرف او نباشد و در تحت
ید او نباشد وثوق و اطمینان که مقصود از رهن است بعمل نیاید



و شیخ طبری در مجمع البیان ادعاء اجماع علماء بران نموده و بعضی
شرط لزوم رهن و در حدیث معتبر وارد شده لا رهن الا مقبوضاً
و بعضی شرط لزوم رهن از طرف راهن دانسته اند نه شرط صحت
و الاول اقوی پس هرگاه صیغه رهن جاری شود و قبل از قبض بمیرد
یا دیوانه شود رهن باطل است ولیکن هرگاه قبض متحقق شود دو
باره بتصرف راهن درآید از رهانت بیرون نمیرود و هرگاه چیزی که
در نزد مرتهن بوده بعنوان عاریه یا ودیعه یا غیر آن رهن دهد لازم
میشود و احتیاج بقبض تازه ندارد بلکه مشهور و اقوی آنست که هرگاه
قبض غیر شرعی بعنوان غصب یا معامله فاسده کرده باشد و بعد از آن
رهن واقع شود کافی است و احتیاج بقبض جدیدی ندارد لیکن اذن
راهن در این صورت بعد از وقوع رهن ضرور است و هرگاه راهن
اقرار کند که بتصرف مرتهن داده ام حکم بصحت و لزوم رهن میشود
بمجرد آن اگر علم بکذبش حاصل نشود و هرگاه بعد از آن رجوع از اقرار
نماید مسموع نیست بلی هرگاه ادعای غلط در اقرار نماید یا تاویل
کند کلام خود را که وکیل من نوشته بود و من اعتماد بر سخن او نموده بعد
از آن خلاف آن ظاهر شد دعوای او مسموع است باین معنی که یا
ثابت نماید یا قسم بدهد بر مرتهن و هرگاه ادعای مواطاة و اشهاد نما



که علی رسم الوثیقه در قباله نوشتند و من اقرار کردم و در نفس الامر
متحقق نشده بود دعای او مسموع و تسلط قسمی بر مرتهن دارد بنا
بر مشهور چون عادت جاری شده است بامثال این امور و این در
صورتیست که شهادت بدهند شهود بر اقرار او با قباض و هرگاه شهادت
بر نفس اقباض بدهند که خود حضور داشتیم که بتصرف داد دیگران دعوای
بعد از ان مسموع نیست و هرگاه عین مرهون مشترک باشد و مشاع میان
راهن و غیر او پس اگر چیزیست که در تحقق قبض مجرد تخلیه کفایت میکند
مثل زمین و خانه و غیر ان دیگر محتاج باذن شریک نیست در اقباض
علی الاقوی و اگر چیزی باشد که مجرد تخلیه کفایت نکند در تحقق قبض
مثل منقولات از طلا و نقره الآت و غیره بدون اذن و رضای شریک
ممکن نیست بقبض مرتهن دادن فصل شرط است در رهن که
عین باشد پس رهن بما فی الذمه صحیح نیست مثل صد تومان طلب که
از زید دارد برهن دهد و مشهور انست که رهن منفعت صحیح نیست
مثل خدمت کردن یکساله را برهن دهد یا شیر دادن طفل را برهن
دهد و شرط دیگر آنست که مملوک باشد راهن یا ماذون باشد از جانب
مالک و مشهور آنست که هرگاه بدون اطلاع مالک رهن گذارد صحیح
است لیکن موقوف بر اجازهٔ مالک است مثل سایر عقدهای فضولی



و کنیزکی را که مدبره کرده باشد یا معلق ساخته باشد ازادی ورا بموت
خود او را رهن نمیتوان کذارد و بعضی کفته اند صحیح است و بهمان
رهن کذاردن تدبیر او باطل میشود و بعضی دیکر کفته اند صحیح است و
معلق بر فک رهانت است اگر قرض را داد و فک رهن نمود تدبیر باقی
والا اگر مرتهن بعوض طلب خود برداشت تدبیر باطل و هرگاه ملک خود و
غیر خود را در یکجا رهن کذارد در ملک خود صحیح و در غیر موقوف باجازه
مالک است و مسلمان نمیتواند شراب را رهن دهد هرچند یهودی و
نصرانی باشد و چیزی که ممکن نیست قبض دادن او رهن ان صحیح نیست
مثل مرغ در هوا در صورتی که عادت نداشته باشد به برکشتن و ماهی
در اب در صورتی که محصور و معلوم نباشد که چه قدر است نیز صحیح
نیست و هرگاه قرانی یا غلام مسلمانی را رهن کذارد نزد کافری بعضی
صحیح ندانسته اند و بعضی کفته اند که صحیح است و کذارده میشود در دست
مسلمی و چیزیکه وقف باشد نیز رهن نمیتوان کذارد و جایز است
رهن کذاردن بهر چیزی که در ذمه راهن قرار کرفته باشد مثل
قرض و ثمن چیزیرا که خریده باشد بوعده و چیزی که هنوز در ذمه
استقرار نیافته باشد رهن برا و صورتی ندارد مثل رهن بر دیه قبل
از قتل یا فاتن چیزی که موجب انست و صحیح نیست رهن بر اعیان

مثل

مثل چیزی که بر سبیل امانت یا عاریه غیر مضمونه بکسی بدهد و خواهد از و
رهن بگیرد صحیح نیست و اما عاریه مضمونه و مقبوض بسوم یعنی چیزی را
از تاجر یا بزاز گرفت و قیمت او را طی نموده و برد که به بیند و به پسندد
و قبول کند ثمن او را بدهد و الا عین را پس بدهد و امثال ان که
در ذمه قرار گرفته رهن دادن بران را منع کرده اند بعضی از علما
و بعضی تجویز کرده اند با بمعنی که هر گاه تلف شود ان عین یا نقصی دران
بهم رسد از مرهون استیفا نماید و مسئله خالی از اشکال نیست و مراعات
احتیاط در امثال این مقامها بدین داری انسب است و رهن در درک
مبیع یا ثمن ان نیز جایز است مثل انکه کسی چیزی را بخرد و از احتیاط
اینکه مبادا اکاشف فسادی بهم رسد و عین مبیع از کس دیگر باشد
و مدعی بهم رساند عینی دیگر را رهن درک ان قسم ارسید بد با بمعنی که
هر گاه فساد ان ظاهر شود و حق غیر در اید و غیر ان عین را بگیرد
مشتری مثل ان یا قیمت ان را از ان رهن استیفا نماید و همچنین
در ثمن نسبت بفروشنده در صورتی که ثمن عین باشد و بعضی جایز
ندانسته اند و ان خلاف ظاهر است و مشهور انست که صحیح نیست رهن
بر حق الجعاله پیش از تمام شدن عمل و بعضی گفته اند که همین که شروع
در عمل کرد میتواند رهن بگیرد و هر گاه او لا رهن داد چیزی را بر سلفی



معاین که در ذمه او بوده بعد از ان مبلغی دیگر قرض نموده و همان رهن

را رهن هرد و قرار داد ضرر ندارد و جایز است فصل شرط است

در راهن که عقل او کامل باشد و تصرف او در مالش جایز باشد یعنی

سفیه و محجور علیه نباشد و ولی طفل مثل پدر و جد او و وصی هر یک

از ایشان میتوانند مال طفل را رهن دهند هرگاه مصلحت اقتضا کند

که بجهة طفل قرض کنند و شرط است در مرتهن تمیز که عقل او کامل

و جایز التصرف باشد و مختار باشد و همچنین ولی طفل میتواند بجهة

او رهن بگیرد و مال او را بقرض دهد در وقتی که صلاح او باشد اما

بسلف نمیتواند فروخت مال او را اگر با ظهور غبطه و صرفه بشرط آنکه

مدیون ملی و معتبر باشد و رهن وفا بقیمت دین نماید اولی ان است

که بقرض ندهد مال طفل را اگر به نسبتی که مذکور شد مگر در وقتی که ضرورت

اقتضا کند و رهن از معتبر ممکن نباشد و خود ولی هرگاه خواهد

مال طفل را بقرض بردارد احوط آنست که مراعات مراتب مذکوره را

نماید و جایز است که مرتهن شرط نماید در ضمن عقد رهن وکیل شدن

خود را در بیع رهن و استیفاء حق خود هرگاه ادای ان متعذر شود و

همچنان جایز است شرط توکیل بجهت وارث خود نماید یا وصی خود

و وصیت کند که بعد از مردن چنان کننده با شرط کند وکالت کسی



دیگر را

دیگر را دران خصوص لیکن در صورت شرط توکیل خود یا وارث یا وصی
یا اجنبی اما راهن بعد از عقد رهن میتواند فسخ نمود ظاهر این است که
نتواند اما مرتهن میتواند فسخ نمود بعلت اینکه رهن از طرف راهن لازم
و از طرف مرتهن جایز است و شرط در ضمن آن تابع اوست و وکالت
مزبوره باطل میشود بمردن راهن یا آن کسی که وکیل میباشد پس اگر
مرتهن وکیل باشد و بمیرد باطل میشود وکالت او و منتقل بوارث او
نمی شود و هرگاه وکیل باشد مرتهن در بیع میتواند خود بقیمت عادله
بردارد بنابر مشهور و اقوی و مرتهن سزاوارتر است باستیفاء طلب خود
از رهن از سایر طلبکاران هرگاه بمیرد راهن بنابر مشهور و اقوی و
همچنان در زنده لیکن در زمین ثمره مفلس میکند که محجور علیه شده باشد
و الا مخیر است خود راهن که از هر جا خواهد وفا نماید و هرگاه رهن
وفا بطلب او نکند در باقی طلب شرکت با غرما مینماید در متروکات
میت و باید دانست که رهن امانت در دست مرتهن و ضامن
آن نیست هرگاه تلف شود و ساقط نمیشود از حق او چیزی هرگاه تلف
آن بتفریط او نباشد و هرگاه تصرف کند مرتهن در رهن تصرفی که
ماذون نباشد از جانب راهن مثل سواری حیوان و سکنای خانه
ضامن خواهد بود و اجرت المثل آن تصرف را باید بدهد و بعضی احادیث



معتبره دلالت دارد براین که مرتهن هرگاه زمین مرهون را زراعت
کند اجرت المثل ان زمین را از بابت طلب خود از راهن محسوب نموده
کم کند و مشهور اینست که مرتهن هیچ قسم تصرف در مال رهن نمیتواند
نمود مگر باذن راهن و اگر تصرف کند اجرت المثل باید بدهد هر چیزی را
که اجرت المثل داشته باشد مثل سواری و سکنا و قیمت باید بدهد هر چیزی را
بان قسم ضامن میشود مثل شیر و اما نفقه حیوان و اخراجات او را پس
اگر راهن اذن داده باشد با و در خرج کردن انچه را خرج کرده با او
محسوب دارد و الا اذن بگیرد از او و اگر اذن دهد یا حاضر نباشد
بحاکم شرع رجوع نماید و اگر حاکم شرع نباشد خود مرتهن بقصد
گرفتن از راهن خرج کند و شاهد بگیرد که بعد از رجوع او چه با مرافعه
با او حق او باطل و ساقط نشود و هرگاه تصرف بدون اذن نماید
بعلاوه معصیت و حرمت ضامن خواهد بود و راهن تقاص نماید انچه
انچه لازم بر مرتهن شده از طلب او و هرگاه مرتهن اجاره دهد رهن
را بکسی دیگر مخیر است راهن میان امضاء ان اجاره و بهمان وجه
اجاره را گرفتن از مستاجر یا اخذ اجرت المثل از مرتهن فصل
هرگاه مرتهن وکیل در بیع نباشد و بترسد که راهن انکار نماید یا وارث
او و بینه هم نداشته باشد که بتواند اثبات حق خود را نزد حاکم نماید



ظاهر انست

ظاهر اینست که استیفاء حق خود را از رهنی که در دست دارد میتواند
نمود و هرگاه مرتهن اعتراف نماید که فلان چیز از مال فلان کس متوفی
نزد من هست ولیکن رهن است بازاء طلبی که من از او دارم حکم نکنند
بتصدیق مدعای او بلکه از او شاهد طلب کنند بر صحت ادعاء طلب
بعلاوه قسم استظهاری و هرگاه بینه نداشته باشد و وارث هم تصدیق
نکند بلکه انکار نماید تسلط قسم نفی العلمی بر وارث دارد و هرگاه مرتهن
کنیزکی را که براهن گرفته مجبور او وطی نماید عشر قیمت او را اگر باکره باشد
و نصف عشر اگر ثیبه باشد بر راهن بدهد و بعضی گفته اند مهر المثل
بدهد و احوط آنست که اکثر الامرین را مراعات نمایند و بعضی گفته اند ارش
بکارت یعنی تفاوت ما بین بکر و ثیب را بدهد و هرگاه کنیزک برضا
تن در دهد مشهور علما قایلند باینکه چیزی بر او نیست لیکن خلاف
ظاهر است چه رضا و عدم رضای او مدخلیت ندارد چون ملک غیر
میباشد و هرگاه راهن و مرتهن مرهون را در نزد ثالثی بامانت گذارند
آن امین نمیتواند بدون حضور یا رضای هر دو بکسی دیگر بدهد بدون
ضرورت و اگر اتفاق افتد که هر دو یا یک کدام غایب بلد شده اند
بر او لازم است تا حضور هر دو و اگر عذری بجهة او بهم رسد مثل سفری
که عازم شده باشد یا بیماری شدیدی که از بیماری خود و تلف شدن



رجوع کند و حاکم او را مجبور بر بیع نماید یا خود بفروشد بلی هرگاه حق
او چیزی باشد که اثبات ان در نزد حاکم ممکن نباشد بعلت نداشتن
شهود حاضر یا شهودی که حاکم قبول کند شهادت ایشان را یا متعذر
باشد دست رس بحاکم بعلت نبودن او در بلد او یا دور بودن او و ظاهر
این است که خود میتواند فروخت و استیفاء حق خود نمود چنانچه در صورتی
که کسی طلب از کسی داشته باشد و او منکر باشد و بینه نداشته باشد
و بیابد مال او را مخفی اما مالی باشد از غیر جنس حق او میتواند فروخت
و بقدر حق خود را بر داشت و هرگاه ممکن باشد اثبات ان نزد حاکم به
بینه اما محتاج بقسم باشد ظاهرا مجرد این باعث جواز استقلال مرتهن
به بیع نشود **فصل** فک رهانت نمیشود مگر بدادن خود راهن طلب
مرتهن را یا کسی دیگر اگرچه تبرعا باشد یا ضامن شدن کس دیگر با قبول
مرتهن و حواله باو یا بری الذمه نمودن مرتهن راهن را ابراء ذمه
او شرعا یا بفسخ مبایعه مثلا که این رهن بجهة او واقع شده یا ساقط
نمودن مرتهن حق رهانت خود را و فسخ او مر عقد رهن را و هرگاه
بعضی از طلب ادا شود یا مرتهن بعضی را ابرا کند پس مشهور اینست که
رهن باقیست و این در صورتیست که شرط نشده باشد والا که شرط
شده باشد در ضمن عقد که رهن بر مجموع باشد نه بعض یا رهن بر هر جزء



باشد

باشد نه مجموع شرط مزبور صحیح و لازم است و منافعی که از عین
مرهون بهم رسد خواه متصله باشد مثل چاقی و فربهی یا منفصله باشد
مثل درخت و بچه حیوان مال راهن میباشد و منافع متصله که قابل
جدا شدن نباشد مثل فربه شدن حیوان یا بلند شدن ان داخل در
رهن نفع بتبعیه یا در داخل نمیباشد و منفصله یا متصله که قابل
انفصال باشد مثل پشم و میوه درخت قبل از بریدن ان مشهور اینست
که نیز داخل است و جمعی داخل ندانسته اند مگر در صورت اشتراط که تابع
شرط میباشد بدون اشکال و در رهن نخل یا درخت دیگر یا زمین موجب
رهن ثمره و زرع و اشجاری که در انها است نمیشود و همچنین چیزی که
بروید در زمین بعد از رهن خواه خودرو باشد یا راهن زرع کرده باشد
یا اجنبی ولیکن در جواز مجبور ساختن مرتهن راهن را بر ازاله ان
خلافست میان علما و هرگاه رهن را شخصی تلف کند بدل او است
مثل یا قیمت ان و مثل اصل رهن خواهد بود و همچنین هرگاه نقصانی
برسد و ارش گرفته ان ارش نیز رهن خواهد بود اما هرگاه مرتهن یا
وکیل او وکیل در بیع اصل رهن باشند وکیل در بیع عوض یا ارش
نخواهد بود **فصل** هرگاه عین مرهون مشترک باشد و بعضی از
شرکا رسد مشاعی خود را رهن دهد و شریک نزاع نماید یا مرتهن در



قبض حاکم امینی را نصب کند در قبض باذن راهن و اگر اجاره داشته
آن شیء مرهون حاکم یا نایب آن باجاره میدهند اگر نمائی که تازه
بهم رسد داخل رهن بود اینم بقدر الحصه راهن از اجرت آن و در صورت
تفریط و تلف مرهون مشهور است که قیمت روز تلف را باید داد
و آن اقوی است در نظر حقیر و این در صورتیست که اختلاف قیمت
بعلت نقصان عینی باشد که در ذمه قرار نگیرد و هرگاه نقصانی بهم
رساند بحسب قیمت بعلت لاغری مثلا و آخر بمیرد ظاهر است که اعلی
القیم از زمان تفریط تا وقت تلف را باید داد چنانچه در غصب چنین
است و هرگاه اختلاف در میان راهن و مرتهن ظاهر شود در
قیمت آن چنانچه راهن گوید صد تومان می ارزید و مرتهن گوید دویست
تومان می ارزید مشهور است که بینه بر مرتهن است و قسم بر راهن
است در صورت عدم بینه و هو الاقوی و هرگاه متداعیین در اختلاف
کنند مالک گوید ودیعه و امانت نزد تو دادم و کسی که در دست
اوست گوید رهن بود مشهور است که قول مالک مقدم است و هو
الاظهر و هرگاه شخصی دو قرض داشته باشد یکی رهن داشته باشد
و دیگری بی رهن باشد و بعد از آن وجهی بدهد بطلبکار و بعد از
دادن وجه اختلاف کنند طلبکار گوید وجهی که دادی از بابت



قرض

قرض بی رهن بود و او گوید از بابت قرض با رهن بود که خواهد فک
رهانت شده رهن خود را پس بگیرد قول دهنده وجه مقدم است
اما ظاهر اینست که تسلط قسمی بر او دارد که بان نیت داده و هرگاه
ادعای را نماید و او انکار نماید قسم یقیناً متوجه است بر منکر
و هرگاه رد اختلاف نمایند در رد رهن قول راهن با قسم مقدم است
در صورت عدم بینه فصل مفلس یعنی کسی که قرض بسیاری
داشته باشد و نداشته باشد مالی را که وفا بهمه قروض او کند
طلبکاران عرض کنند بحاکم و حاکم او را محجور نماید از تصرف در
اموال خود که در تحت تصرفش هست بشرط اینکه طلب هر یک در نزد
حاکم ثابت شود و همه یا نقد یا وعده رسیده باشد و طلبکاران خواهان
اینطلب را از حاکم نمایند و هرگاه طلبکار غایب باشد حاکم نمی
تواند او را محجور علیه نماید بعلت اینکه حاکم طلبهای غایب را
نمیگیرد بلکه محافظت عین موجود او را میکند و هرگاه علامات
ورشکستگی بر حاکم ظاهر شود حاکم خود سر او را منع نکند مگر در صورتی
که طلبکار یتیم یا مجنون یا سفیه باشد و ولی ایشان حاکم شرع
باشد یا بعضی چنان باشند و باقی از حاکم التماس کنند
و هرگاه خود مفلس خواهش نماید که مرا محجور و منع کن از تصرف



در مال خود مشهور آنست که نمی تواند و بعد از ان که حاکم او در حجر
و منع نمود دیگر تصرف ابتدائی در مال خود نمیتواند کرد مثل
فروختن و هبه کردن و وقف نمودن و اما تصرف در اثنا مثل
اینکه بیع خیاری نموده قبل از حجر و فسخ نماید بعد از ان یا عیبی
ظاهر شد بعد از ان و فسخ بعیب نماید پس ضرر ندارد و همچنین
تصرف غیر مالی مثل زن کردن و طلاق دادن و تصرفی که موجب
زیادتی مال باشد مثل کسب نمودن و قبول هبه نمودن و هرگاه
اقرار کند بدین سابق بر محجور علیه شدن خود صحیح است لیکن در
شراکت ان شخصی که بجهت او اقرار نموده با غرما خلافست و مسئله
محل تامل است اگرچه مشهور علی الظاهر شراکت است و دیون
وعده نرسیده مفلس بمجرد اینکه حاکم او را محجور علیه کند حال
نمی شود بنابر اقوی و مشهور اظهر بل بمردن حال میشود و هر قسم
دینی که مدت داشته باشد و خلافی ندارد و هرگاه عین مال غریم
یعنی طلبکار موجود باشد بر می دارد هرچند مفلس را مالی سوای
او نباشد و هرگاه خواهد شرکت با غرما کند هم میتواند نمود خواه
اموال او وفا کند یا نکند بنابر مشهور و اقرب و این اختیاری که
بجهت صاحب عین مقرر شد احوط آنست بلکه اقوی که [illegible]

که ام

کدام را اختیار یا عین را باز از طلب بردارد یا شرکت با غرما
کند و اما میت طلبکاران او مساوی میبرند از ترکه او هر چند
عین مال یکی از انها در ترکه موجود باشد و نمیتواند او تنها مال
عین خود را بردارد مگر در صورتی که بقدر طلب همه ترکه میت
وفا کند که در این صورت یکی از طلبکاران عین خود را بعوض
طلب خود میتواند بردارد بنابر مشهور و اقوی و فرقی نیست
میانه میتی که محجور علیه باشد قبل از مردن یا نباشد در این حکم
و هر گاه مفلس بمیرد قروض وعده دار او حال میشود مثل سایر
اموات اما طلبهای نسیه او نقد نمیشود بنابر اشهر و اقوی
و بر حاکم شرع لازم است که بعد از عرض غرما و حجر مفلس اموال
او را میان طلبکاران قسمت نماید بلکه هر کس قرضی داشته باشد
و ابا و امتناع از دادن قرض خود نماید با وجود قدرت و تمکن
بر حاکم شرع است که او را الزام بادادن دین خود نماید و هر گاه
باز قبول نکند بفروشد مالی از اموال او را و اداء دین او را
نماید خواه مفلس باشد یا نه و قسمت کند میان غرما و طلبکاران
او اگر متعدد باشند بلی اگر معسر و بی چیز باشد او را مهلت دهد
و لازم نیست که معسر را الزام بکسب و نوکری و قبول هبه از احدی



یا صدقه یا وصیت از کسی نمایند بنا بر مشهور و اقوی و مفلس را
مجبور نمیکنند بر فروختن خانه که محل سکنای اوست هرگاه بقدر
حاجت و ضرورت باشد و الا زاید بر قدر حاجت را بفروشند و بطلب
کاران بدهد یا معاوضه کنند بخانه پست تر که کفایت او را کند و در
لایق حال او باشد و تفاوت را بطلبکاران دهد و همچنین کنیزکی یا غلامی
که خدمت او را نماید هرگاه مقتضای زی و عادت او و امثال او
باشد و یا احتیاج داشته باشد و همچنین چهارپا بجهت سواری خواه
یکی یا بیشتر در صورت احتیاج و یکدست رخت زمستانی و یکدست
تابستانی که لایق بحال او باشد بجهت خود و یکدست نیز بجهت
عیال خود واگذارد و اینها که استثنا شد از خانه و رخت و کنیز
و غلام اعم از آنست که عین مال طلبکاران باشد یا نباشد و باید نفقه
و خرج یومیه او و عیال او را حاکم جاری بسازد بقدر عادت اقران
و امثال او از روز مجبور نمودن او تا روزی که مال او را قسمت کنند
و همان روز قسمت را نیز بدهند و هرگاه مرد در این اثنا کفن و دفن
او مقدم است بر حقوق غرما اما همان قدر واجب و هرگاه حاکم
یا امین او مال مفلس را بفروشند بقیمتی و بعد از آن کسی بهم رسد
و زیادتر بخرد عقد اول منفسخ نمی شود و بر مشتری لازم نیست فسخ



کردن اگر از او التماس نماید که فسخ کند و هرگاه مفلس قرض
وعده رسیده هر دو باشد اموال او را قسمت بکنند بر قرض
نقد و وعده رسیده بتنهائی و جایز نیست حبس نمودن کسی که
ظاهر شده باشد فقر و اعسار او و ثبوت فقر و اعسار باقرار خود
مدعی یعنی طلبکار یا شهادت شهود بر فقر او نزد حاکم یا بر اقرار
مدعی بان نزد او و هرگاه مشخص شد و ظاهر شد بر حاکم مالی از او
و وفا نمود با وجود مطالبه صاحب حق حاکم او را امر مینماید بوفا
دین خود اگر ابا نمود حاکم مخیر است میانه حبس نمودن و زدن او
تا وفا کند یا انکه خود حاکم از مال او برداشته یا فروخته و ثمن او را
بازای دین او بدهد و در چنان صورتی که مال او ظاهر باشد و ابا
نماید صاحب حق میتواند با او درشتی کند و اگر فایده نکرد حاکم
او را بزند و اگر مالی از او ظاهر نیست و ادعای فقر کند و صاحب
حق انکار نموده ادعای مالداری او را نماید پس اگر بینه داشته
باشد بر فقر و اعسار خود اقامه نزد حاکم نموده حاکم حکم نماید و جمعی
از علما گفته اند که شهود باید از اهل خبره و معاشرت باطنی و کثرت
نشست و برخواست و اطلاع بر باطن امر او باشند بهم رسانیده مدت
مدید و غیر ان بعلت اینکه غالب اینست که مال مخفی نماند و تفصیل او



او معلوم نشود بکر بر در دهور و اطلاع بر بواطن امور و اگر بینه
نداشته باشد مشهور است که اگر اصل مالی داشته و حال مدعی تلف
است یا اصل دعوی مال بوده باینمعنی که طلبی که طلبکار ثابت نموده
بوضعی ثابت نموده که مالی باو رسیده باشد مثل آنکه شاهد شهادت
بدهد که من دیدم که صد تومان باو قرض داد یا فلان جنس را باو
فروخت بوعده و جنس را بتصرف او داد در این صورت بر او
لازم است که اثبات کند تلف را و الا حبس کنند او را بعد از آن
که طلبکار را قسم بخورند بر عدم تلف مالی او و اگر اصل مالی از او معلوم
نبوده و ادعای اعسار نماید قبول میکنند از او و شاهد نمیخواهند
از او بلی طلب کاران قسم باو میتوانند داد و همین که حاکم اموال
مفلس را در میان طلبکاران قسمت نموده واجبست که او را مرخص
نمایند لیکن در زوال حجر و منع او از تصرف خلاف است در امور و
اموالی که بعد بهم رساند بحجر و قسمت اموال واداء دیون مردم بقدر
الحصه یا محتاج بودن بحکم حاکم شرع بر زوال حجر و منع او از تصرف
خلاف است و ظاهر اینست که محتاج بحکم نباشد فصل اموری که
موجب منع آدمی میشود از تصرف در اموالش شش چیز است
اول طفل و نابالغ بودن است و بلوغ مرد به چیز معلوم میشود

اول

بشود اول خروج منی از موضع معهود خواه در بیداری یا خواب
دوم روئیدن موی زبر بر پشت زهار او سیم سن است و مشهور
میان علما آنست که پانزده سال تمام از عمر او بگذرد و بعضی
چهارده و کمتر از آن نیز قایل شده اند اما اقوی و اظهر قول مشهور
است و بلوغ زن نیز بخروج منی و روئیدن موی زبر بر پشت زهار
و سن نه سالگی تمام بنا بر مشهور و اقوی دویم عدم رشد است و بتحقیق
و مشهور آنست که رشد در سه چیز معتبر است اول آنکه مال خود را
ضایع نکند و تلف نکند دوم آنکه مصلحت در محافظت مال بلکه
زیاد نمودن را مراعات کند بطوری که لایق بحال او باشد و عقلا
پسندند سیم آنکه مصرف نرساند مال خود را در اموری که لایق
بحال او نیست و این سه چیز باید ملکه او شود که دایمی باشد یا غالبی
نه آنکه گاهی بر سبیل اتفاق از او صادر شود و بر حاکم شرع یا ولی
لازم است که طفل را امتحان کنند تا یقین حاصل شود که اهتمام
دارد بامور لایقه بحال و مصلحت خود را ملاحظه میکند و از تضییع
و افساد اجتناب مینماید و سفیه آنست که مال خود را تضییع کند
و مصلحت در محافظه و تحصیل نما را در نفهمد یا صرف کند مال خود را
در اغراض غیر صحیحه که لایق حال او نیست در اغلب اوقات



بطوری که ظاهر شود که این حال ملکه راسخه شده است در او پس اگر
بر سبیل اتفاق غلط کند یا فریب بخورد اعتبار ندارد و مقصود از
اغراض غیر صحیحه آنست که ملایم و موافق تصرفات عقل در اغلب
نباشد مثل انفاق در محرمات بطریق تبذیر و اسراف و صرف مال
در اطعمه نفیسه و لباسهای فاخره و مساکن عالیه که زیاده از قدر
لایق بحال او باشد بحسب وقت و بلد و مرتبه شغل او **سیم** جنون
است **چهارم** بنده و مملوک بودن است **پنجم** مرض و بیماری که
مانع باشد از اهتمام و اعتنای بمصالح مالیه او **ششم** فلس است
که در فصل سابق مذکور ساختیم و سفیه بیع و هبه و اقرار مالی
در حق غیر او مسموع نیست و طلاق و ظهار و خلع و اقرار بنسب
او مسموع است بشرط اینکه نفقه دادنی لازم بر او نشود از آن
اقرار و الا الحاق نسب میشود و انفاق بر او لازم نمی شود و
اقرار او بجری که موجب قصاص بشود مقبول است و هرگاه
کسی سفیه را وکیل کند در بیع یا هبه جایز است و ظاهر این است
که همین که سفاهت سفیه ظاهر شد او را باید منع از تصرف
نمود و موقوف بحکم حاکم نیست و همچنین زوال سفه او که شد
جایز التصرف میشود و محتاج بحکم جدید از حاکم نیست و در این مسئله

خلاف



خلاف بسیار است لیکن ظاهر انست که گفتیم و مملوک را اگر قابل
شدیم باینکه مالک شیئی نمی شود و هرچه در تصرف او باشد از مال
اوست پس باید تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش نکند و
هرگاه او را مالک بدانیم فی الجمله نیز تصرف نمیتواند در مال خود
بکند بدون اذن مالکش بلکه هیچ تصرفی نمیتواند نمود از نکاح
و غیران بدون اذن مولی مگر طلاق دادن زوجهٔ خود را که موقوف
براذن مولی نیست و مریض نیز تصرف در زیاده بر ثلث اموال
خود بعنوان وصیت نمیتواند نمود و اگر وصیت بزیادتر نماید موقوف
برامضاء ورثه خواهد بود و غیر وصیت از منجزات از مقوله هبه و
بیع و صلح و اقرار و غیران خلاف عظیم است میان علماء که ایا
از ثلث محسوب میشود و زیاده بران موقوف براذن ورثه است
چنانچه رای مشهور است یا از اصل وضع میشود و همه ان محض و مجری
و مسئله بسیار مشکل است در نظر فقیر هنوز جزم باحد قولین بلکه
ترجیحی که بان توان اعتماد و عمل نمود حاصل نشده و در مقام حیرت
و تامل است جناب اقدس الهی ظهور صاحب الامر را نزدیک
گرداند که رفع این اشتباهات و ترددات ازبرکت ان بزرگوار
بشود و مردم از این حیرت و ظلمت جهل و نادانی برایند



بمحمد و آله الطاهرین و مجنون آنست که عقل نداشته باشد و تمیز
نیک و بد ننهد و آن دو قسم است مطبق و ادواری اما ادواری
آنست که بعضی اوقات عاقل شود و اقوال و افعال او منتظم
باشد و موافق رویهٔ عقلا باشد و بعضی اوقات دیوانه و اقوال
و افعال و از روی شعور و ادراک نباشد چنین شخصی آنچه از
تصرفات که در حال عقل کند صحیح و ممضی است و آنچه را در حال
جنون کند ممضی و صحیح نیست و مجنون مطبق که مطلق تصرف
او باطل و غیر صحیح است و ولی و صاحب اختیار طفل و مجنون
پدر و جد پدری است هرچند جد اعلا باشد و چنانچه هر دو
عقدی واقع سازند از برای طفل بیکدفعه پس در نکاح عقد
جد مقدم است و در غیر آن خلاف است میان علما بعضی هر دو را
باطل دانسته اند و بعضی اب را مقدم و بعضی جد را و در صورتی
که هیچیک نباشند ولایت بجهة وصی ایشان ثابت است و اگر
او نیز نباشد ولایت بجهة حاکم شرع است و اگر پدر یا جد وصی را
ماذون نمایند در تعیین وصی بجهة خود وصی وصی مقدم است بر
حاکم و ولایت مفلس از برای حاکم است بتنهائی و مشهور
آنست که ولایت سفیه نیز از حاکم است خواه بعد از بلوغ



بوده و بعد سفیه شده باشد یا بالغ شده باشد با سفاهت وهو
الاقوی و هرگاه حج بر سفیه واجب باشد ولی او را منع نمیتواند
نمود لیکن خود ولی یا وکیل او خرج بکشند او را و همچنین اگر نذری
یا عهد و یمینی از او صادر شود و قبل از محجور علیه شدن کرده باشد
یا یمین و عهد او در غیر مال باشد و هرگاه متعلق نذر یا یمین مال
باشد در زمان معینی که در ان زمان سفیه باشد منعقد نمی شود
و هرگاه تعیین زمان نکرده باشد صحیح است لیکن انفاد و اجراء
ان بعد از رشد باید بشود و هرگاه قسم بخورد و خلف نماید واجب
است بر او کفارهٔ قسم لیکن کفاره مالی دادن او محل تامل است
و هرگاه حق قصاصی بر غیر بهمرساند عفو میتواند نمود اما حق دیه را
عفو نمیتواند کرد و امتحان میکنند طفل را در بلوغ و رشدش
قبل از بلوغ یا در اول بلوغ باب چهارم در ضمان است
و در ان فصول چند است فصل ضمان سه قسم است قسم
اول ضمان مال است یعنی کسی ضامن شود از مدیون که بر ذمهٔ او
چیزی از باشد و باید ضامن مکلف باشد پس ضمان طفل و مجنون
صحیح نیست و ضمان مملوک بدون اذن مالک نیز صحیح نیست و
بعضی صحیح دانسته اند اما نظر باینکه مادامی که ملک غیر است کسب او



از مولی باشد و متعذر است ادای آن در ذمه او است تا بعد از آزادی

و هرگاه باذن مولی ضامن شود و شرط نکند که از کسب یا غیر آن

بدهد پس در تعلق آن بذمه او یا بکسب او خلافست و هرگاه ضامن

شرط کند از مال معینی ادا نماید صحیح و لازم است که از همان ادا

شود و جمعی از علما شرط دانسته اند علم ضامن و شناختن او

مضمون له را که باو باید بدهد و مضمون عنه که از جانب او باید بدهد

و بعضی هیچیک را شرط ندانسته اند و خالی از قوتی نیست و بعضی

دانستن و شناختن مضمون عنه را ضرور دانسته اند تنها نه

و مشهور شرط دانسته اند در صحة ضمان رضای مضمون له را و هو

الاقوی اما رضای مضمون عنه اعتبار ندارد و هرگاه مضمون عنه

بعد از ضمان انکار نماید باطل نشود ضمان ضامن و همین که ضامن

شد حق مضمون له منتقل میشود از ذمه مضمون عنه بذمه ضامن و

مضمون عنه بری الذمه میشود و مضمون له تسلطی بر او ندارد و اگر

او را بری الذمه کند ضامن بری الذمه نمی شود و شرط است در

ضامن که ملی و مالدار باشد یا آنکه در وقت ضمان مضمون له بداند

که او معسر است یعنی اگر معسر باشد و او نداند و بعد مطلع شود و فسخ

میتواند نمود و عود در گشت بهمان که اول از او طلب داشت



میتوان

میتواند کرد و هرگاه مال در ذمه کسی نقد یا وعده رسیده باشد
و ضامن شود که بعد از مدتی معین بدهد صحیح است و بعد از ان که ضامن
ادا نمود حق مضمون له را رجوع مینماید بر مضمون عنه و از او میگیرد
هرگاه باذن او ضامن شده هر چند ادای مال را بدون اذن او
نموده باشد و هرگاه ادای مال باذن شده اما ضمان بدون اذن
رجوع نمیتواند نمود و باید مضمون چیزی باشد در ذمه مضمون عنه
ثابت خواه مستقر باشد یا متزلزل مثل ثمن مبیع در ظرف مدت
خیار و در ضمان اجرت حق الجعاله عمل پیش از صدور عمل خلاف است
ظاهر این است که صحیح نیست و همچنین ضمان نفقه زوجه در ایام گذشته
و همان روز ضمان صحیح است و در ایام بعد از ان صحیح نیست و
ضامن عین شدن مثل عین مغصوب یا چیزی که گرفته شده باشد
به بیع فاسد خلافست و ظاهر صحة آنست و چیزی که بعنوان امانت
باشد مثل شراکت و مضاربه و ودیعه ضمان از ان صحیح نیست و
هرگاه ضامن نداند که مال چه قدر است پس اگر ممکن باشد استفسار و
استحضار ان صحیح است والا فلا و همچنین جایز است که کسی دیگر ضامن
از ضامن شود و هکذا بار کرد و مضمون عنه اولی و ضمان درک صحیح
است مثل اینکه مبیع یا ثمن در صورتی که عین باشد هرگاه مال



غیر باشد و غیر مالک بعد از ثبوت از بایع یا مشتری بگیرد ضامن از
عهده براید خواه ضامن همان بایع و مشتری یا ثالثی و همچنین
هرگاه فساد مبایعه ظاهر شود بعلت تخلف شرطی از شرایط صحت
ان و هرگاه بعد از وقوع مبایعه و قبض بایع ثمن را و مشتری مبیع
را اقاله و فسخ نمایند ضمان درکی لازم نمی شود بلکه رجوع میکند مشتری
بثمن خود بر بایع و بایع مبیع خود را از مشتری میگیرد و همچنین هرگاه
مبیع تلف شود قبل از قبض بعلت انکه بیع در این ضمان فاسد
نبوده و مشهور این است که فسخ مبایعه بعلت عیبی که سابق باشد
نیز موجب صحه ضمان نمی شود و هرگاه بعضی از مبیع حق غیر براید و مالک
اجازه نکند ضامن همان بعض را از عهده براید لیکن هرگاه مشتری فسخ
کند باقی بعلت تبعیض صفقه در ان بعض باقی رجوع بضامن نمیکند
بلکه بر خود بایع بنا بر مشهور و اقوی و صحیح نیست که کسی ضامن شود
از برای مشتری درک انچه را احداث نماید از بنائی و غرس اشجار
بعلت انکه لزوم ندارد **فصل** رجوع میکند ضامن بمضمون عنه
هرگاه باذن او ضامن شود بهمان قدری که داده باشد اگر زیاده
از حق نباشد پس اگر ابرا نماید ضامن را صاحب حق از بعض
حق خود یا بخشیده اند رجوع بمضمون عنه نماید بلی هرگاه صاحب حق همه را

ابرا

گرفت از ضامن و بعد از ان بخشید با و میتواند رجوع نمود و هرگاه
ضامن جنسی را باو داد بعوض حق او از مال خود رجوع میکند بهر کدام
کمتر باشد از قیمت جنس یا معادل طلب او خواه مضمون له مصالحه
نموده باشد یا راضی شده باشد بازاء طلب خود و هرگاه ضامن شد
باذن مدیون و بعد از ان اختلاف کردند ضامن و صاحب حق در
دادن قول صاحب حق مقدم است با قسم و شهادت مضمون عنه بجهة
ضامن با عدم تهمه صحیح است در این حال و هرگاه شهادت او مقبول
نشد نزد حاکم و ضامن شاهد دیگر نداشت و مضمون له قسم خورد از
ضامن میگیرد و ضامن رجوع میکند بر مضمون عنه بانچه شهادت داده بود
از برای ان در صورت مساوی بودن ان با حق مضمون له یا کمتر
بودن ان و الا هر کدام کمتر است میگیرد ضامن از او و در صورتی
که مضمون عنه شهادت نداد بجهة ضامن انچه را بعد از قسم ضامن
داده رجوع میکند بر او بشرط انکه زیادتی را از انچه ادعا نموده
بود در اول که داده ام نباشد و الا رجوع میکند بانچه کمتر باشد از
انچه اول گفته و انچه آخر داده و انچه حق او بوده فصل قسم
دوم از اقسام ضمان حواله است و حواله عقدیست که قرار یافته از
برای منتقل شدن مالی از ذمه بذمه دیگری که مساوی باشند در



رضای هر سه شرط است در صحت حواله بنابر مشهور بلی چون حواله
عقدیست لازم و محتاج بصیغه ماضی و مقارنه و عربیه از ایجاب و
قبول میباشد باید حواله کننده صیغه ایجاب جاری سازد و آن که
قبول حواله مینماید که صاحب حق باشد قبول نماید و اما انکسی که حواله
براو شده پس همین قدر ضرور است که راضی شود دیگر شروط ایجاب
و قبول در او لازم نیست و مقارنه در ان معتبر نیست و هرگاه آن
شخص که حواله براوست یعنی وجه در ذمه او قرار میگیرد و مشغول
میشود تبرعا بدهد و چیزی در ذمه او نباشد از مال حواله کننده حواله
صحیح و رضای محیل یعنی ان شخص حواله کننده معتبر نیست و همین
که صیغه حواله جاری و شرایط صحت ان متحقق شد دیگر ان شخص
حواله کننده بری الذمه میشود از حق صاحب حق و انکه حواله براو
شده و راضی شده او مشغول ذمه خواهد شد و دیگر رجوع نمیتواند
نمود صاحب حق بر محیل و شرط است در حواله ملی و مالدار بودن با
علم باعتبار و فقر ان در وقت حواله مثل ضمان پس هرگاه ندانست و
بعد ازان مطلع شد که در وقت حواله معسر بوده میتواند فسخ و رجوع
باول نماید و هرگاه در وقت حواله ملی بود و بعد ازان معسر شده
رجوع نمیتواند کرد و هرگاه معسر بود و بعد ازان ملی شد ظاهر انست





بعدم

که با عدم علم رجوع میتواند نمود و مدیون اول هرگاه باذن و سؤال

محال علیه دین را خود داد میتواند رجوع نمود بر محال علیه و هرگاه

تبرعا داد رجوع نمیتواند نمود و محال علیه بری الذمه میشود و شرطست

در حواله که مال الحواله معین و معلوم و ثابت در ذمه باشد و بعضی

شرط دانسته اند مساوات آنچه در ذمه او بوده با آنچه حواله شده بحسب

جنس و صفت مثل گندم و مویز و خرما و غیر آن و همچنین نقدین و

هرگاه حواله نمود و او داد و بعد از دادن از حواله کننده مطالبه

نمود و او ادعا نمود که آنچه داده بر ذمه تو بوده یعنی مشغول الذمه من

بودی و بعوض من دادی و او انکار نماید قول او مقدم است با قسم

فصل قسم سیم کفالت است و او ضمان تن است و شرط است در آن

دو سه رضای کفیل و آن کسی که از برای او کفیل گرفته شده که صاحب

حق بوده باشد و رضای مکفول که مدیون باشد شرط نیست بنا بر

مشهور و مشهور اینست که کفالت نقد و نسیه هر دو جایز و صحیح

است و بعضی از علما شرط دانسته اند اجل و وعده را مثل ضمان

و قول مشهور اقوی است و هرگاه شرط اجل نماید لابدست که معلوم

باشد و معین باشد مثل اینکه بگوید کفیل فلان هستم تا یکماه و مکان

را هم هرگاه تعیین نمودند و در ضمن عقد شرط کردند که باید وفا بشرط



نماید والا باید در صورت عدم شرط خصوص مکان در بلد عقد تسلیم
نماید بعد از ان هرگاه در ظرف مدت معینه و در صورت شرط مکان
در ان مکان معین ان شخص التسلیم نمود وشخص مکفول نیز مانعی از
تسلیمش بهم نرسید بانیکه در حبس ظالمی باشد یا مکفول له ضعیف
وکم زور و تسلط بر مکفول بهم نتوانست رساند و غیر ان کفیل بری الذمه
شده از کفالت خود واگر نتوانست در این صورت مکفول له بگیرد
با عدا اگر فت ادرا ظاهر انیست که کفیل بری الذمه شده است و بر او
چیزی نیست ولازم نیست که بحاکم بدهد و شاهد گرفتن نیز ضرور نیست
در برائه ذمه کفیل در نفس الامر بلی بجهه اثبات شرعی احتیاج بان
هست و هرگاه ابا نماید کفیل از تسلیم مکفول حاکم اورا مجبور و الزام
مینماید و هرگاه ابا نماید اورا حبس مینماید تا حاضر کند ومیتواند اورا
عقوبت کند چنانچه هر که امتناع کند از حقوق شرعیه حاکم شرع
اورا حبس و ایذا میتواند نمود تا حق شرعی که بر او هست ادا نماید هرگاه
با وجود ان ابا نمود از تسلیم ان و قرض ورا از کیسه خود داد و خود
اورا دست نداد بری الذمه میشود بشرط اینکه حق مالی باشد و اگر
چیزی باشد که ممکن نباشد اخذ ان از معوله قصاص و چیزی که موجب
حد یا تعزیر باشد یا زوجه زنی و امثال ان پس لابد است از الزام

او با حضا



۵ ۵

او باحضار ان وبعضی از علما گفته اند که مطلقا لازم نیست بر
صاحب حق قبول اخذ حق از کفیل نماید بلکه میتواند الزام کند اورا
باحضار مکفول و هرگاه کسی طلبی یا حقی برکسی داشته باشد وان
کس در دست او باشد واورا کسی دیگر از دست او دراورد دیگر
خواه بجبر یا حیله یا کفاله براو لازم است که اورا برگرداند وبدست
صاحب حق بدهد وهرگاه ندهد حاکم اورا جبر نماید وهرگاه متعذر
شد برگردانیدن مدیون ظاهر اینست که بران شخص گریزاننده
لازم است که از عهدهٔ حق او براید ودر اینصورت که از او گرفتند
حق خود را ظاهر این است که او نتواند از مدیون بگیرد وهرگاه ان
شخص گریخته قاتل باشد لازم است اورا احضار کند ودر صورت
تعذر دیه بدهد وبعد از گرفتن دیه ازین شخص هرگاه قاتل بدست
ولی دم بیفتد لازم است که دیه را رد کند بران که از او گرفته وهرگاه
مدیون از دست کفیل گریخت وفرار نمود ومتعذر شد استیفا حق
از او واز کفیل گرفتند وغرامت کشید در اینصورت کفیل رجوع
بان میتواند نمود هر وقت براو دست بیابد وهرگاه کفیل مدیون را
قبل از حلول وعده حاضر کرد یا خود حاضر شد براو واجب نیست تسلیم
ان بطلبکار علی الاشهر الاقوی وتسلیم کفیل مکفول را باید



تسلیم تام باشد پس چنانچه حاضر کند او را حاضر کردنی که طلب کار
متمکن از استیفاء حق نشود بری الذمه نخواهد بود و حبس حاکم
شرع مخل به تسلیم تام نیست اما حبس حاکم ظالم مخل و مانع است
و هرگاه مکفول غایب بلد باشد اما معین باشد که کجا ست و خبر
او منقطع نباشد مهلت دهند کفیل را بقدر زمان رفتن ان بلد
و برگشتن با او در صورتی که صاحب حق مطالبه او را از کفیل نماید
و هرگاه جای او معلوم نباشد و منقطع الخبر باشد کفیل را تکلیف
باحضار او نکنند و چیزی بر او نیست و ضامن مال نیست و ضامن
تن است و احضار تن او متعذر است و هرگاه مکفول بمیرد کفیل
بری الذمه میشود و همچنین هرگاه خود بیاید و برود نزد صاحب حق
و خود را تسلیم نماید یا کسی دیگر او را حاضر و تسلیم صاحب حق کند
و چنانچه مذکور شد هرگاه تعیین تسلیم را در زمان و مکان معین
نماید همان جا و همان وقت باید حاضر سازد او را و الا که تعیین
نشده باشد بلکه کفالت مطلقه باشد منصرف به بلد عقد کفالت
میشود و در اینصورت و صورت تعیین چنانچه در غیر ان بلد تسلیم
کند بری الذمه نخواهد بود و هرگاه هر دو یعنی کفیل و صاحب حق
متفق القول گویند که کفالت شده اما کفیل گوید که تو حقی برا



۸۹

نداری ظاهر این است که قول صاحب حق با قسم مقدم است و هرگاه
دو نفر کفیل شوند شخصی را و یکی از انها تسلیم نماید داد باز بگیرد
ان که تسلیم کرده بقدر الحصه بری الذمه شده و دیگری الازم
است احضار ان و بعضی گفته اند هر دو بری الذمه میباشند
و هرگاه ادعا کند کفیل بر صاحب حق که تو او را بری الذمه نمودی
و او انکار نماید قول صاحب حق مقدم است با قسم و هرگاه قسم را
رد کند بر کفیل و او قسم بخورد کفیل بری الذمه از احضار او میشود
لیکن ادعای صاحب حق بر مکفول باقی است و از کفیل نیز کفیل
میتوان گرفت و همچنین چنانچه او ضمان و حواله چنین بود باب
پنجم در صلح است و در او است فصولی چند فصل صلح عقدی
است مستقل که مشروع شده بجهة رفع نزاع و لیکن سبق نزاع
شرط در صحت او نیست و فرع عقود دیگر نیست بنابر مشهور و اقوی
پس شرایط بیع یا اجاره یا سایر عقود ضرور نیست که در صلح متحقق
مثلا قبض مجلس در بیع نقدین شرط است هرگاه بعنوان مصالحه
معامله واقع شود و در مجلس نشود صحیح است و صلح صحیح است
خواه اقرار داشته باشد صاحب حق یا انکار نماید و در صورت انکار
بحسب ظاهر صحیح است یعنی قطع خصومت و دعوای ظاهری میشود اما



در نفس الامر شغل الذمه است پس هرگاه کسی مشغول ذمه صد تومان باشد
و انکار نماید و مصالحه شود بر پنجاه تومان برائت ذمه از پنجاه تومان
حاصل کرده و در نفس الامر شغل ذمه پنجاه تومان دیگر است و
همچنین در دعوای عین بلکه بعضی از علما گفته اند که هرگاه دعوی مثلا
بر عینی باشد مثل اینکه مدعی گوید که فلان عین مرا دزدیده و او انکار
نماید و در نفس الامر دزدیده باشد و اخر مصالحه کنند بر چیز دیگر که
قیمت یا عوض ان باشد و بدهد او را برائه ذمه بجهه او حاصل نشود
بلکه ان عین در دست او بعنوان غصب و تصرف او حرام است و
همچنان هرگاه مدعی در نفس الامر شلتاق کرده و حق نداشته انچه بمصالحه
بگیرد حرام و مشغول ذمه خواهد بود و صلح در هر چیز میشود مگر صلحی که
حرام الهی حلال یا حلال الهی حرام نماید مثل صلح کردن بر بندگی
ازادی یا گرفتن دختر او را بدون سبب محللی یا بر شرب خمر مثلا یا اینکه
با زن یا جاریه خود مواقعه نکند و از فلان مال خود را منتفع نشود و
هرگاه طرفین صلح هر دو علم بجنس و قدر حق داشته باشند صلح صحیح
است و همچنان هرگاه هیچکدام ندانند و هرگاه مصالحه کنند و
یعنی صاحب حق نداند انکه بر ذمه او حق او ثابت است بداند در نفس
الامر مصالحه مزبوره او باطل است اما بحسب ظاهر شرع نظر باصل صحه



صحیح است

صحیح است مگر آنکه به بینه یا اقرار او مشخص شود که او میدانسته و صاحب
حق نمی دانسته بلی هرگاه بگوید که هر حقی که مرا بر تو باشد در نفس الامر
اگرچه صد هزار تومان باشد صلح کردم و راضی شدم بصد تومان
صحیح است و در عکس این صورت که صاحب حق بداند و بده کار
نداند و خواهد خود را مستخلص و بری الذمه نماید صلح بر زاید از حق خود
صحیح نیست بلکه بمساوی یا کمتر و هرگاه دو نفر شریک صلح نمایند بر اینکه
نفع از یکی باشد و خسران هم از او باشد و آن دیگری سرمایه خود را
بدون زیاد و کم ببرد صحیح است اما این در وقتی است که خواهند تفریغ
محاسبه و فسخ شراکت نمایند که نفع بردن او از حصه شریک بمنزله
هبه باشد و ضرر کشیدن او بمنزله ابراء باشد اما قبل از فسخ شراکت
صحیح نیست بعلت اینکه با وضع شراکت منافات دارد و شرعا و هرگاه
دو اشرفی در دست هر دو باشد مثلا و یکی گوید هر دو از من است و
دیگری گوید میان من و تو بطریق شراکت است که ید تصرف هر دو
بر نقد مزبور علی السویه باشد و هیچیک را بینه نباشد یا هر دو بینه داشته
باشند و ترجیحی نداشته باشد احدهما و الا هرگاه در دست یکی باشد
قول او با قسم مقدم است و همچنین هرگاه یکی را بینه باشد و دیگری
را نباشد و هرگاه کسی یک اشرفی مثلا امانت گذارد نزد کسی



و دیگری دو اشرفی امانت گذارد و مخلوط شوند بعد از ان یکی از انها
تلف شود بدون تفریط مشهور ان است که مثل مسئله سابق است
یعنی یک اشرفی مال صاحب دو اشرفی است و اشرفی دیگر بالمناصفه
قسمت کنند علی المشهور و الاقوی و قول دیگر قرعه است و ان
ضعیف است و هرگاه عوض نقد جنس باشد اما جنسی که بعد از مخلوط
شدن متمحض نشود عین مال هر یک مثل گندم و برنج و غیره و از یکی
صد من بوده و از دیگری دویست من و قدری از انها بدون تفریط
تلف شد با انچه تلف شده ثلث ان از صاحب صد من و دو ثلث
از صاحب دویست من است و انچه مانده بهمین نسبت و صلح
میتواند عین را بعین مثل این زر معین را بان زر معین و عین
بمنفعه معینه مثل این زر معین را بسکنی خانه و اجرت المثل
زمین با غیر ان و عکس ان نیز جایز است بلکه صلح بر جمیع حقوق شرعیه
مثل اسقاط خیار یا حق تحجیر در بازار یا مسجد جایز و صحیح است و
هرگاه تلف کند جامه کسی که قیمت ان یک اشرفی باشد و ان اشرفی را
مصالحه نماید بدو اشرفی مبنی بر دو مسئله خلافی است یکی انکه این
قیمی هرگاه تلف شود ضامن قیمت است یا مثل اگر ضامن مثل باشد
عیبی ندارد و بعلت اینکه جامه را که یک اشرفی می ارزیده بدو اشرفی



مصالحه

معاوضه نموده واین ربوی نیست که ربا لازم اید واگر ضامن قیمة
باشد قیمت جون یک اشرفی است ومعاوضه یک اشرفی بدو اشرفی
رباست پس اگر ربا را در هر معامله جاری بدانیم ومختص به بیع
نباشد بلکه در هر عقدی از صلح وهبه معوضه وغیر ان جاری وحرام
باشد صحیح نیست واگر ربا را مخصوص ببیع دانیم ودر سایر معاملات
جایز باشد نیز عیب ندارد وصحیح است وظاهر این است که ربا
مخصوص به بیع است پس خواه ضامن مثل یا قیمت باشد ضرر ندارد
وهرگاه ادعای خانه بر کسی کند که خانه در تحت ید وتصرف او باشد
واو انکار کند ومصالحه کند با وبسکنای مدتی معین صحیح است
ومشهور اینست که هرگاه ادعا کنند دو نفر عینی را که در دست ثالثی
باشد که ازماست بالمناصفه وسبب شراکت بالمناصفه را هم
ذکر کنند مثل اینکه بگویند دو برادر که ارث پدر یا مادر بما رسیده
علی السویه و وارث دیگر نیست یا هر دو زید را دکیل کردیم که جهة
ما بالمناصفه بخرد وان ثالث که خانه در تصرف او است تصدیق یکی
از انها را در نصف او نماید وتصدیق در سببی که ذکر نموده اند بکند
وتکذیب دیگری را کند وبعد از ان ان نصف را که اقرار نموده با
صاحبش صلح کند بچیزی پس اگر باذن ان شریک دیگر صلح واقع



ساخته یا بعد از اطلاع اذن داد و اجازه نمود صلح مزبور صحیح است
بر نصف تمام و او شریک میشود با ان شریک دیگر که تکذیب او نموده
در خانه مزبوره و اگر اذن نداد در ربع خانه منصف انچه مصالحه صحیح است
و در ربع دیگر که رسد شریک است باطل است و در صورتیکه هر یک
از دو شریک ادعای نصف کنند و سبب شراکت را ذکر نکنند و
ان ثالث اقرار نصف را بجهة یکی از انها نماید در ان نصف شریک
نخواهند بود بلکه نصف مختص بکسی است که بجهة او اقرار شده و مصالحه
که بعد کرده با او بر نصف صحیح است و هر گاه ادعا کند بر کسی و او انکار
کند و مصالحه کند با او باب دادن زراعت مدعی یا باغ او را باب
خودش ظاهر این است که صحیح باشد بشرط انکه اب دادن معلوم
باشد و هر گاه مصالحه کند با او بر اینکه اب را بفضاء خانه او بیاورد
و از ان جاری شود صحیح است بعد از انکه بداند که ممر جریان
اب طول و عرض او چه قدر است که جهالت و غرر لازم نیاید و معتبر
نیست که عمق اب را تعیین کند بعلت اینکه هر که مالک چیزی شد
مالک محل و مقر او نیز میباشد تا صد هزار زرع مثلا از زیر زمین
اعم از اینکه مصالحه ابتدائی یعنی بدون منازعه باشد یا اول نزاع
کنند و بعد از ان مصالحه کنند و هر گاه مدعی علیه از مدعی خواهش
مصالحه



مصالحه نماید بجردان اقرار بحق اونموده بلی هرگاه بگوید بفروش بمن یا ببخش بمن اقرار نموده **فصل** جایز است بیرون کردن جو بها از بالای دیوار خانه خود بکوچها که معبر مردم است بشرط اینکه بلند باشد و ضرر بمردمی که عبور میکنند نرساند مثل اینکه سوار اسب با نیزه که راست بدست گیرد از زیران عبور کند بسهولت و اسانی و شتر با بار و کسی که بر او سوار باشد عبور کند بسهولة و هرگاه همسایه متضرر شود بعلت مشرف شدن عمارت بر او مشهور این است که مانع نمیتوان شد چنانچه هرگاه در ملک خود عمارت فوقانی بسازد که مشرف باشد منع نمیتوان نمود و هرگاه کسی بسازد عمارت فوقانی را و بیندازد جو بها را بطریقی که ضرر برساند بمتردین و اجباست حرام کردن ان بر هر کسی و هرگاه تاریک شود راه بحیثیتی که روشنی بالمره نداشته باشد منع میکنند و ازاله ان نیز واجب است و اگر بالمره تاریک نشود ظاهر این است که معیار ضرر متردین است هرگاه متضرر میشوند هر چند بمردبری که ضعیف باشد بسینائی اد ازاله واجب است والا فلا اعم از اینکه ضرر شب باشد یا روز و هرگاه کوچه باشد که کار کنه یعنی بالفعل مردم از او عبور کنند در خانه تازه میتوان احداث نمود بان کوچه اما کوچه که قدیم بوده از اصل یا نبوده و حال بسته شده



و کسی از ان عبور نمیکند نه در تازه میتوان باز نمود و نه چوب بر بالای
ان میتوان انداخت مگر باذن صاحبانش و هر یک از صاحبان ان
کوچه نیز تصرف دران نمیتوانند مگر باذن باقی خواه ضرر برسد یا نرسد
و صاحبان کوچه مزبور کسانی میباشند که دری از خانه ایشان بان
کوچه باز می شود نه کسی که دیوار خانه او بان کوچه چسبیده باشد اما در خانه
او از سمت دیگر باشد و همچنین هر گاه خواهد دری باز کند و عبور نکند و
محل تردد قرار ندهد او را منع میتوان نمود و روزنه و پنجره بجهة روشنی
نیز بکوچها میتوان باز نمود خواه کوچه نافذه باشد یعنی محل تردد باشد
بالفعل یا مفروغه باشد یعنی محل تردد نباشد و بام بست باشد باصطلاح
مردم بلکه جایز است پنجره را رو بخانه مردم یا باغ ایشان باز نمایند
اگرچه باعث اشراف بر خانه و عیال مردم شود بعلت اینکه مطلع شدن
و نظر کردن بخانه و عیال مردم حرام است و باز نمودن پنجره لازم
ندارد نگاه کردن و مطلع شدن را بعلاوه اینکه عملی که از او صادر
شده تصرف در ملک خود است و در ملک غیر تصرفی نکرده که حرام باشد
و هر گاه کسی دعوائی داشته با کسی دیگر و اخر الامر مصالحه کنند با
یکدیگر براین که چوبها را از دیوار خانه خود در آورده بدیوار خانه او بگذارد
و طاق بزند و عمارت کند ظاهر این است که جایز باشد خلافاً لبعض



العلماء و هرگاه دو خانه داشته باشد که در هر یک بکوچه باز شود
که مرفوعه باشد خانه ثالثی که در وسط و ما بین ان دو در باشد میتوان
دری بجهت ان در ان ما بین احداث نمود و هرگاه در کوچه دو در باشد
یک در در سر کوچه و در دیگر در توی ان کوچه قدری پایین تر صاحبان
در اندرونی هر یک از سر کوچه تا در خانه خود شرکت از کوچه دارند و حق
دارند و انهائی که خانه ایشان مقدم است و در خانه ایشان در
ابتدای کوچه واقع شده تا حد در خانه خود در اشترکت دارند و باقی
مختص بانهائی است که در خانه ایشان عقب تر واقع شده این طریقه
مشهور است و بعضی از علماء گفته اند که از سر کوچه تا آخر مشترک فیما بین
همه خانهائیست که در ان کوچه واقع شده حتی در سید انچه و جلو خان
و طاقی که بر سر در خانه زده باشند سایر خانها در انها نیز شریکند
بعلت اینکه در وقت بار کردن و بار پایین آوردن و ریختن بار
در کوچه و ایستادن چهار پایان باری در کوچه احتیاج بهمه کوچه
هر یک دارند و بعید نیست این سخن و هرگاه در کوچهائی که طریق عام
و معبر مردم است به نسبتی که مرخص کردیم از اهل ان کوچه از یکطرف
از دیوار خانه خود چوبها بیرون آورد و طاق زد و عمارت ساخت
بحدی که همه کوچه را از عرض گرفت اما نه بحدی که ضرر باهل کوچه

و هتر دین برسد و نه بجدی که سر دیگر چوبها را بر دیوار مقابل نصب کند
ضرر ندارد و نمیتواند اگه در مقابل خانه او از آن طرف کوچه خانه دارد
معارضه کند که من هم میخواهم چنین کرده باشم بلی هرگاه از او ضرر آب
شد و قبل ازین که دو دفعه تعمیر و اباد سازد او را رفیق او و همسایه
او پیش دستی نموده از آن سر کوچه احداث نموده نمیتواند اولی او را
منع کند و هرگاه مطالبه کند از همسایه خود که سر چوبی بر سر دیوار او
گذارد لازم نیست اجابت و قبول بر او لیکن مستحب است استحباب
مؤکد و بعد از گذاردن چوب باذن او آیا میتواند رجوع نمود که بردارد
خلافست میان علما و مسئله محل تامل است و بنابر این بتواند و بردارد
و نقصی عارض شود در دیوار و عمارت او آیا مستحق ارش و تفاوت
هست یا نه نیز خالی از اشکال نیست و هرگاه منهدم شد مجددا نمی تواند
گذارد دیگر باذن جدید و هرگاه دو نفر ادعای دیواری را بکنند
و قرینه و علامتی که دلالت بر صدق یک کدام بکند نباشد هرگاه
احدهما اقامه بینه نمود از او خواهد بود و در صورت عدم بینه از
برای هیچکدام هرکدام قسم بخورد از اوست در صورتی که دیگری
نخورد و اگر هر دو قسم خوردند یا هیچیک نخوردند حکم میشود که از هر دو است
بالمناصفه و هرگاه دیوار متصل بعمارت یک کدام باشد بطوری

که اتصال



که سنک و آجر یا خشت داخل یکدیگر باشند بطریقی که بناها حکم
کنند که از کدام یک است مال اوست و اگر مظنه حاصل شود و بحد
حکم قطعی نرسد ظاهر اینست که مال اوست با قسم و همچنین هرگاه بر
روی ان دیوار اوتاقی یا طاقچه یا ستره باشد از مال یکنفر بعلت اینکه
در اینصورت او صاحب ید است بر بالا و پایین هر دو و قول صاحب
ید مقدم است با قسم و اگر دیوار اتصال بعمارت هر دو داشته باشد
بنسبت مذکور یا عمارت فوقانی از هر دو باشد یا بعضی علامات دلالت
بر حقیقت یکی کند و بعضی دیگر دلالت بر حقیقت دیگری مشترک خواهد بود
میانه هر دو و هرگاه چوبی چند از مال یک کدام بر روی دیوار مزبور
باشد مشهور اینست که حکم میکنند از برای او بقسم و اعتباری بر فساد
میخ که کوبیده یا نصب کرده باشند بر دیوار و همچنین روزنه و نحوه
و طاقی که در داخل دیوار ساخته نیست و هرگاه دیوار منهدم شد
شریک او را جبر نکنند بر شرکت در تعمیر ان و همچنین است حال در
شراکت در چاه یا قنات یا نهر یا چشمه هرگاه خرابی بهم رسانند و
محتاج به تنقیه باشد و تعمیر و هرگاه دو عمارت بر یک دیوار باشد
یکی فوقانی و یکی تحتانی و دیوار خراب و بعلت خرابی ان هر دو
عمارت خراب شود یا از زیر خرابی بهم رساند و تنگی که اگر او را



بی بندی نکنند عمارت فوقانی نیز خراب شود صاحب هر یک دیگری را
الزام نمی تواند نمود بر تعمیر ان بقدر الحصه و هرگاه بدون اذن
شریک خراب نماید جمعی از علما واجب دانسته اند که دو دفعه بسازد
و بعضی قیمت حصه او را لازم دانسته اند که بدهد یا آنکه ارشش باشد
یعنی تفاوت ما بین معمور و خراب را و هم چنین باید دو دفعه بسازد
هرگاه باذن او خراب کرده و شرط کرد ساختن از نو را و هرگاه شاخهای
اشجاری که در این خانه باشد بلند و کج شود و داخل خانه همسایه شود
بر صاحب درختان لازم که سر شاخها را بگرداند اگر ممکن شود و الا ببرد
هرگاه همسایه راضی نباشد و هرگاه او قطع نکند میتواند که مطالبه
نماید اگر قبول کرد فبها و الا خود همسایه ان قدر زاید را که سر بخانه او
برده میتواند برید و اگر نتواند بحاکم عرض کند و او حکم بقطع نماید
و این در صورتی که گردانیدن شاخها ممکن نباشد و اگر ممکن باشد
و مع هذا قطع کنند ضامن خواهد بود **باب ششم** در
شراکت و مضاربه و دو اوست فصولی چند **فصل** در معنی
شرکت و اقسام ان بدانکه گاهی شرکت را اطلاق کنند بر مجتمع حقوق
مالکان متعدد بر یک چیز بطریق اشاعه و گاهی اطلاق کنند بر عقدی
که خاصیت و فایده ان جواز تصرف مالکان متعدد است در شی واحد



۷۲

بطور اشاعه و شرکت در عین میشود و در منفعه میشود و در سایر حقوق
میشود و سبب شراکت عقد میشود و ارث میشود و مخلوط و ممزوج شدن
دو مال یا بیشتر باختیار یا بدون اختیار میشود و حیازهٔ مباح میشود مثل
هیمه کشی و شکار کردن و دو مالی که مثل یکدیگر باشند در جنس و صفه
مثل دو گندم و دو برنج هرگاه مخلوط شده اند بیکدیگر باختیار یا بدون ان
بلکه بر سبیل اتفاق شرکت متحقق شد در ان دو مال بخلاف چیزی که مثلی
نباشند مثل جواهر و حیوان بی بطریق ارث و خریدن و بخشیدن و مصالحه
کردن میشود و احدی از شرکا تصرف در مال مشترک بدون اذن باقی
نمیتواند نمود و شرکت مالی بمعنی که مذکور شد صحیح است و او را در شرع
شرکه عنان گویند و اما شرکت ابدان یعنی این که دو نفر یا بیشتر شریک
شوند بدون سرمایه بلکه باین معنی که هر یک بکد یمین کسبی و صنعتی
نمایند و انچه خدا بهر یک داد با هم شریک باشند خواه بمساوات یا
بتفاوت و شرکت مفاوضه انست که شریک شوند در انچه هر یک
داشته باشند و بهم رسانند از ربح و منفعت و کسب و صنعت و ارث
و چیز جستن و غیر ان با هم قسمت نمایند و انچه غرامت و نقصان و
جنایت و دیه و ضمانی که از غصب یا اتلاف مال غیر یا از ضمانت غیر
یا کفالت غیر یا غیر ان بجهه هر یک اتفاق افتد نیز قسمت نمایند



و شرکت وجوه آنست که دو نفر که از خود سرمایه نداشته باشند اما
اعتبار و آبرو نزد مردم داشته باشند شریک شوند که به نسیه چیز
بخرند هر یک و بفروشند و نفع آن ما بین هر دو مشترک باشد یا آنکه یک
نفر معتبر و یک نفر بی اعتبار شریک شوند که معتبر بخرد بوعده و غیر معتبر
بفروشد و ثمن صاحبان را داده هر چه نفع بهم رسد فیما بین مشترک
باشد یا آنکه معتبر بیمایه و کم نام صاحب مایه باهم شریک شوند که سرمایه
از کم نام و عمل از معتبر باشد و مال در دست کم نام باشد بتصرف
عامل بدهد و نفع فیما بین هر دو باشد و هیچیک ازین سه قسم صحیح و جایز
نیست باجماع و اتفاق کل علما، **فصل** در قسم اول که صحیح است در
صورتی که شرطی نکنند نفع و ضرر بر روی سرمایه قسمت میشود و هر گاه
شرط تفاوت کنند باینمعنی که یک کدام زیاده از سرمایه خود نفع
ببرد و دیگری کمتر مثل اینکه سرمایه هر دو مساوی باشد و شرط کنند
که یکی دو ثلث نفع ببرد و دیگری یک ثلث یا یکی کمتر داشته باشد و دیگری
زیادتر و شرط کنند که مساوی ببرند سید مرتضی و جمعی از علما صحیح
دانسته اند و شیخ طوسی و جمعی دیگر باطل دانسته اند و بعضی قایل اند
باینکه شرکت صحیح و شرط باطل است و مسئله خالی از اشکال نیست اگر
چه قول ببطلان در نظر حقیر اقوی است و بنا بر بطلان هر یک مستحق



73

اجرت المثل عمل خود میباشند و ربح بر نسبت سرمایه قسمت میشود ولی هرگاه
بعد از ان مصالحه کنند بران طریقی که شرط کرده بودند یا طریقی دیگر
صحیح است و همچنین هرگاه عامل یک کدام دیگری عمل نکند و بجهة عامل
شرط زیادتی بشود یا انکه صاحب زیادتی زیادتی عمل داشته باشد که
مقابل ان عقد صحیح است اجماعا و هیچیک از شریکین تصرف نمیتوانند
کرد در مال الشراکه مگر بقدری که شرط شده از طرفین حاصل
شده و هرگاه یک کدام خلاف نمایند ضامن خواهد بود و هرگاه شرط
استقلال هر یک در تصرف بشود که منفردا هر قسم تصرفی خواهد نماید
محتاج باذن در هر تصرفی نیست و هرگاه بشرط اجتماع نمایند که با هم
تصرف کنند و بدون اطلاع یکدیگر تصرفی نکنند تصرف انفرادی
هیچیک نمیتوانند کرد و هر یک که اذن داشته داده باشد شریک
خود را میتواند رجوع نمود از اذن خود و از شراکت نیز رجوع نمودن و
مطالبه فسخ و قسمت میتوانند نمود و هرچند شرط مدت در عقد شراکة
کرده باشند پیش از رسیدن وعده فسخ میتوانند نمود چه شراکت
عقدیست جایز لیکن مطالبه نقد کردن مال الشراکه را نمیتوانند نمود
بلکه انچه نقد است قسمت و انچه جنس است قسمت و انچه و انچه طلب و
قرض است نیز قسمت مینمایند و هرگاه فسخ نکردند و شراکت باقی ماند



تا انقضاء وعده بعد از ان تصرف نمیتوانند کرد در صورت اشتراط
اجل مگر باذن جدید و انچه در دست شریک تلف شود ضامن نیست
مگر با تعدی و تفریط در محافظت و چون این است در صورت ادعای
تلف مصدق است با قسم و هرگاه مال را خرید و نفع نمود و بعد ادعا
کرد که از مال مختصی خود خریده ام و دخلی بمال الشراکه ندارد یا مالی را
خرید و ضرر کرد و ادعا نمود که از مال الشراکه بود قول قول اوست با
قسم و هرگاه احد شریکین بمیرد یا دیوانه شود اذن دادن باطل میشود
و ان شریک دیگر نمیتواند تصرف نمود مگر باذن وارث یا ولی شرعی
و هرگاه کسی حیوانی داد بسقا و دیگری راویه داد باو که هرچه از سقائی
پیدا شود میان ایشان اثلاثا باشد باطل است بلکه انچه پیدا شده مال
سقا میباشد و اجرت المثل حیوان بصاحبش و راویه یا مشک را
بصاحبش باید بدهد و هرگاه یکی از دو شریک متاعی را از مال الشراکه
فروخت و بقدر رسد خود برداشت یا قدری از ان را شریک دیگر
در ان که او برداشته شرکت دارد و میتواند ادعای رسد خود در ان از او
نماید بنا بر مشهور و احادیث نیز بسیار است که دلالت میکند بر این
و محمد بن ادریس رحمه الله از علمای قایل است باینکه نمی تواند چه شراکه
عقدیست جایز و هر یک را میرسد که فسخ شراکت نماید چه جای اینکه



سهم خود را از مبیع بر دارند و هرگاه شریک حق و حصه خود را مصالحه
کند با مدیون بان مبلغی که میگیرد و میخواهد که بای خود بتنهائی محسوب
نماید از دعدغه خلاف رسته خواهد بود و بی اشکال صحیح است و شریک
دیگر نمیتواند ادعا نمود فصل در مضاربه و انرا بزبان عرب
قراض نیز گویند عقدیست که مشروع شده بجهت تجارت کردن کسی از
سرمایه دیگری که مال از دیگری و عمل از او و نفع بالاشتراک باشد
بهر قدری که تراضی میان ایشان واقع شود و او عقدیست جایز از
طرفین که هر وقت هر کدام از مالک و عامل که خواهند فسخ کنند
توانند کرد خواه نقد یا جنس یا طلب باشد و چون عقد است
لفظی میخواهد که دلالت بر تراضی طرفین مالک و عامل نماید چه رضا
امریست قلبی مطلع بران نتوان شد مگر زبان اوردن پس لفظی که
دلالت بر ایجاب کند انست که مالک بگوید ضاربتک یا قارضتک
یا عاملتک علی ان یکون الربح بیننا نصفین یا اثلاثا یا اربا عا
مثلا نصف لی و نصف لک یا ثلثها لی و ثلث لک و همچنین و
قبول از عامل انست که بگوید قبلت یا رضیت یا غیر ان از الفاظی
که افاده رضا بایجاب نماید و باید قبول عرفا فاصله از ایجاب هم
نرساند و معلق بشرط یا صفت نباشد مثل انکه اگر موسم هند نیامد



رسید فلان قدر بتو مضاربه دادم یا آفتاب طلوع نمود یا حاج وارد
شدند و شرط اجل نیز صحیح نیست مثل اینکه بگوید این تنخواه را بتو
مضاربه تا یکسال دادم اما هرگاه قید اجل و مدت نکند و لیکن بعد از
اجرا صیغه بگوید اگر یکسال گذشت دیگر خرید و فروش مکن یا بگوید
خرید مکن و فروش مکن یا بالعکس صحیح است و اگر در ضمن عقد شرط
کند که اختیار ممانعت ترا نداشته باشم صحیح نیست و هرگاه شرط
کند که معامله و مسافرت بافلان بلد بکن صحیح است و هرگاه تجاوز کند
ضامن است و همچنین هرگاه بگوید که از فلان شخص چیزی مخر یا بفلان
کس مفروش یا از غیر فلان مخر یا مفروش نیز صحیح و هرگاه تخلف
کند ضامن خواهد بود و همچنین هرگاه بگوید بغیر ابریشم داد و ستد مکن
یا از غیر باغ فلان شخص و جایز تعدد مالک عامل یا وحده مالک و
بالعکس و شرط استقلال و انفراد هریک یا اجتماع و یا اطلاع یکدیگر
کردن و چون مضاربه وضع شده بجهة تحصیل منفعت پس در صورتیکه
شرط نشده باشد و مطلق باشد اموری را که متعارف و معتاد مردم است
که خود مباشر آن میشوند از معموله مال التجاره دادن بمشتری و باز
نمودن طاقه و تا کردن او و بستن و خریدن و فروختن و گرفتن
تنخواه او و در صندوق یا جائی که معین است بجهة او گذاردن و


شامل

امثال انها را باید خود عامل مباشر شود و هر گاه اجرت دهد بدیگری
که او بعمل آورد و اجرت انها بمالک رجوع ندارد بلکه با عامل
میباشد وچیزی که معتاد مردم انست که خود مباشر نشوند بلکه اجرت
دهند بغیر مثل دلالی وحمالی وکیالی ووزانی ونقل متاع از محلی
بمحلی دیگر که عادت تجار جاری نباشد بان که خود مباشر شوند
بحسب حال ان تجارت وزی ان تاجر انها را اجرت میتواند داد
و در مخارج مال التجاره که مشترک فیما بین عامل و مالک است محسوب
میشود و در این صورت هر گاه خود مرتکب شود و اجرت بغیر ندهد ظاهر
انست که نمیتواند اجرت انرا محسوب نماید بر مالک و انچه در سفر
خرج کند از ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب از اصل محسوب
میشود بنابر اقوی و اشهر و بعضی گفته اند که جمیع نفقه سفر با خودش
میباشد و ان بعید است و بعضی گفته اند که بقدری که در حضر خرج
میکرده با خود و زیاده بران از میانه محسوب میشود و در مسافرت
صدق عرفی کفایت میکند هر چند سفر شرعی نباشد و احکام مسافر بر او
شرعا مترتب نشود مثل شش فرسخ با انکه اقامه نمود در سفر طویل و نماز
خود را تمام نماید و روزه گرفت و باید در سفر زیاده بر قدری که بجهت
تجارت و تحصیل سرمایه و منفعت ان در نظر است بیشتر توقف ننماید



دا از ان بلدی که مالک اذن داده تجاوز نماید اخراجات مدت زائد
با خودش میباشد و باید در اخراجات خود مراعات قدری را که لایق
بحال ان عامل است در ان عمل نماید بطریق اعتدال نه زیاده از قدر
معتاد لایق و نه کمتر و هر گاه شرط کنند که مخارج سفر با خودش باشد
تابع شرط خواهد بود و با وجود ان هر گاه مالک حساب نماید تبرع
محض خواهد بود و هر گاه غیر مال المضاربه از خود یا غیر نیز همراه
داشته باشد اخراجات خود را قسمت کند بر تنخواهی که همراه دارد
و هر گاه عمل مال المضاربه بمیان مال اختلاف داشته باشد تقسیم
بر روی عمل است نه اصل مال و احتمال هم دارد که بر اصل مال قسمت
شود اگر چه اول اظهر است و هر گاه عامل صلاح داند مال مجبوبی را
بقیمت بسیار ارزان بخرد که نفع زیادی در ان متصور باشد برخص
است و باید صاحب مال یا مالک باشد یا اذن و ولایت بر مالک
داشته باشد و ظاهر این است که مال یتیم را هر گاه ولی شرعی او
صلاح داند بمضاربه میتواند داد و بهر نسبت که مصلحت طفل را داند
خواه نقد یا نسیه یا غیر ان و عامل نیز مختار است بنسبتی که صلاح
داند به نقد یا نسیه یا غیر ان معامله کند در صورت اذن از مالک
اجماعا و در صورت اطلاق علی الاظهر بلی در صورت اذن مقید



بنقد

٧٩

که بنقد بفروش یا نسیه باشخاص معتبر بفروش هرگاه تخلف کند
باطل نیست بلکه موقوف براجازه مالک است پس اگر اجازه داد
ممضی است و چنانچه تحصیل کرد و وصول نمود نسیه را فبها والا
ضامن ثمن خواهد بود و اگر ممضی نداشت مالک و اجازه ننمود بر
عامل لازم است که پس بگیرد از مشتری نسیه اگر ممکن باشد والا
قیمت انرا باید از عهده براید و بر عامل لازم است که انچه را میخرد
بعین مال المضاربه بخرد نه انکه در ذمه خود بخرد و در صورتی که اذن
متاع خاصی یا بلد خاصی باو داد و او مخالفت نمود اگر نقصان یا
تلف رخ دهد بر عامل است و اگر نفع کند مشترک است و هر یک از
عامل و مالک هرگاه بمیرند مضاربه باطل میشود و همچنین هرگاه
مجبور علیه شوند بعلت جنون یا سفاهت و هرگاه مالک مرد و تنخواه
مضاربه نقد است و نفعی بهم نرسانیده وارث میگیرد سرمایه را و اگر
نفع بهم رسیده میان عامل و وارث قسمت میشود علی حسب الشرط
و حصه عامل مقدم است از طلب طلبکاران از میت و اگر مال جنس
باشد و امید ربحی باشد در ان عامل میتواند فروخت و هرگاه وارث
مضایقه کند رسد مالک را از عین ان جنس بوارث او برساند و
ثلث یا ربع یا نصف انچه رسد عامل باشد از نفع عاین مال بر داشته



قیمت نقدی یعنی مایه ان نصف را میدهد و وارث میتواند او را
الزام نماید بفروختن و نقد کردن و اگر عامل مرده پس اگر نقد است
ولی منفعت مالک میبرد و اگر نفع دارد رسد عامل را بورثه او میرساند
و اگر جنسی باشد و محتاج بنقد کردن باشد چنانچه مالک اذن دهد بوارث
عامل که بفروشد و نقد کند فبها و الا حاکم اجنبی تعیین میکند بجهة فروش و
اگر نفع بهم رسید میدهد حصه عامل را بورثه او و الا ثمن را بمالک
میدهد و همین که بموت مالک باطل شد هرگاه عامل خواهد تجدید کند
با وارث شرطی که در صحت مضاربه اولی معتبر بود مجددا باید در مضاربه
ثانیه حاصل شود از نقد بودن مال مضاربه و غیره فصل
شرط است در مال المضاربه که عین باشد و طلا یا نقره باشد
پس هرگاه طلبی از کسی داشته باشد همان مالی فی الذمه او را بمضاربه
باو نتواند داد مگر انکه موجود و معین ساخته بتصرف او بدهد و او
ثانیا بر وجه مضاربه باو پس بدهد و همچنین هرگاه جنس باشد مضاربه
ان صحیح نیست بنا بر مشهور و اقوی قبل از نقد شدن و لابد است
از انکه قیمت ان معلوم باشد و مجرد دیدن و نظر کردن در ان بدون
انکه بداند چند و چه قدر است صحیح نیست بنا بر اقوی و مشهور و بعضی
گفته اند کفایت میکند مشاهده بعد از ان هرگاه نزاعی واقع شود



نسان

میان مالک و عامل در قدر آن قول عامل مقدم است با یمین و
عامل حصه که قرارداد شده از نفع ببرد و بعضی از علما قایل شده اند
که مجموع ربح از مالک است و عامل اجرت المثل عمل خود را ببرد و این
خلاف قاعده است چه مضاربه عقدیست صحیح شرعی و حکمت در وضع
این عقد همین است و الا هر عاملی که عمل کند مستحق اجرت میشود و باید
نفع مشترک باشد میان مالک و عامل بطریق اشاعه چنانچه مذکور
ساختیم مثل نصف یا ثلث یا ربع پس چنانچه چیز معینی را بجهت یکی از
ایشان شرط کنند و تتمه بجهت دیگری باطل است و هرگاه بگوید مالک
که این تنخواه بعنوان قراض یعنی مضاربه بردار و تمام نفع از من باشد
این مضاربه صحیح نیست و آیا بالمره فاسد و باطل است یا آنکه بضاعه
خواهد بود و بضاعه آنست که تنخواهی را مالک بکسی بدهد که بجهت او
خرید و فروش نماید و مستحق اجرت و حق سعی نباشد و حال هم در میان
اعراب این قسم معامله شایع است و بضاعه گویند از اشهر علما
بالمره باطل دانند و هو الظاهر و هرگاه شرط کند مالک که پسر یا غلام
او نیز رسدی از نفع برد صحیح است و الا بعضی باطل دانسته اند و
عامل مالک حصه در رسد نفع خود میشود هر چند نقد نشود و بوصول
نرسیده باشد و لیکن ملک غیر مستقر و متزلزل میباشد بعلت آنکه



در مضاربه نفع بعد از وضع رأس المال است پس اگر سوخت و تلف
در تنخواه بهم رسد از منافع کم میشود و آنچه حکم بملکیت آن شده بود از
بابت رسد منفعت بر میگردد و از بابت مایه محسوب میشود و مال مالک
میشود **فصل** عامل مضاربه امین است و ضامن تلف و عیب و
نقصان نمیشود مگر با تعدی و تفریط و هرگاه بگوید عامل که تلف شده
بدون تفریط سخن او مسموع است با قسم و همچنین در ضرر و نقصان و
مقدار رأس المال و چنانچه ادعا کند که رد نموده ام تنخواه را بمالک و او
انکار نماید مشهور و اقوی این است که قبول نکنند مگر به بینه و
اثبات و چنانچه اختلاف نمایند در حصه عامل از نفع سخن مالک
مقدم است با قسم و هرگاه فسخ شود عقد مضاربه خواه از جانب
مالک باشد یا عامل یا هر دو یا هیچکدام بلکه بموت یا جنون و امثال
آن از امور اتفاقیه پس اگر تمام تنخواه اصلا و منفعة نقد است و نفع
حاصل شده سرمایه و رسد مالک بمالک یا ولی یا وارث او می رسد
و رسد عامل از نفع باو یا وارث یا ولی او میرسد و هرگاه بقدر سرمایه
نقد و منفعه جنس یا طلب است نقد را بازاء سرمایه مالک یا وارث او
برمیدارند و جنس یا طلب را قسمت مینمایند بطریقی که قرار داده اند
و اگر همه جنس است یا آنچه نقد شده کمتر از قدر سرمایه است سرمایه را



از نقد

از نقد وضع و بمالک با اولیاء او میدهند و جنس بقیمت نقد مقوم
نموده یا مالک میدارد بازاء تتمه سرمایه و رسد نفع خود و یا عامل و
اولیاء او بر میدارند بقیمت نقد و تتمه سرمایه و رسد نفع مالک را
میدهند و انچه بقدر رسد منفعت باشد بعد از اتمام سرمایه هیچیک را
الزام نمی کنند که رسد دیگری را بقیمت نقدی بردارد بلکه همان
جنس را مقوم نموده از قرار مقرر و معهود قسمت مینمایند مگر بتراضی
طرفین و اگر مالک ادعا نماید که فلان مبلغ را بمضاربه داده ام
بتو و او انکار نماید و مالک اقامه بینه نماید و ثابت کند و بعد از
اثبات او عامل اقرار بگرفتن نماید و مدعی تلف شود حکم میکنند
بر او بضمان یعنی باید از عهده انچه مدعی تلف نموده است براید و
همچنین اگر ادعای ودیعه و امانت نماید یا عاریه یا غیر ان از اقسام
امانات و او منکر شود و مالک شود اثبات کند و امین بعد از اثبات
او ادعای تلف کند باید از عهده براید و اگر امین اقرار بگرفتن و
تلف نماید بلکه در جواب بگوید که تو مستحق چیزی پیش من نیستی
ضمان بر او لازم نباید و هرگاه از مال المضاربه چیزی تلف شود
بعد از ان که بکار تجارت انداخته شود انچه تلف شود از ما بقی
حساب شود و هرگاه تلف شود از مال المضاربه پیش از انکه در



تجارت بیندازد از او بعد از نقصان تتمه را بکار انداخته قدری نفع
بهم ساند آیا آن تلف شده از نفع محسوب میشود یا نه خلاف است
ومحل اشکال است وهرگاه منفعت نقد شد ویکی کدام از ایشان
مطالبه قسمت او را نمایند واختلافی درمیان ایشان نشود صحیح
وخالی از اشکال خواهد بود واگر مالک قبول نکند از اجبار نکنند ودر
صورتی که هر دو راضی شوند وقسمت کنند عامل مالک نشود بملک
مستقر ثابت بلکه متزلزل خواهد بود وباید مراعات شود بعدم
احتیاج بان بعلت جبر نقصان وکسر ونقصی که اتفاق بیفتد پس
اگر اتفاق افتاد که بعد از قسمت خسران واقع شد وعامل حصه خود را
برداشته بود باید رد نماید اقل از آن چیزی که باو رسیده از منفعت
وانچه حصه او میشود از خسران و مالک حساب میکند اقل امرین از
سرمایه وانچه او وعامل برداشته اند وانچه باقی مانده است تا وقت
حاجت بان وهرگاه کسی در دست او اموال چند بعنوان مضاربه
بوده باشد پس اگر مال هر یک معین ومعلوم باشد حصه خود را برمی
دارد واگر معلوم نباشد اما آنچه امانات مردم است علیحده دریکجا
مجتمع باشد اموال مزبوره میان مالکها مشترک خواهد بود وقسمت
مینمایند هر یک بقدر الحصه خواه وفا کنند بمجموع یا آنکه کسر کنند وکسر را



بقدر الحصه از سرمایه خود هر یک محسوب مینمایند و هرگاه در نزد کسی
مال المضاربه باشد و فوت شود و معلوم نشود که مال المضاربه
مزبوره باقی است در نزد او یا تلف شده و باین جهت معلوم
نباشد که مالی که در تحت تصرف او مانده از مال خودش میباشد
یا مال المضاربه معهوده است ظاهر این است که مال مزبور از خودش
باشد و برسد لیکن اشکال در این است که آیا حکم میشود
بضمان میت مال المضاربه را و باید مثل سایر دیون و قروض او
از اموال و ادا نمود یا نه احتمال دارد که ضامن باشد و بر وصی
یا وارث لازم باشد که مثل سایر دیون از اموال و بمالک مال
المضاربه بدهند و این احتمال خالی از قوتی نیست بجهة اینکه اصل
بقاء آن مال است در تحت ید او و عدم تلف او بدون تعدی
بعضی احتمال داده اند عدم ضمان او را نظر باینکه امانت غیر مضمونه
یعنی در ذمه او تعلق نگرفته و اصل برائت ذمه او است از حق غیر
و تفصیل ادله در این رساله گنجایش ندارد و الله اعلم باب
هشتم در مزارعه است و مساقات و در آن چند فصل است فصل
فصل مزارعه عقدیست که واقع میشود بر زمین پس صاحب
زمین میدهد زمین را بزارع و عامل که زرع نموده و خدمت زرع



نماید تا محصول و بعمل آید انگاه محصول انرا از قراری که شرط
نمایند مثل نصف یا ثلث یا ربع قسمت نمایند و صیغه او انست که
بگوید زارعتک بهذه الارض المعینة المعهودة مدة معلومة بحصة
معینة من حاصلها و تعیین کند ان حصه را مثل انکه بگوید علی
ان یکون نصفها لی و نصفها لک یا عبارتی که مثل ان باشد در
دلالت بر تراضی طرفین و احوط ملکه اقوی انست که بعربی و ماضی ادا
کند و ایجاب را بر قبول مقدم دارد و قبول را مقارن ایجاب
ذکر کند و غیر ان از شروطی که مشهور علما در بیع و سایر عقود لازمه
لازم دانسته اند و مزارعه عقدیست لازم از طرفین منفسخ نمی شود با
اجتماع شرایط مگر باقاله طرفین و لازم نیست که زمین مملوک مزارع
باشد بلکه صحیح است خواه مالک عین ان زمین باشد یا منفعت
ان بلکه در زمین خراجی که متعلق بکل مسلمانان است و صاحب
خاصی ندارد بهر داولویتی که بجهت کسی حاصل شود در تصرف ان
باذن امام یا نایبان یا غیر ان میتواند زمین را بمزارعه دهد و
بعضی صحیح ندانسته اند نظر بعدم ملکیت که شرط است در صحة مزارعه
و ظاهر اول است و باطل نمیشود بمردن احد متعاقدین با هر دو مگر
در صورتی که مالک شرط کند بر عامل که خود قیام بعمل دلوازم زراعت



نماید

نماید بغنه پس دراینصورت باطل میشود بمردن عامل وشرط است
در مزارعه که نما مشاع باشد میان مالک وعامل بامساوی یا بزیاد
وکم وهرگاه شرط کند مالک مثلا که ثلثی از حاصل مختص باو
باشد وتتمه را بالمناصفه قسمت کنند مشهور این است که صحیح
نیست حتی اینکه استثناء مقدار بذر را صحیح ندانسته اند خواه زمینی
باشد که در اغلب اوقات زیاده بران قدر مشروطه بعمل اید ومعتاد
چنان باشد یا نه وهرگاه شرط کند که از غیر محصول چیزی در ذمه
بردارد عامل بجهت مالک یا بالعکس بعلاوه حصهٔ معینه از
حاصل مشهور این است که صحیح است وبعضی باطل دانسته اند و
قول مشهور اقوی است وتعیین مدت نیز شرط است در صحه مزارعه
هرچند لتعیین بروز نماید مثل صد روز یا بیشتر وباید ان مدت
مدتی باشد که زرع برسد دران عادةً وچنانچه مدت مشروطه منقضی
شود وزراعت هنوز باقی باشد مالک میتواند ازاله اورا نمود
بعلت اینکه مدت باقی داشت منقضی شده ومالک تسلط بر زمین
خود دارد بهر قسمی که خواهد وبعضی قایل شده اند که نمی تواند وهرگاه
بکند وعیب در محصول حادث شود ارش یعنی تفاوت صحیح و
معیوب را باید بدهد وشرط است در صحه مزارعه گران زمین آبی



داشته باشد که معتاد باشد جریان ان اب بران زمین و غالب
اوقات کفایت کند ازو اگر چنین نباشد باطل است هر چند
عامل راضی شود و هرگاه در حین وقوع عقد مزارعه اب بود و بعد از
ان قطع شد اما در اثناء مدت زارع خیار فسخ دارد و این در
صورتیست که بصیغه مزارعه زمین را بر داشته باشد یا بطریق استیجار اجاره
اما از برای زرعت و هرگاه اجاره مطلق نموده باشد زمین را
بدون قید زراعت یا مزارعه کرده باشد یا استیجار و در حین عقد
اجاره یا مزارعه اب نداشته باشد و او یعنی مزارع بداند و علم داشته
باشد بان در این صور اختیار فسخ ندارد بعلت اینکه در صورت
اول ممکن است انتفاع بردن از زمین بغیر زراعت کردن و در
صورت علم نیز خود اقدام نموده بر ضرر خود و در صورتی که فسخ
نماید اجرت المثل ایام گذشته را که اب داشته و عمل در زمین
نموده باید بدهد و تعیین جنس زراعت لازم نیست پس هرگاه مزارعه
مطلق نمود هر چه خواهد زرع میتواند کرد بنابر مشهور و هو الاقوی و
هرگاه معین نمود که گندم و جو بکارد مثلا متعین میشود دیگر تعدی
نمیتواند نمود و هرگاه زراعت نماید چیزی را که ضرر بزمین برساند ظاهر
اینست که مخیر است مالک میانه گرفتن اجرت المثل زرع که در



زمانی

زمین شده و میانه گرفتن همان قراردادی که اتفاق نموده اند
بران با ارش یعنی تفاوت حیلی که از ان زراعت و ضرری که
بهم رسیده و هرگاه استیجار نماید از برای زراعت چیزی را که اب
بران ننشیند و اب از ان نگیرد جایز نیست بعلت اینکه نفعی که در نظر
دارند بعمل نمی اید مگر اینکه مستاجر خود راضی بان شود و جایز است
در مزارعه که زمین از یکی باشد و بذر و عوامل و عمل از یکی و همچنین
به هر قسمی که ممکن باشد اشتراک هر یک از ین چهار تا فیما بین ایشان
و از ان قرار شرط کنند نیز صحیح است و همچنین هرگاه سه نفر
یا چهار نفر یا بیشتر بنای مزارعه را گذارند و منافع را فیما بین بموجب
تراضی قسمت نمایند و هر یک از ین چهار چیز را یکی یا دوتا پای خود
دو بگیرند و دیگر برا دیگری و هکذا و هرگاه بلفظ اجاره تلفظ نمایند
در این صورت مذکوره صحیح نیست بعلت اینکه در اجاره باید عوض معلوم
معین باشد و هرگاه نزاع کنند مالک و عامل در مدت قول
قول منکر زیادتی است با قسم و هرگاه اختلاف در قدر حصه نمایند
قول صاحب بذر مقدم است بعلت اینکه محصول از بذر بهم میرسد
و تابع اوست در ملکیت و اگر اختلاف نمایند بعد از زراعت
پس زارع بگوید بعاریه دادی بمن و مالک گوید انکار کند و بینه



نباشد قول مالک مقدم است با قسم و هرگاه مالک ادعای مزارعه
کند یا اجاره بحصه معینی و زارع ادعای عاریه نماید هر یک قسم میخورند
بر نفی مدعای آن دیگری و زارع اجرت المثل زمین را بمالک میدهد
بشرط آنکه زیادتر از حصه که مالک مدعی بود در مزارعه نباشد یا اجرتی که ادعا
مینمود نباشد در اجاره و الا از قدر ادعای او زیادتر نمیدهد و
هرگاه پیش از زرع اختلاف کنند به نسبت مزبوره هر دو قسم
خورند بر نفی ادعای یکدیگر و عاریه و مزارعه و اجاره هر سه منتفی
میشود و بعد از آن زارع زراعت نکند و اگر خواهد زمین را نگاه دارد
تا وقتی که مدت منقضی شود میتواند اما بدون زراعت و هرگاه زارع
ادعای عاریه کند و مالک ادعای غصب نماید سخن مالک مقدم است
با قسم بنابر مشهور و بعد از قسم مالک میتواند زرع را بکند و مطالبه
اجرت المثل ایام گذشته نماید و اگر نقصی در زمین بهم رسیده باشد
ارش آن را بگیرد و گودالها را پر کند و بعضی از علما قائل اند بآنکه
زارع قسم خورد بر عدم غصب و این قول اوثق است بقواعد شرعیه
**فصل** مشهور این است که مزارع میتواند شراکت با غیر نماید
و بصیغه مزارعه با غیر واگذارد و موقوف بر اذن مالک نیست مگر
شرط کند در عقد که خود زراعت کند اما زمین را نمیتواند بتصرف آن
براو

غیرهم



غیر بدهد مگر باذن مالک و مزارعه دادن او بغیر را بعضی مشروط کرده اند
باینکه بذر از او باشد و خراج زمین بر مالک است بعلت اینکه
خراج بر زمین است و زمین از دست ملکه وارد شده که اگر زیادتی
از حاکم بشود و از زارع ظلما زیاد بگیرد باید ان زیادتی را مالک
بزارع رد نماید و محسوب دارند و این در صورتیست که در ضمن عقد
شرط نشده باشد که بر زارع باشد و اگر شرط کند لازم میشود بشرط
انکه قدر خراج معین و معلوم باشد و همچنین هرگاه قدری از ان را
معینا شرط کند باشا عا مثل اینکه شرط کند که پنج تومان از خراج را
زارع بدهد یا نصف یا ثلث از ان مثلا و اگر شرط خراج بر زارع شود
و سلطان ظلما زیادتی کند ان مقدار زاید با مالک است و اگر بذر
از زارع باشد و شرایط صحت مزارعه متحقق نشد مالک زمین اجرت
المثل میگیرد و هرگاه بذر از صاحب زمین است محصول از او است
در صورت فساد مزارعه و لیکن اجرت المثل عمل و عوامل و الات
زراعت را بعامل باید بدهد و هرگاه بذر از هر دو باشد محصول در
میان ایشان مشترک خواهد بود بقدر الحصه از بذر و هر یک در حصه
که میبرند اجرت المثل بدیگری باید بدهد پس زارع در صورت مساوی
نصف اجرت زمین را باید بدهد بمالک و مالک نصف اجرت عمل



و عوامل و آلات را بدهد بعامل و همچنین اگر بذر از ثالثی باشد محصول

از او است و اجرت المثل زمین را بمالک باید بدهد بمالک و مالک

نصف اجرت عمل و اجرت المثل عمل و عوامل و آلات را بعامل و

جایز است از برای صاحب زمین که تخمین کند بر زارع بعد از رسیدن

غله که دانه بستن باشد و زارع مخیر است در قبول ان و کافی است

تلفظ بلفظی که دلالت بر رضای هر یک نماید و اکثر فقها گفته اند که

باید که بلفظ صلح یا بقبیل عقدی واقع اورند تا مشتمل شود محصول تمام

بزارع و انچه را قبول نموده زارع بر ذمه او قرار گیرد و اما عوض وقتی

بذمه زارع تعلق میگیرد که سالم شود زرع مزبور از افة پس هرگاه

تلف شود غله بکلی بافة از جانب خدا چیزی بر زارع نیست و هرگاه

بعضی از ان تلف شود بالنسبه کم میشود و اگر زیاد بیاید مال

زارع خواهد بود و این قول مشهور است و هو الاقوی فصل در

مساقات فرق میان ان و مزارعه انست که در مزارعه زمین و

زراعت معتبر است و در مساقات اشجار و ثمره انها معتبر است

پس مساقات معامله ایست که واقع شود بر درختی چند از مال کسی که

بکسی دیگر دهد که ان کس زحمت انها را کشیده و عمل متعلق بتربیت

و محافظت انها که منظور است بعمل اورده حصه معینی از ثمره و

نما



۸۳

نما از ابر دارد مثل ربع یا ثلث یا نصف و ان نیز عقدیست
لازم محتاج بصیغه و اولی و احوط مراعات عربیه و ماضی و تقدیم
ایجاب بر قبول و مقارنه انها و سایر شرایط را بعمل اورد و قبل از
ظهور ثمره صحیح است و هرگاه بعد از ظهور ثمره باشد و عملی باقی نمانده
باشد که باعث زیادتی ثمره و نماء ان اشجار شود صحیح نیست و در
عملی که متعلق است بعامل بریدن میوه و محافظت کردن و حمل و
نقل از باغ بشهر مثلا کفایت بکند و هرگاه میوه ان ظاهر شده
باشد و هنوز خدماتی که باعث ترقی و زیادتی ثمره باشد باقی
مانده مثل اب دادن و کشتن و کار بیل و امثال ان و بر دادن درختان
خرما و نحو ان ظاهر این است که صحیح است اگرچه بعضی باطل دانسته اند
و مشهور این است که عامل در مساقات اگر بمیرد یا مالک باطل نمیشود و
بفروختن مالک ان اشجار را نیز باطل نمیشود و مساقات در هر درخت
میوه دار که انتفاع از میوه ان توان برد با بقاء ان درخت بر ریشه
خود صحیح است مثل درخت خرما و انار و انگور و سیب و به و زرد الو
و غیره و در درختی که بی ثمر باشد اگر برگی دارد که منتفع به باشد ظاهر انست
که نیز جایز است اگرچه بعضی منع کرده اند و نهال درخت که قلم کرده
باشند یا از ریشه کنده باشند و هنوز در جای دیگر غرس نشده باشد



مساقات بر انها جایز نیست بلی هرگاه تازه غرس شده باشد و هنوز
بار نداده و مدتی میخواهد عادة که بار آور شود و مساقات کنند
تا ان مدتی که عادة بار آور میشود که قدری از اوان بار آوری ان
داخل مدت مساقات باشد ظاهر این است که صحیح است و اگر عادة
سه سال دیگر بار خواهد داد و یکساله یا دو ساله بمساقات بدهد صحیح نیست
و شرط است در صحت مساقات تقدیر بزمانی که احتمال زیاد و کم دران
نرود و چنانچه مذکور شد میوه دران ظرف مدت بیاورد بحسب اغلب
و شرط دیگر عمل است و اگر عقد مساقات را بدون قید عمل واقع
سازند باید عامل انچه را هر ساله باید کرد از خدمات اشجار که محتاج
الیه است بجهت اصلاح ثمره یا زیادتی در ترقی ان بحسب متعارف مثل
شل کار و بیل و شاخهای زیاده و بلند را بریدن و علف و خاری که
دور ریشه درختان را گرفته و بهم طپیده باشد نگذارد که درخت ترقی
و نمو کند انها را کندن و هرز بردن و اب دادن و بر دادن ان و
و بند و آب و چرخ اب کشیدن و دادن و امثال ان از خدماتی که
متعارف است همگی را بعمل آورد بلی دیوار باغ را ساختن و حفر و
تنقیه نهر و قنات و چاه و تحصیل آلات آب کشی از دلو و ریسمان و
چوب چرخ و غیره یا از اصل قنات تازه یا چاه تازه احداث کردن



امثال

و امثال آن بر مالک اشجار است و مشهور آنست که بری که درختان را
بان بر آبستن کنند که بزبان عربی لقاح و گشن گویند بر مالک است
و بعضی گفته اند بر عامل است و خاک روبه را نیز بعضی بر مالک دانسته اند
و معتاد کلی رجوع بمتعارف بلد است که هرچه را بر مالک باشد مالک
بکند و هرچه بر عامل باشد عامل بجای آورد مگر با شرط که تابع آن
خواهد بود و ازان تجاوز نمیتوان نمود بشرط آنکه معلوم و معین
باشد و اگر عامل شرط هر عملی را بر مالک نماید صحیح نیست و هرگاه شرط
بعض را نماید یا اجرت دادن مالک را بر بعضی ازان اعمال که او میکند
صحیح است و چنانچه مذکور شد باید عامل معین باشد و مذکور در عقد
پس اگر فراموش کنند باطل خواهد بود و همچنین اگر شرط کند یکی از
ایشان که همه ثمره از او باشد و همچنین اگر شرط کند مالک بجهة خود
هزار من از میوه درختان را و آنچه باقی بماند میان ایشان بالمناصفه
مثلا قسمت شود یا آنکه بگوید هزار من از من و ما بقی از تو یا بالعکس
صحیح نیست و هرگاه اقسام میوه مختلف حصه نماید مثل آنکه سیب و
انار را النصف و انگور را ثلث و هکذا صحیح است بشرط آنکه معلوم باشد
که سیب چند درخت و انار و سایر درختان هر یک چه قدر میباشند و هرگاه
عامل شرط کند که بعلاوه حصه از ثمره حصه از اصل درختان را نیز برده باشد



در صحه ان خلاف است و هرگاه مالک بر عامل شرط کند که بعلاوه حصه
از ثمره چیزی از طلا یا نقره بوده باشد صحیح است اما مکروه است و شرط
است در لزوم مساقات که تلف نشود ثمره و هرگاه شرط کند که اگر
آب بستی بدهد از چاه و غیره نصف ببرد و اگر اب روان یا باران باشد
ربع ببرد مثلا باطل است **فصل** در هر صورتی که حکم کردیم
ببطلان عقد مساقات ثمره مال صاحب درخت خواهد بود و عامل
اجرت المثل عمل خود را خواهد گرفت در صورتی که عامل جاهل بفساد
معامله بوده باشد و حکم بفساد نه از راه شرط کردن همه ثمره از
برای مالک باشد بدون حصه و رسدی و اجرتی از برای او و
در انصورت مستحق چیزی نیست بعلت اینکه خود اقدام بر عمل بی
اجرت نموده و هرگاه اجاره کند بر عمل بجزوی از ثمره قبل از
ظهور ثمره جایز نیست بجهة اینکه در اجاره شرط است که عوض معلوم
باشد و موجود باشد و اگر بعد از ظهور و قبل از انکه رنگ کرده باشد
و رسیدن او است صحه ان مبنی است بر اینکه جایز است بیع ثمره مطلقا
با شرط بریدن ان و گذشت تحقیق مسئله در بیع ثمار و هرگاه اجاره
کرد ثمره را ببعض ان بعضی گفته اند صحیح نیست بعلت اینکه تسلیم
ان متعذر است و بعضی گفته اند صحیح است و اگر مالک ادعا کند



که عامل خیانت نموده یا دزدیده یا تلف کرده یا تفریط نموده و بعلت
تفریط او تلف شده و عامل انکار کند قول عامل مقدم است
با قسم و اگر ثابت کرد خیانت او را آیا میتواند که دست عامل را کوتاه
کند یا آنکه کسی را اجاره میکند که متوجه او باشد که دیگر خیانت نکند
وحق اینست که از حصه و رسد او میتواند دست او را کوتاه کند و
در باقی محل تامل است و هرگاه مالک امینی را با او ضم نموده اجرت
او بر مالک است و عامل نمیتواند بمساقات دهد بغیر خود و بعلت آنکه
عقد مساقات بر اصول درختان میشود و آنها ملک عامل نیست و
خراج زمین با مالک است مگر آنکه شرط کند که بر عامل یا مشترک
بینهما باشد پس تابع شرط خواهند بود و هرگاه سلطان زیادتی
نموده بعضی گفته اند که زیادتی بر مالک است و فایده مملوک هر دو
میشود بظهور ثمره و زکات بر هر دو واجب میشود اگر رسد هر یک
بقدر نصاب باشد و بعضی گفته اند زکوة بر کسی است که بذر از او
است و اول اقوی است **فصل** مغارسه عقدیست مستقل و
معامله است مخصوص واقع میشود بر زمینی که عامل غرس نماید در
زمین مالک و درختان مغروسه فیما بین ایشان مشترک باشد
و آن را باطل میدانند فقهای ما بعلت آنکه اذنی از شارع در آن



رسیده و عقود معاوضه باید از شارع برسد و فرقی نیست در بطلان
میانه آنکه غارس مالک باشد یا عامل و جزئی از زمین را نیز بجهت
عامل شرط شود یا نه و حال که حکم ببطلان معامله غارسی و مالکی نمودیم
آنچه غرس شده از صاحب غرس خواهد بود و اگر از مالک زمین
است باید بعامل اجرة المثل عملش را بدهد بجهة اینکه بقصد تبرع
ننموده بلکه بقصد بطمع حصه که از برای او باقی بماند و اگر از عامل
بوده باید اجرت المثل زمین را از وقتی که زمین را مشغول بغرس
نموده بدهد و صاحب زمین میتواند بکند از آنجهت آنکه استحقاق شرعی
ندارد و ماندن در آن زمین را لیکن ارش را باید بدهد بعلت آنکه
باذن او عمل صادر شده بود و معنی ارش آنست که تفاوت قیمتی
که داشت مغروس در حالتی که در آن موضع مغروس بوده با اجرة
المثل زمین و مستحق کندن بوده و حال که کنده شده چنانچه
بعضی گفته اند و حساب میشود بر عامل ارش زمین اگر نقصانی بعلت
کندن بزمین بهم برسد و پر کردن گودالها خصوصا هرگاه عامل بدون
امر مالک کنده باشد و فرقی نکرده اند علمای ما میان آنکه عالم باشد
غارس عامل ببطلان یا جاهل باشد و هرگاه صاحب زمین قیمت را
بدهد که غرس بجهت او باشد جبر او غارس را الزام نمیتوانند که



قبول کند

قبول کند و همچنین هرگاه غارس اجرت زمین را بدهد که اشجار
مغروسه دران زمین باقی بماند و کنده نشود جبر نکنند مالک را
بر باقی گذاردن باب هفتم در اجاره است و دران است
فضولی چند فصل اجاره عقدیست که فایده ان مالک ساختن
منفعتی باشد بعوض معین معلومی و از عقود لازمه میباشد
و محتاج بصیغه است و شرایطی که مذکور شد باید مراعات نمود و
اجاره باطل نمیشود مگر باقاله یا بیکی از اسبابی که موجب فسخ میشود
و هرگاه بعد از اجاره موجر عین را بفروشد اجاره باطل نمیشود لی
اگر مشتری علم باجاره داشته باید صبر نماید تا مدت اجاره منقضی
شود و بعد ازان تصرف در مبیع نماید و الا مخیر است میان فسخ
کردن بیع و امضاء ان مسلوب المنفعه تا انقضاء مدت اجاره و
اجاره باطل نمیشود بعذر مادامی که فی الجمله منفعتی ازان توان برد بیک
جهتی از جهات و در بطلان اجاره بمردن خلاف است و مشهور
متاخرین باطل نمیدانند مطلقا و مشهور قدما باطل میدانند مطلقا
و بعضی تفصیل داده اند که بموت مستاجر باطل میشود و بموت موجر
باطل نمیشود و اگرچه قول متاخرین خالی از قوتی نیست اما احوط
اینست که مصالحه کنند رانیده شود هرگاه ورثه مضایقه داشته باشند



از امضای اجاره و هرگاه شرط کرده باشد موجر بر مستاجر که خود
استیفای منفعت را نماید در این صورت هرگاه مستاجر بمیرد باطل
میشود و اگر موجر موقوف علیه باشد و باجاره داده باشد چند ساله پس
اگر متولی بوده اجاره مزبوره را بجهت مصلحت بطون یا مصلحت ان
ملک که وقف است اجاره داده اجاره لازم و بمردن او و انتقال
بطبقه بعد اجاره مزبوره باطل نمیشود و الا که بجهة مصلحت خود اجاره
داده بمردن او اجاره باطل میشود و هرگاه کسی وصیت نموده که
منفعت فلان ملک من بفلان کس بدهند مدت حیات او و موصی
له در ایام حیات اجاره داد ملک مزبور را بمدت معینی و قبل از انقضا
ان مدت مرد در اینصورت نیز اجاره باطل میشود و هر چیزی که بعاریه
دادن ان صحیح است از برای انتفاع بردن از ان بمنفعتی که ان منفعت
عین نباشد اجاره دادن ان نیز صحیح است و مستاجر امین است و
ضامن عین نباشد مگر بسبب تفریط کردن در عین مستاجره بعلت
ترک اموری که بر او لازم است مثل اب دادن حیوان و علف دادن
باو و محافظه او بطریقی که عادت جاری باشد بان یا تعدی و زیادتی
کند در فعلی که میتواند نمود مثل بار کردن زیاده از حد طاقه ان یا از
شرطی که فیما بین او و مستاجر شده و امثال ان و هرگاه شرط کند



موجر بر مستاجر ضمان را شرط مزبور باطل است بنا بر قول مشهور
بلکه عقد نیز بعلت بطلان شرط باطل است و بعد از انقضاء مدت
اجاره مادامی که مالک مطالبه نکرده مستاجر نیز ضامن نیست و
چنانچه مؤنه و خرجی داشته باشد استرداد ان بموجر نیز بر مستاجر
نیست بنا بر مذهب مشهور و اقوی و اجاره خیار مجلس ندارد اما
هرگاه شرط خیار بجهت هر دو یا یکی از ایشان بشود تا مدتی یا تا انقضا
مدت صحیح است فصل شرط است در صحت اجاره چند چیز
اول کمال موجر و مستاجر ببلوغ و عقل پس منعقد نمیشود از طفل
و مجنون و از ممیز باذن ولی احتمال صحت دارد دوم انکه اجرت
معلوم باشد و در مکیل و موزون کیل و وزن شرط است بنا بر
مشهور و مشاهده کافی نیست و جمعی کافی دانسته اند و اول
اقوی است و همچنین تعیین معدود بعدد و شماره لازم است و اجرت
ملک موجر میشود بمجرد جریان صیغه اما تسلیم ان باو لازم نیست مگر
بتسلیم عین موجره یا عمل اگر اجاره بر عمل شده باشد و واجب است
تسلیم اجرت بعد از فراغ از عمل یا تسلیم عین موجره مگر انکه شرط
تعجیل نماید که تابع شرط خواهد بود و هرگاه با وجود شرط تاخیر و
اخلال در دادن بکند موجر مسلط بر فسخ خواهد بود و هرگاه شرط



کند قبض اجرت را قبل از شروع در عمل یا تسلیم عین و فا بشرط لازم

است و اگر شرط تاخیر شود نیز صحیح است بشرط تعیین مدت تاخیر خواه

یکجا در اخر وعده قرار بدهد یا انکه قسطهای متعدده قرار دهند و اگر

اجرت معاین نباشد بلکه در ذمه مستاجر باشد و مستاجر بدهد اجرت را

و موجر مطلع شود بعد از گرفتن که معیوب بوده بعیبی سابق میتواند

موجر رد نماید و مطالبه عوض کند و اگر عوض را ندهد فسخ اجاره نماید

و میتواند که راضی بعیب شود و مطالبه ارش نماید و اگر اجرت عین

مشخص بوده و ظاهر شد که عیبی سابق داشته میتواند رد کند یا ارش

بگیرد و خانه را که اجاره نموده باشد میتواند مستاجر باجاره غیر دهد

اگر شرط نکرده باشد موجر برا او که منفعت را خود استیفا نماید اما عین را

بتصرف مستاجر ثانی نمیتواند داد مگر باذن موجر مالک و اگر بدون

اذن داد و ضامن او خواهد بود و مشهور علما قایلند بانکه نمیتواند

اجاره بدهد مستاجر خانه یا کاروانسرا یا اجیر را زیادتر از انچه خود

اجاره نموده مگر انکه از غیر جنس اجرتی که خود داده بدهد یا احداث

کند در عین چیزی را که مقابل ان تفاوت بیشود و اگر ادرا اجیر کند

که بجهته او متاعی را حمل نماید بجای معینی با اجرت معینه در وقت

معینی پس اگر نقصی و کوتاهی نماید مثل انکه پنج روز دیرتر وارد



اجرت او کم گذارده میشود بقدری که او تخلف کرده بنا بر مشهور و
اقوی پس چنانچه شرط پنج روز کرد و او ده روز برد نصف اجرت را
کم میگذارد و بعضی قایل شده اند بر بطلان اجاره اول و ثبوت اجرة
المثل بر عملی که کرده مگر اینکه شرط کرده باشد که اگر تخلف کند هیچ
نبرد در اینصورت مستحق هیچ چیز نخواهد بود هرگاه تاخیر یا تخلف نماید
و اگر شوهر بگوید باجاره دادم خانه را هر ماهی بفلان مبلغ بعضی از
علما باطل دانسته اند بعلت جهالت مدت اجاره و بعضی گفته اند در
یکماه اول صحیح است و در سایر باطل و اگر سکنی کرده باشد زیاده
بر یکماه مستحق اجرت المثل خواهد بود و اگر بگوید بخیاط اگر این قبارا
عربی بدوزی یکدرهم و اگر عجمی بدوزی دو درهم بتو میدهم بعضی
صحیح دانسته اند و اگر بگوید این قبا را اگر امروز تمام کردی دو درهم
و اگر فردا دادی یکدرهم نیز بعضی صحیح دانسته اند و خالی از
اشکال نیست و اجیر مطالبه اجرت را بعد از فراغ از عمل میتواند
نمود علی الاقوی و در هر موضعی که حکم بفساد اجاره شود شرعا مستحق
اجرت المثل خواهد بود خواه استیفاء همه منفعت را نموده باشد یا بعض را
مگر شرط کند در ضمن عقد که هیچ اجرت نبرد در اینصورت ظاهر این
است که اجرت المثل نیز ساقط است چون که خود اقدام نموده بر عمل



بر عاجنانچه سابق مذکور شد شرط سیم آنست که منفعت مملوک
موجر باشد یا بالتبع عین در صورتی که مالک عین باشد یا بالانفراد
مثل اینکه اجاره مطلقه کرده باشد و اگر غیر مالک اجاره دهد ملک
غیر را فضولا موقوف بر اجازه مالک است اگر اجازه کرد مسمی را
میگیرد و الا اجرة المثل را اگر استیفاء منفعت شده باشد کلا یا بعضا
شرط چهارم آنکه منفعه معلوم باشد یا به تعیین عمل مثل خیاطة رخت
معینی یا بتعیین مدت انتفاع معلوم مثل سکنای خانه یکماهه و اجیر خاص
ان کسی است که استیجار میکنند او را از برای عملی که خود بعمل آورد مثل
استیجار از برای نماز و روزه یکساله و حج یا خدمت کردن مدتی یکساله
معین معلوم یا مطلقا یا بتعیین اول زمان عمل که متوالیا ان
عمل را بکند و سهل انگاری و مسامحه نکند تا فارغ شود و اگر مطلق
اجاره کرده ان منفعه مملوک مستاجر میشود در وقتی که عادت جاری
شده بکردن ان کار در ان وقت پس نمیتواند در آنوقت معتاد
عملی کرد از برای غیر مستاجر مگر باذن او و در زمانی که عادت
جاری نشده است بعمل کردن در ان مثل همه شب یا بعضی از ان میتواند
بجهة خود یا غیر مستاجر عمل نماید مثل جاری ساختن عقدی بشرط
آنکه باعث ضعف و سستی او نشود در روز مثلا از برای شغل



مستاجر و کاری که منافات با شغل مستاجر نداشته باشد مثل
جاری ساختن عقدی یا خواندن سوره از قران از حفظ یا مشغول
بودن دست او بکار میتواند نمود و اگر عمل معین باشد و ابتدا کردن
انرا نیز معین کرده باشند فعلی که منافی ان باشد در انوقت نمیتواند
بعمل اورد و هرگاه اورا استیجار کند از برای عملی بدون قید این که
خود مباشر ان عمل باشد یا تعیین مدت یا مجرد از مدت باشد یا تعیین
ان که خود بعمل اورد یا مجرد از هر دو باشد میتواند عمل بجهت غیر مستاجر
نمود یا استیجار از غیر نیز نمود و در صورت اطلاق و عدم تعیین مدت
و اتصال ان بعقد لزوم ندارد که فورا بعمل آورد مثل اینکه تصریح کند
که هر وقت خواهی بکن اما تعیینی که رفع جهالت بان شود لازم است
مثل اینکه بگوید در ظرف یکسال و هرگاه تعیین ابتدا عمل را بعد از
انقضاء مدتی نماید مثل اینکه گوید بعد از شش ماه در ظرف ششماه این
عمل را بعمل آور صحیح است علی الاقوی و هرگاه مستاجر عین مستاجره
را بگیرد و مدت مشروط منقضی شود اجرت بر او لازم میشود پس اگر
استیجار نماید خانه را مدتی معین و تصرف نماید در ان و مدت اجاره
منقضی شود و او سکنی در خانه نکند اجرت بر ذمه او قرار میگیرد و
هرگاه استیجار نماید چیزی را و تلف شود قبل از قبض اجاره باطل میشود



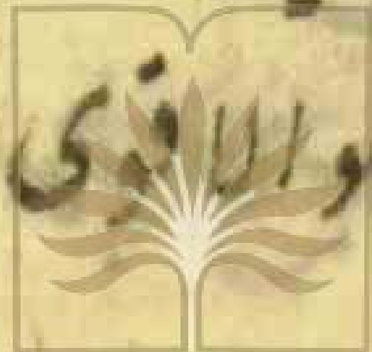
و همچنین هرگاه بعد از قبض تلف شود و قبل از مدت استیفاء منفعت
و اگر قدری از مدت گذشت و تلف شد یا انکه بجهتی از جهات اجاره
در این بین منفسخ شد نسبت بزمان گذشته صحیح و نسبت بباقی باطل
است و رجوع میکند از اجرتی که داده بقدری که از مدت باقی مانده و
قسمت میکنند مسمی را یعنی همان اجرتی که قرار داده بودند بر جمیع
مدت بقدری که گذشته کم میکند و تتمه را میگیرد و اگر حیوانی را کرایه
داد که بر او بار نمایدان بار باید معین شود یا بمشاهده یا بکیل و وزن
و جنس ان بار باید نیز معلوم شود که مس است مثلا یا شکر است
یا قماش است یا غیر ان و در صورتی که کیل و وزن نکند و اکتفاء
بدیدن کنند باید امتحان سبکی و سنگینی او را بدست نمایند که رفع
جهالت شود و کفایت نکند ذکر راکب لا علی التعیین یا بار لا علی
التعیین و همچنین حیوانی که بران حمل میشود باید معین شود بمشاهده
یا ذکر جنس و وصف ان بنحوی که رفع جهالت بشود و اگر اجاره کند
حیوانی را از برای آسیا کردن یا آب کشیدن نیز موقوفست بمشاهده
و باید مسافت که دابه قطع مینماید ببار یا راکب نیز معین شود بطریقی که
رفع جهالت بشود مثل اینکه بگوید ده فرسخ یا صد فرسخ مگر اینکه عادت
معلوم باشد مثل از اصفهان تا بغداد هر چند نداند چند فرسخ است



و جایز است استیجار زن بجهة شیر دادن مدت معینی باذن شوهرش
واگر بدون اذن شوهر و اطلاع او اجیر شد و مانع شد ان اجاره از حقوق
زوجیت او موقوف بر اجازه و امضا خواهد بود واگر مانع حقوق
زوجیت نباشد ظاهر اینست که صحیح است و توقف بر اجازه او ندارد
شرط پنجم انست که منفعه مباح باشد پس اگر اجاره کند خانه را
بجهة ضبط شراب دران یا حیوانی را کرایه کرد بجهة حمل شراب صحیح نیست
واین که گفتیم باطل است در صورتی است که اجاره را بخصوص ان فعل
حرام کند واما هرگاه اجاره مطلق بکند بدهد بکسی که این عمل را میکند
خلافست میان علما در صحت ان چنانچه در بیع مذکور شد شرط ششم
انکه قادر باشد موجر بر تسلیم منفعه پس هرگاه غلام گریخته را اجاره
بدهد صحیح نیست مگر انکه مستاجر قدرت بر گرفتن او داشته باشد و همچنین
است مال مغصوب اگر غاصب او را اجاره بدهد و هرگاه اجاره بدهد
او را بکسی که متمکن از قبض او نباشد ولیکن با ضمیمه چیزی دیگر که موجود
و ممکن باشد قبض ان پس ظاهر این است که صحیح باشد واگر موجر منع
کند مستاجر را از قبض اظهر اینست که فسخ میتواند نمود و در این حال
اجرت مسمی ساقط میشود و میتواند همان را قبول و ممضی بدارد و از
موجر مطالبه تفاوت را بکند اگر تفاوتی باشد و بعضی از علما گفته اند



که اگر موجر منع کند مستاجر را از عین بدون انکه استیفا منفعتی نماید
اجرت بالمره ساقط میشود و اگر چیزی از منافع را استیفا کرده خیار
فسخ بجهت او ثابت میشود و هرگاه ظالمی منع کند مستاجر را پیش از
انکه بتصرف او بیاید مخیر است میانه فسخ یا مطالبه اجرت از موجر و امضا
اجاره و رجوع بر ظالم باجرت المثل بجهت انکه عین پیش ازان که بتصرف
موجر بیاید بر ذمه موجر است و هرگاه بعد از قبض و تصرف مستاجر
ظالم منع کند او را فسخ نمیتواند کرد و هرگاه مسکن خراب شد مستاجر
میتواند فسخ کند اجاره را مگر انکه مالک دو دفعه بسازد از استعجیل
بحیثیتی که از منافع ان فوت نشود فصل در احکام اجاره از
هرگاه مستاجر در عین مستاجره عیبی بیابد بعضی گفته اند میتواند فسخ
نمود یا راضی باجرت بدون نقصان و بعضی گفته اند ارش ثابت
میشود از برای او و اگر زمینی را اجاره نماید یا غیر ان را از اعیان و
بعد ازان خواهد باجاره دهد بدیگری و احداث نکرده باشد دران
زمین چیزی را که باعث زیادتی منفعت او بشود ایا میتواند بزیادتر
از انچه خود اجاره کرده اجاره بدهد یا نه و مشهور جایز نمیدانند
وان اقوی است و نیز خلاف کرده اند در اجاره دادن زمین بگندم
و جو ی که از خودش بعمل آید بعضی حرام دانسته اند و هو الاقوی



و هرگاه گندم و جو مطلق وجه اجاره قرار دهد یا شرط کند از جای
دیگر مشهور علما مکروه میدانند مکروه و بعضی حرام میدانند اگر از
جنسی باشد که در این زمین زراعت میشود و بعضی از احادیث دلالت
بر نهی از آن دارد و احوط ترک آنست اگرچه قول مشهور خالی از قوت
نیست و جماعتی از علما گفته اند که هرگاه تعدی کند در عین مستاجره
ضامن قیمت اوست در همان وقت که تعدی کرده بعلت اینکه
بمنزله غاصب است و مشهور آنست که غاصب ضامن است در
روز غصب و بعضی قایلند بضمان قیمت روزی که تلف شده و
بعضی اعلا القیم از روز تعدی تا روز تلف را گفته اند و آن احوط است
اگرچه قول ثانی خالی از قوت نیست و اگر در قیمت اختلاف کنند
بعضی گفته اند که قول مالک مقدم است با قسم و بعضی گفته اند قول
مستاجر مقدم است با قسم و آن اظهر است بحسب ادلهٔ شرعیه و
مشهور آنست که اگر قبول عملی کند مثل حجه بگیرد بصد تومان نمیتواند
بدیگری داد بکمتر از آن مگر آنکه خود عملی و احداث شغلی بکند که آن زیادتی
را بسبب آن بر خود مباح کند خواه قلیل باشد یا کثیر و بمساوی نیز
جایز است در صورتیکه شرط نشده باشد در عقد که خود بکند چنانچه
مذکور شد و الا جایز نیست بلکه ضامن است و اخراجات حیوان را



که مستاجر نماید از مالک نمی تواند گرفت مگر با شرط و بعضی گفته اند
از کیسه خود بدهد و ان ضعیف است و اگر مالک بهمراه حیوان خود باشد
اذن از او بگیرد در خرج کردن بر حیوان در رجوع کند و اگر متعذر باشد
انفاق کند از خود بقصد رجوع و شاهد بگیرد و بعد از ان با او محسوب
نماید و صنعت گر مثل حیت ساز و زرگر و غیره اگر فاسد و ضایع کنند
مالی را که بایشان داده باشند که باز ضامن خواهد بود هر چند
حاذق و صاحب وقوف باشد مثل حجام جنایتی از او صادر شود
یا ختنه را تند بکند که قدری از حشفه بریده شود و امثال ان خواه تفریط
شده یا نشده باشد و هرگاه طبیب خود دوا بگیرد و بدست خود دهد یا
فصد کند نیز ضامن است و اگر امر کند بدیگری و بامر او بدهند بمریض
بدون اینکه خود مباشر شود احتمال دارد که نیز ضامن باشد بجهة اینکه
صدق میکند عرفا که از دوای طبیب مرد اما هرگاه بگوید فلان دوا بجهة
فلان مرض نافع است ضامن نیست و اگر بگوید این دوا بجهت این
مرض زید نافع است خالی از اشکال نیست و هرگاه طبیب تبری کند
و گوید مرا رجوعی نیست خود میداند ضامن نیست و هرگاه تلف شود
در دست صناع مثل رنگریز و خیاط و کازر بدون تفریط و تعدی ضامن
نیست مثل انکه دزد زند او بدزدند یا گم شود و بعضی گفته اند ضامن است



وبعضی گفته اند از و شاهد می طلبند و هر گاه اقامه نکرد ضامن است
ومشهور آنست که ناخدای کشتی ومکاری چیزی را که بدست او سپرده
باشند وتلف شود ضامن نیستند مگر با تفریط وصاحب حمام ضامن
رخوت واسباب کسی که بحمام او رفته نیست مگر دست او سپارند واو
تفریط کند وهر گاه کسی را اجیر کند بجهة عملی واجرت او را خوراک و پوشاک
او قرار دهد هر یک تعیین کنند قدر طعام وکسوه او را بدهند صحیح است
والا باطل وهمچنین هر گاه خوراک و پوشاک را جزء اجرت قرار
دهد واگر کسی اجیری بگیرد که او را بفرستد از برای مهمات وحوایج خود
مثل قاصد وغیره بعضی گفته اند که باید نفقهٔ او را بدهد وخرج او را بکشد
وجمعی گفته اند واجب نیست بر مستاجر خرج او را دادن مگر با شرط
واین قول اقوی است وهر گاه کسی را با جرت گرفت مثل پسر کسی را یا
غلام کسی را بجهت عملی واو تلف شد مثل خلا پاک کردن یا چاه پاک
کردن یا قاصد فرستاد در راه او را درنده او را درید یا کسی او را
کشت ضامن او نیست مستاجر وهر چیزی که توقف دارد بر او استیفاد
منفعت از عین بر موجر است از بابت مقدمه که مهیا کند مثل ابریشم
وریسمان بجهة خیاطی وقلم ومرکب بجهة کاتب وظاهر اکه تابع عرف
عادت باشد واستعمال اجیر پیش از تعیین اجرت مکروه است بکراهت



شدید و هرگاه در اصل اجاره اختلاف کنند قول منکر مقدم است با
قسم و هرگاه در قدر مستاجر اختلاف کنند مثل اینکه گوید اجاره کردم
از تو کل خانه را بفلان مبلغ و او گوید نصف خانه را یا فلان او طاق
معین را اجاره دادم بان مبلغ اگر منکر نصف دیگر است قول او
مقدم است با قسم و هرگاه در تعیین مستاجر اختلاف کنند قول به
تحالف بعید نیست یعنی هر دو قسم بخورند و هرگاه نزاع در رد عین مستاجره
نمایند قول منکر مقدم است و اگر در قدر اجرت نزاع کنند هر که انکار
نماید زیادتی را قول او مقدم است با قسم باب هشتم در وکالت
و در ان نیز فضولی جاری است فصل در صیغه است و ان از عقود
جایزه است هر کدام از وکیل و موکل که خواهند فسخ و عزل نمایند از وکالت
میشود و باین جهت انچه در سایر عقود لازمه معتبر است از شرایط صیغه در ان
معتبر نیست بلکه هر چه دلالت کند بر راضی بودن به نایب شدن وکیل
از او در فعل معینی یا هر امری خواه تلفظ نماید یا بنویسد یا اشاره
کند و خواه گوید وکلتک یا استنبتک یا بگوید فلان چیز را از برای
من بخر یا بفروش یا غلام مرا ازاد کن و امثال ان و قبول ان نیز
مثل ایجابست بلکه فعل نیز کفایت میکند و هرگاه قبول مقارن
ایجاب نشود بلکه فاصله بشود قادح در صحت وکالت نیست و شرط صحت



وکالت

وکالت آنست که منجز باشد یعنی معلق بشرطی یا صفتی نباشد و شرط دیگر
آنست که ممکن الوقوع باشد وصفه آنست که متحقق الوقوع باشد مثل
طلوع آفتاب پس هرگاه معلق سازد او را بر شرطی یا صفتی باطل است
که باینطریق وکیل کردم ترا اگر حاج بیاید که غلام مرا بفروشی و اگر
بگوید وکیل کردم ترا در فروختن غلام وقتی که حاج بیاید اگر حاج بیاید
که قید فروختن باشد نه قید توکیل صحیح است و تعیین وقت در
توکیل جایز است مثل این که گوید تا یکسال وکیل من باش پس بعد
ازان وکیل نخواهد بود و همچنین اگر بگوید وکیل کردم ترا حالا یا مطلق
اما تصرف مکن تا زید بیاید و اگر وکیل کند کسی را در خریدن غلام
مطلقا بعضی صحیح دانسته اند مطلقا و بعضی باطل دانسته اند مطلقا
و بعضی تفصیل داده اند که اگر مقصود تجارت است صحیح نیست و اگر
نگاهداشتن است صحیح است و اگر وکیل خود را عزل کند از وکالت
معزول میشود بالکلیه بحیثیتی که دیگر عمل بمقتضای توکیل نمیتواند نمود
مگر باذن مجددی بنا بر مشهور و اقوی و موکل هم میتواند عزل کند
وکیل را هر وقت که خواهد اما شرط است در معزول شدن که خبر
عزل باو برسد پس بعد از عزل او و قبل از رسیدن خبر هرگاه عملی
ازو صادر شود لازم و صحیح است و بر هم نخورد خواه متعذر باشد



اخبار او وشاهد گرفته باشد یا نه بنابر مشهور واقوی و هرگاه علم
بمعزولیت او حاصل شود بلکه مظنه بهم رسانیده باشد باخبار یکنفر
عادل یا معزول و تصرف نمیتواند نمود ظاهر بعضی احادیث چنین است
لیکن کلام فقها مطلق است در این که تا علم بهم رسد بجهت او معزول
نمیشود واما دو نفر عادل اگر شهادت بدهند ظاهر این است که بدون
تشکیک معزول میشود چه شهادت عدلین مفید علم شرعی میباشد واگر
وکیل بمیرد وکالت او باطل میشود و منتقل بوارث او نمیشود واگر موکل
بمیرد نیز وکالت او باطل میشود هر چند علم بهم نرسانیده بمردن او واما امانت
بودن باطل نمیشود ببطلان وکالت در این جا پس هرگاه تلف شود
عینی که وکیل بوده در آن در دست او بدون تفریط ضامن نخواهد بود
و همچنین اگر وکیل بود در گرفتن عینی و گرفت آن عین را بعد از مردن
موکل و پیش از علم او بآن و تلف شد در دست آن بدون تفریط و واجب
است بر او مبادرت کردن برسانیدن آن عین بسوی وارث و باطل
میشود وکالت بجنون وکیل و موکل هم و همچنین اغما و بیهوشی هر یک
خواه زمان بیهوشی طول داشته باشد یا نداشته باشد و جنون همیشه
باشد یا گاهی بگاهی باشد و علم بهم رسانیده باشد موکل بعروض جنون
واغما از برای وکیل وعدم آن و ظاهر اینست که وکیل بعد از زوال



مانع تصرف نمیتواند نمود و محتاج بتوکیل مجددی نیست و اگر موکل
بعد از توکیل مجور علیه شد بعلت افلاس یا غیر ان وکالت وکیل
باطل نمیشود و خواب بسیار طولانی هم باعث بطلان وکالت نمیشود
و اگر موکل بعد از توکیل غیر خود مباشر فعل وکیل شود و ان فعل را
بعمل اورد وکالت وکیل باطل میشود یا امری منافی وکالت بعمل
اورد مثل انکه اورا وکیل در بیع کرد و خود اورا ازاد نمود و هرگاه شخصی را
وکیل در طلاق زوجهٔ خود نمود و بعد از ان وطی نمود اورا این منافی
توکیل نیست و باطل نمیشود و همچنین اگر کنیزک خود را امر کند بفروش
ان و بعد از ان وطی کند اورا و هرگاه کسی را وکیل کند در خریدن
چیزی براو است که درست و بی عیب بخرد و اگر وکیل در فروش باشد
بثمن المثل ان یا زیادتر بفروشد و هرگاه یافت نشود مشتری مگر
بکمتر از ثمن المثل و بداند که مشتری مضطر و ناچار است از فروختن
شاید بکمتر تواند فروخت و باید بفروشد برایج بلد بنقد نه نسیه و اگر
وکیل مطلق کند اورا در بیع جایز است که بفروشد بزن خود یا فرزند
خود و هرگاه اذن صریح یا اذن فحوی و شاهد حال یعنی از قراین فهمیده
شود که راضی است خود وکیل بقیمتی که دیگران میخرند بردارد هم جایز است
و طرفین عقد را میتواند در این هنگام خود متوجه شود یعنی موجب و



قابل هر دو باشد و ایجاب را از جانب موکل وکالة و قبول را از جانب
خود اصالة جاری سازد و هرگاه وکیل مطلق کند اورا نه صریح بگوید
ماذون میباشی که خود برداری و نه صریح بگوید منع کند مشهور میان علما
اینست که جایز نیست که خود بردارد بلکه بغیر باید بفروشد و همچنین
در طرف فروش و اطلاق وکالت در بیع اقتضا نمی کند اذن در
گرفتن ثمن را و همچنین اطلاق وکالت در خریدن مقتضی اذن در قبض
مبیع نیست بجهت اینکه گاهست امین باشد بر اصل بیع و شراء و امین
نباشد از گرفتن مبیع یا ثمن و تصرف در ان و کسی که وکیل در بیع
است خودسر نمیتواند مبیع را تسلیم مشتری نماید بجهة اینکه داخل در تسلیم
بیع نیست و شرط ان نیست و هرگاه ثمن را بدهد مشتری ثمن را بخود
موکل یا بوکیل او در صورتی که ماذون در گرفتن ثمن باشد یا موکل
اورا ابراء ذمه کند از ثمن کسی نمیتواند منع نماید مشتری را از گرفتن
مبیع چه مستحق اخذ ان شده است بعد از دادن یا بری الذمه شدن
از ثمن و کسی را از حق او منع نمیتواند کرد و همچنین حکم در وکیل خریدن
نسبت بثمن **فصل** وکالت در اموری که غرض شارع تعلق
گرفته باشد که خود ان شخص بکند جایز نیست مثل فعل عبادات از نماز
و روزه و حج مگر در بعضی جاها که مستثنی شده مثل طواف واجب که در



محل

محل خود مذکور است با شرایط ان و دو رکعت طواف و نایب شدن
در حج واجب با شرایط ان و در حج سنتی و ادا زکات و خمس و عهدی که
کرده باشد و وکیل کند کسی دیگر را در عمل اوردن متعلق ان و قسمت
مابین زوجات و غیر انها و هرگاه وکیل کند کسی را در این که در تحت
ید و تصرف خود در آورد مباحات را یعنی چیزهائی که مالک ندارد
و بهمان تصرف که مملوک میشود مثل هیمه و علف صحرا و ماهی گرفتن و
غیر ان صحیح است و مانعی ندارد و در صحة وکیل کردن در اقرار سخن
هست و ظاهر اینست که اقرار باو ثابت شود و توکیل در دعوی کردن
و اثبات اسناد و تمسکات و جمیع حقوق شرعیه صحیح است و در وکیل
کردن در دعوی رضای خصم معتبر نیست و اگر وکیل کند به هر کم و زیادی
بعضی گفته اند صحیح نیست بجهت اینکه گاه هست بیک پول سیاه صلح
و طی دعوی مینماید و ضرر میزند بموکل خود و بعضی گفته اند صحیح است و
ضرر زدن به نسبت مذکوره لازم نمی اید بعلت اینکه کلیة وکیل باید
مراعات صرفه و غبطه و مصلحت موکل را منظور دارد و الا عمل او باطل
است پس اگر صلاح دانسته که باین طریق صلح نماید ان را ضرر نگویند
بلکه عین نفع است و اگر مراعات مصلحت او را ننموده باطل خواهد بود
صلح او و طی دعوای و و این قول اصح است و همچنین است هرگاه



او را وکیل کند بر مجموع آنچه مالک باشد و منوط بمصلحت است مثل
هر توکیلی **فصل** شرط است در موکل بلوغ و کمال عقل و جواز تصرف
در انچیزی که وکیل میکند پس وکالت طفل نابالغ صحیح نیست مطلقا و
وکالة مجنون نیز صحیح نیست و اگر جنون عارض شود بعد از توکیل
باطل میکند انرا و بعد از زوال جنون نیز وکالت او صحیح و محتاج بتجدید
نیست و مکاتب نیز میتواند وکیل کند اما غلام که شایبه حریت در او
نباشد نمیتواند مگر باذن اقای خود و وکیل نمیتواند وکیل دیگر تعیین
کند از جانب موکل خود مگر باذن او و هرگاه غلام ماذون باشد از جانب
اقا در تجارت کردن میتواند اموری را که عادت جاری شده بوکیل
تعیین کردن میتواند وکیل تعیین نماید و غیر انهارا نمیتواند مگر باذن
صریح از جانب اقا و همچنین میتواند وکیل تعیین کند در اموری که
محتاج باذن اقا نیست و بدون اذن او تصرف میتواند نمود مثل
طلاق دادن زوجه خود و محجور علیه میتواند وکیل کند نیز در اموری که
تصرف میتواند نمود مثل طلاق و پدر و جد میتوانند وکیل کنند
از جانب طفل صغیر خود و کذا موصی و غایب میتواند وکیل کند
کسی را در طلاق زوجه خود و حاضر نیز میتواند بنا بر قول مشهور و هو
الاقوی و هرگاه موکل بوکیل گوید که هر چه خواهی بکن ظاهر این است



که اذن

که اذن در وکیل کردن دیگری نیز داخل است و میتواند ان وکیل وکیل تعیین کند و علامه حلی رحمه الله مخالفت نموده و ان خلاف ظاهر است و سنت است که کسی را که وکیل کند صاحب بصیرت و مربوط و زبان اور و عارف بر زبانی که بدان شغل لازم است باشد و سر رشته از ان امر داشته باشد بلکه بعضی واجب دانسته اند و حاکم شرع از جانب سفیه و غیر سفیه یعنی طفل و مجنون وکیل تعیین کند و مکروه است از برای کسانی که صاحب عزتی و رتبه باشند و مزیتی و شرافتی و جلالتی در میان خلق داشته باشند و لایق حال ایشان خفت و خواری نباشد که خود مباشر دعوی شوند و وکیل تعیین کنند چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دعوائی که با کسی داشت عقیل برادر خود را وکیل فرمود و فرمود که خصومة و منازعه بدون افت نیست و صاحب خود را زحمت و مرارت میرساند و در وکیل شرط است نیز که بالغ و عاقل باشد و عدالت شرط نیست بلی هرگاه وکیل در دعوا با مسلمانی باشد شرط است که خود نیز مسلمان باشد خواه موکل او مسلمان باشد نیز یا کافر باشد و مجور علیه نباشد که از راه قرض و افلاس حاکم شرع او را مجور علیه کرده باشد و وکیل میتواند شد کسی که احرام حج یا عمره بسته باشد در اموری که محرم نمیتواند کرد



وکیل نیز نمیتواند تعیین نمود مثل فروختن صید و شکار و عقد نکاح بستن و جایز است که زن وکیل شود در طلاق زن دیگر و در عقد نکاح نیز صحیح است و غلام غیر را وکیل نمودن باذن مولای او صحیح است و بدون اذن او ظاهر اینست که صحیح نباشد مطلقا و بعضی گفته اند که اگر وکالت او در چیزی باشد که مانع از حقوق و خدمات مولای خود نباشد ضرر ندارد مثل جاری ساختن عقدی در حالتی که او از او چیزی نخواسته باشد و مولای او میتواند که او را وکیل کند از ازاد کردن خودش و شرط نیست عدالت ولی و وکیل در عقد نکاح و مشهور وکالت مسلم را از برای کافر بر مسلمی دیگر مکروه دانسته اند و باید اکتفا کند وکیل در تصرف کردن بر قدری که موکل اذن داده یا علاوه جاری شده باذن در ان و هر گاه وکیل بخرد چیزی را از جانب موکل مثلا باو ملک وکیل نمیشود پس اگر وکیل بوکالت شخصی پدر یا مادر خود را خرید ازاد نمیشود و در هر جائی که وکالت باطل شود یا بعلت مخالفت وکیل مر موکل را یا بجهت انکار موکل توکیل را پس چنانچه عقدی وکیل واقع اورده باشد و اسم موکل را در عقد برده باشد باینطریق که فلان چیز را خریدم بوکالت فلان عقد مزبور بحسب ظاهر شرع از موکل نخواهد بود بعلت بطلان وکالت و از خود وکیل هم نخواهد

بود



بود بعلت اینکه خود گفته که بجهت دیگری و بوکالت او خریدم و اگر اسم
نبرده باشد در حالت عقد از جانب وکیل واقع میشود بحسب ظاهر شرع
و در نفس الامر بر میگردد بقصد او پس اگر بجهت خود قصد کرده بود مال
اوست و اگر از برای موکل قصد کرده بود محتاج بمصالحه خواهد بود با آنکه
موکل بگوید که اگر از برای من باشد من فروختم بوکیل و ظاهر این است که
این عبارت اگر چه تعلیق بشرط دارد اما ضرر ندارد و باعث بطلان نمیشود
مثل اینکه کسی انکار کند زوجیه زنی را که او مدعی زوجیه باشد بگوید که اگر
زن من باشی هم ترا طلاق دادم یا اگر زن من هم باشد طلاق است و
و میتوان گفت که در صورتی که در نفس الامر بیع یا طلاق واقع شده باشد
از برای موکل و او انکار کند آن عبارت را نیز امتناع کند و نگوید چنانچه
ظاهرا مال وکیل است باطنا نیز مال او میشود بعلت اینکه تنخواه مبیع را که
باید موکل بدهد بعلت انکار نداده و بایع از او یعنی وکیل گرفته و وکیل
آن تنخواه را در نفس الامر صاحب طلب شد از موکل و باید از او بگیرد
و بهیچ قسم بحسب ظاهر تسلطی بر او ندارد که از او استیفا کند مگر از این بابت
که مبیعی که مال اوست بردارد و بعوض تنخواه محسوب نماید بطریق تقاص
و اگر دو نفر را وکیل کند در امری پس اگر شرط کرده که بالاجتماع آن شغل
را بجا آورد بنحوی که بتنهائی نمیتواند تصرف و عمل نماید اگر شرط استقلال



نماید که هر یک بالاستقلال انرا بعمل اورند و تواند بعمل اورد و اگر وکیل
کند کسی را در حکومة وکیل در گرفتن حق او نیست و اگر وکیل در گرفتن
کند و او انکار کند وکیل در محاکمه نیست و اگر گوید وکیل کردم ترا در
گرفتن حق من از زید و زید وفات یافت مطالبه از وارث او نمیتواند
نمود بلی اگر بگوید ترا وکیل کردم در گرفتن طلبی که از زید دارم میتواند
از وارث او مطالبه نماید و اگر وکیل کند او را در فروختن و یا خریدن
چیزی که معیوب باشد مالک صحیح و بی عیب نمیشود **فصل** وکالت
ثابت میشود باقرار موکل بر توکیل او و بشهادت دو نفر عادل که مرد
باشند و بشهادت یکمرد و دو زن ثابت نمیشود و بشهادت یکمرد و قسم
ثابت نمیشود و هرگاه در شیاع ظن را کافی بدانیم بان نیز ثابت
میشود و اگر علم را معتبر بدانیم علی الظاهر ثابت میشود و هرگاه دو شاهد
بر وکالت تاریخ وکالت را مختلف شهادت بدهند وکالت ثابت
نمیشود و هرگاه شهادت بدهند بر اقرار او یعنی موکل در دو وقت
قبول میشود مثل اینکه یکی شهادت بدهد که من ظهر روز پنج شنبه از او
شنیدم که او گفت من فلان را وکیل کردم و دیگری گفت من در روز
جمعه عصری شنیدم و هرگاه در لفظی که موکل جاری ساخته اختلاف
کنند مثل اینکه یکی گوید که موکل گفت وکلتک و دیگری گوید که



گفته

کفش استنباتک قبول نشود و هرگاه نقل لفظ موکل را نکنند بلکه نقل بالمعنی
کنند و هر یک مطلب واحد بعبارت مختلف ادا نماید ضرر ندارد و
قبول میشود و حاکم شرع همین که علم بوکالت بهمرساند میتواند حکم
کند بثبوت ان واگر بعد از ادعاء وکیل وکالت را مدیون موکل
اقرار کند و تصدیق کند بر وکالت او جمیع احکام وکالت بجهة
وکیل از ان ثابت نشود بلی همان شخص مدیون ملازم است که بمقتضی
اقرار خود عمل نماید و اگر ادعای وکالت از غایبی نماید در گرفتن مال او
از بده کار او و مدیون نیز تصدیق وکالت او نماید اگر حق غایب
عین است امر نکند او را بتسلیم ان عین بوکیل بجهة انکه عین مال غریم
نیست که اقرار ان در او مسموع باشد بلی هرگاه خودش خواهد بدهد میتواند
چون معارضی در مقابل نیست و غایب بر حجه خود باقی است اگر بعد از
حضور تصدیق کرد مالک وکیل را آنکه داده بری الذمه شده است
واگر تکذیب کرد او را قول او با قسم مقدم است پس اگر عین موجود است
میگیرد از او واگر متعذر باشد گرفتن بعلت تلف یا غیر ان مخیر است
مالک در رجوع کردن بر مدیون یا وکیل پس اگر رجوع بر وکیل کرد
دیگر رجوع بر مدیون نمیتواند نمود نظر باعترافی که کرده ببرائة ذمه او
واگر رجوع بر غریم کرد که مدیون باشد از او گرفت مثل یا قیمت

اورا او یعنی مدیون نمیتواند رجوع بر وکیل نماید اگر تلف شده
باشد نزد او بدون تفریط و الا که تفریط کرده باشد یا ممکن باشد
گرفتن عین از او در انوقت رجوع میکند بر او و از او میگیرد و اگر
حق غایب دین در ذمه باشد و مدیون تصدیق بر وکالت او نماید
ظاهر این است که بر او لازم است که بوکیل تسلیم نماید بعد از انکه
مالک غایب حاضر شد و انکار نمود میتواند مطالبه از مدیون نمود
نه از وکیل هر چند عین وجهی که از مدیون گرفته موجود باشد بلی
مدیون میتواند بعد از غرامت کشیدن بغایب از وکیل بگیرد
در صورتی که عین باقی باشد یا تلف شده باشد با تفریط نه بدون
تفریط بعلت اقراری که خود مدیون داشته بوکالت او و اگر
مدیون انکار وکالت وکیل را نماید و بینه بجهت وکیل نباشد
پس اگر عین است سخن مدیون که نزد اوست بدون قسم ممضی است
و دعوی وکیل مسموع نیست و اگر دین در ذمه است وکیل را تسلط
قسمی است بر مدیون که علم بوکالت او ندارد **فصل** وکیل
امین است و ضامن نیست مگر بتعدی یا تفریط و هر گاه اذن بدهد
موکل وکیل را که از جانب خود وکیلی تعیین نماید وکیل دویم نایب
از وکیل اول خواهد بود و عزل میشود وکیل دویم بعزل موکل و



کردن

مردن او و عزل موکل دویم و مردن او نشود و اگر اذن بدهد او را
که از جانب موکل خود وکیل تعیین نماید وکیل دویم نایب موکل
خواهد بود و معزول نشود مگر بعزل او یا بمردن یا رفتنش از قابلیت
و اهلیت وکالت و وکیل اول او را عزل نمیتواند نمود و در
صورتی که اذن بدهد وکیل موکل را که وکیلی تعیین کند مطلق و قید
از جانب او یا از جانب خود نکند و او وکیل کند کسی را بعضی گفته اند
که وکیل از جانب وکیل است و بعضی گفته اند که از جانب موکل است
و بعضی گفته اند که مخیر است که از جانب خود وکیل کند یا موکل و این
مذهب محقق رحمه الله است در شرایع و خالی از قوة نیست اگر چه
وکیل از جانب وکیل بودن نیز قوتی دارد و همین که موکل مطالبه
کند از او انچه در دست و تصرف اوست از مال موکل باید بدون
عذر و تاخیر تسلیم نماید و الا ضامن خواهد بود و اگر عذر داشته باشد
ضامن نیست و عذر منحصر در عذر عقلی نیست بلکه عذر شرعی و عرفی نیز
مانع میباشد پس در اثنا اکل یا حمام تامل کند تا فراغ عذر است و
فوت نماز جماعت مثلا عذر است و اگر وکیل ادعا کند که پیش از
امتناع کردن از دادن مال تلف شده بود یا پیش از انکه موکل
مطالبه کند تلف شده بود یا رد نموده بود بعضی گفته اند که ادعای



او مسموع نیست و حق در مسئله اینست که ادعای آخر با اباء و امتناع
اول اگر منافاتی داشته باشد مسموع نیست مثل اینکه اول گفت
چیزی نگرفته ام و آخر گفت رد کرده ام یا تلف شده و الا مسموع است
با اثبات یا رد قسم و اگر وکیل در مال موکل تعدی کند ضامن است
اما وکالت او باطل نمیشود و اگر بفروشد آنچه را تعدی کرده و بمشتری
تسلیم نماید وجه آنرا بگیرد از ضمانت مبیع بیرون آمده بری الذمه
میشود و در ضمانت ثمن که از مشتری گرفته در این هنگام حضور ظاهر کلام
در جائی باشد که گرفتن ثمن بر او جایز شود مثل اینکه موکل اذن
صریح باو داده باشد اشکالی است لیکن ظاهر عدم ضمانست هر چند
اصل مبیع بعلت تعدی مضمون بوده باشد و مشهور همینست که هر کس
بهر وجهی از وجوه که مالی از غیره در ذمه او باشد یا در دست او بر سبیل
امانت باشد میتواند اباء و امتناع کند از تسلیم بمالک یا وکیل ثابت
الوکاله او تا شاهد بگیرد بر ایشان که مال را از او گرفته اند و اگر اختلافی
واقع شود میان وکیل و موکل در اصل وکالت قول منکر با قسم مقدم
است و هرگاه در تلف مال اختلاف کنند قول وکیل مقدم است
و هرگاه در تفریط اختلاف کنند قول منکر مقدم است و هرگاه در
قیمت تلف شده اختلاف کنند در صورت تفریط قول کسی که



منکر زیادتی است مقدم است و هرگاه در فعل متعلق وکالت اختلاف
کنند که موکل فیه را بعمل آورده یا نه قول وکیل مقدم است و الا
قول مالک و بعضی گفته اند قول مالک مقدم است مطلقا و هرگاه ولی
طفل از پدر یا جد یا وصی احدهما یا حاکم شرع یا قیمی که او تعیین کرده
باشد ادعا کند که تنخواه طفل گرفته ام و خرج نفقه او کرده ام و بعد یا
آنکه بعد از بلوغ و رشد باو رد کرده ام در اول که انفاق باشد قول
ایشان مسموع است و در ثانی که رد باشد با انکار طفل بعد از بلوغ
و رشد قول او مقدم است و اگر وکیل مال موکل را بقیمتی فروخت و
موکل گفت باین قیمت اذن نداده ام قول مالک با قسم مقدم است
و بعد از آنکه قسم خورد بیع نسبت بوکیل باطل است و اما نسبت
بمشتری پس اگر او نیز تصدیق کرده باشد وکیل را در وکالت نسبت باو
نیز باطل میشود و اگر تصدیق نکند و منکر شود و او ادعاء علم بر مشتری
نماید تسلط قسم نفی العلم باو دارد و اگر عین باقی باشد و مالک
عین را از مشتری بگیرد و او ثمن را بوکیل داده باشد و تصدیق وکیل
در وکالت نداشته باشد ثمن را از مشتری پس بگیرد و اگر تصدیق
او کند در ادعاء او و در وکیل بودن او در گرفتن ثمن نیز رجوع بثمن
میکند اگر ثمن کمتر از قیمت مبیع باشد یا مساوی آن باشد و خارج

با قسم و اگر اختلاف در رد ثمن یا مال بموکل کنند مشهور اینست که ذکر در وکالت تبرعی و بی جعل باشد قول وکیل مقدم ص ع



در نفس الامر مبیع را حق خود میداند و ثمن را حق بایع و اد بحسب ظاهر
مبیع را گرفته میتواند همان ثمن را که از وکیل پس میگیرد از بابت
تقاص حق خود بردارد و اگر ثمن بیشتر از قیمت مبیع باشد آن زیادتی را
از وکیل نمیتواند گرفت و در دست وکیل میماند مجهول المالک و
اگر عین تلف شده مالک مخیر است که بهریک از مشتری و وکیل
رجوع نماید چون در دست مشتری تلف شده و علی الظاهر وکیل
تعدی کرده پس اگر رجوع کرد مالک بر مشتری بقیمت عین و مشتری
تصدیق وکیل مینماید در وکالت و وکیل قبض ثمن از مشتری کرده
مشتری رجوع بر وکیل نمیکند نظر باینکه خود قایل است باینکه موکل برا
ظلم کرده و بدون وجه شرعی رجوع نموده و اگر وکیل ثمن را از مشتری
گرفته با تصدیق او بر وکالت در بیع و در قبض ثمن و ثمن کمتر از قیمت
مبیع یا مساوی است رجوع میکند بر وکیل بثمن و ثمن را از بابت
تقاص حق خود که مبیع است بر میدارد و اگر زیادتر است از قیمه
آن که غرامت کشیده همان قدری که غرامت کشیده از وکیل میگیرد
و زیادتی در دست وکیل مجهول المالک باقی میماند و اگر مشتری
تصدیق وکیل نماید ظاهر اینست که رجوع میکند بر وکیل با نچه غرامت
کشیده و اگر ثمن زیادتر از قیمت باشد و داده باشد بوکیل پس میگیرد



١٥١

نظر بفساد بیع علی الظاهر دارد اینها در صورتی بود که موکل رجوع بر مشتری
کند و اگر رجوع بر وکیل کند وکیل رجوع میکند بر مشتری بمثل ثمن
اگر کمتر یا مساوی باشد و زیادتی را مستحق نیست اگر زیاد باشد بعلت
اینکه خود قایل است بانکه زیادتی را موکل ظلما از او گرفته و مستحق
نبوده پس چگونه از او تواند گرفت و اگر ثمن که از مشتری گرفته زیادتر
از ان قدر نیست که غرامت کشیده بمالک داده همان قدر غرامت
کشیده ثمن را اگر هنوز نگرفته از مشتری میگیرد و زیادتی در دست
او مجهول المالک میماند بعلت اینکه موکل خود اعتراف دارد که مستحق
این نیست و وکیل هم از وکالت بیرون رفته بسبب انکار موکل پس
حاکم شرع زیادتی از مشتری میگیرد و صاحبش را پیدا نموده برساند

باب نهم در ودیعه و عاریه است و در ان است فصولی چند

فصل ودیعه عقدیست که افاده نیابت در محافظت مال کند
و محتاج بصیغه میباشد اما ایجاب پس هر لفظی که دلالت کند بر
نایب گردن ان شخص بهر عبارتی باشد کفایت کند و ضرر در تصریح
نیست بلکه اشاره نیز کافی است و قبول هر لفظی است که دلالت بر
رضای بایجاب کند بهر عبارت که باشد و فعلی نیز که عمل بمقتضای
ایجاب نماید کفایت کند و هر گاه بگذارد مال خود را نزد کسی و صادر



نشود از او چیزی که دلالت کند بر نیابت او در حفظ و او قبول کند
قولا در این صورت نه ضامن است و نه حفظ آن مال بر او واجب است
و اگر قبول فعلی کند باین نسبت که بگیرد از دست او و بتصرف خود
در اورد در اینصورت ضامن و محافظت واجب است تا انکه برگرداند
بصاحبش و اگر مالک بنهد از مال خود در نزد او و تلفظ کند بلفظی که
دلالت بر سپردن نزد او نماید و او قبول قولی نماید محافظت واجب
است و ضامن نیست مگر با تفریط و تقصیر و همچنین اگر قبول فعلی نماید
اما اگر بنهد از نزد او و تلفظ بلفظ ودیعه نماید لیکن او نه قبول قولی
نماید و نه فعلی واجب نیست بر او محافظت حتی اینکه اگر برود و واگذارد
ضامن نیست اما اگر مالک غایب شد از نزد مال خود و بعد از ان کذارد
مال را بدون محافظت و برود آثم است نظر باینکه محافظت مال مردم
در این هنگام واجب کفائیست که همه کس از باب ودیعه بلکه از باب
اعانه محتاج و اعانه بر بر و اگر مالک امانت گذارد نزد کسی و شرایط ودیعه
متحقق شد لیکن هنوز مالک بر سر مال خود ایستاده که ان شخص مستودع
غایب شد و رفت این بمنزلهٔ رد ودیعه میباشد و ضامن نیست اما
خالی از اشکال نیست بلی هرگاه مالک غایب شد و بعد از ان رفت
و مال را بدون حفظ تنها گذارد و وافتی بان رخ داد ضامن خواهد
بود



بود و اگر کسی را مجبور کنند بر گرفتن امانت و دیعه نیست و چنانچه
اهمال در محافظت ان کند ضامن نیست مگر اینکه بعد از جبر و اکراه باختیار
دست تصرف بر او گذارد در این هنگام محافظت بر او واجب میشود
و در ودیعه محافظه لازم است اما اگر بدون تفریط تلف شود یا کسی
از او جبرا بگیرد ضامن نیست و نباید از عهده عوض بر اید و فرقی نیست
در گرفتن ظالم میانه گرفتن از دست او و یا برداشتن بدون اذن او
از مکانی که در ان ضبط و محافظه نموده بود یا اینکه امر کند او را که یا د
واو از جوف جان یا مال یا آب روی خود بیاورد و باو بدهد بجهت اینکه
تفریط نشده و مالک اگر تواند رجوع میکند بران شخص ظالم بالعین
اگر باقی باشد یا ببدل و عوض ان اگر تلف شده باشد و نمیتواند
مالک رجوع کند بر مستودع یعنی ان کسی که امانت را باو سپرده بود بنا
بر اقوی و اظهر بعلت عدم تفریط بلی هرگاه ان شخص امین تواند ظالم
را دفع کند بهر قسمی از اقسام بر او واجبست و هرگاه نکند با توانستن
ضامن است و در توانستن عدم ضرر و سهولت از همه جهت معتبر است
پس اگر مستلزم ضرر بسیاری و مفسده باشد مثل جنگ کردن
و مجروح شدن یا مال خود را بباد دادن لازم نیست بلکه جایز
نیست و اگر ممکن باشد که قدری از ان امانت را بهمان ظالم



یا غاصبی دیگر دهد، و بایستی که را محافظت نماید و ممکن نباشد بطور دیگر
ظاهر این است که جایز است بلکه واجب است و اگر نکند ضامن
ان باشد و همچنین جایز است دفع او بچیزی از مال خود امین و
بعد از ان رجوع میکند امین بر مالک اگر قصد تبرع نکرده
باشد و اذن گرفتن از او را ممکن نداشته قبل از دادن و اگر
ظالم از و مطالبه کند و او انکار کند و او را خواهد قسم بدهد
قسم بخورد با توریه اگر سررشته و معرفت طریق توریه را داشته باشد
مثل اینکه بگوید والله پیش من نیست و قصد کند که در جیب و
بغل من نیست و امثال ان و اگر سررشته و معرفة توریه نداشته
باشد بدون توریه قسم بخورد و اگر نخورد در صورتی که محافظت
امانت مردم موقوف بران باشد و ظالم بگیرد از او ضامن خواهد
بود بعلت تفریط و ودیعه عقدیست جایز از طرفین پس باطل میشود
بمردن هر یک و فسخ کردن او و بیرون رفتن او از حد تکلیف مثل
دیوانه شدن و امثال ان و در ان هنگام هر کس که در تصرف
اوست باید بمالک یا ولی یا وارث او رد نماید و در نزد او امانت
شرعی خواهد بود تا وقتی که متمکن از رد بشود و فرق میان این امانت
شرعیه که حال میباشد یا امانتی که قبل از ان بعنوان ودیعه بود



است

انست که در ودیعه هرگاه امین بگوید رد کردم سوای قسم بر او چیزی
نیست و حال هرگاه مدعی رد شود از او قبول نکنند و بینه طلب
کنند هر چند قسم بخورد و فرق دیگر آنست که الحال باید فوراً بمالک
یا قایم مقام او رد کند و اگر تاخیر کند با قدرت ضامن است و اگر
متعذر باشد تسلیم بحاکم شرع نماید و الا ضامن است بخلاف ودیعه
که تا از او مطالبه نکنند بنا بر رد کردن ضامن نیست و قاعدهٔ
کلیه در امانت شرعیه آنست که دست غیر مالک بر مال کسی گذارده
شود بدون اذن مالک اما باذن شارع مثل این که کسی مال کسی را
غصب نمود و جبرا از او گرفت یا غارت کرد بعد از آن کسی دیگر
مطلع شد و بزور یا بغیر زور از ظالم یا غاصب یا دزد گرفت و نگاه
داشت تا صاحبش پیدا شد یا آنکه باد رخت را از خانه همسایه انداخت
بخانه شخصی یا اینکه مال کسی را در دست طفل بی تمیز یا مجنونی دید و
ترسید که تلف کنند از دست ایشان گرفت و امثال آن بخلاف
بخلاف امانت مالکیه مثل ودیعه و عاریه و مضاربه و غیر آن از آنهایی
که باذن مالک واقع شده و محافظه ودیعه کیفیت معینی ندارد از
طرف شرع بلکه مرجع در آن عرف است هرچه را در عرف محافظت
گویند و توقف دارد بر آن واجب است عمل کردن باو و ضامن نخواهد



بود اگر تلف شود و حیوان را باید آب و علف داد بطریق معتاد و اگر
اهمال نمود و نقصی یا تلفی روی داد ضامن است بعلت تفریط و اگر
اول تفریط کرد ضامن شد و در ذمه او قرار گرفت و بعد ازان محافظه
نمود از ضمانت بیرون نمی آید و امانت بالکلیه نمی شود و اگر حیوانی سپرد
بکسی و امر کرد او را بانفاق و خرج او را کشیدن واجب است برامین
که نفقه او را بدهد و بعد ازان رجوع کند باو و اگر امانت داد و اسم
خرج نبرد بحاکم عرض کند تا حاکم باو امر کند بانفاق یا قرض کند حاکم
برای غایب و بعلت نفقه حیوان باو بدهد یا قدری از ان را بفروشد
و خرج باقی کند یا امینی تعیین کند که خرج از ان کشد و اگر حاکم متعذر
باشد خود بدهد و شاهد بگیرد بر انفاق با قصد رجوع و رجوع کند
و مثل حیوانست درختی که محتاج باب دادن و خدمت کردن باشد
و مثل نفقه حیوان ما یحتاج الیه او از جل و بند و افسار و غیر ان و اگر
جای محافظه را تعیین کند مالک تخلف نکند و الا ضامن است
مگر در صورتی که خرابی یا ناخوشی بان موضع روی داده باشد که اگر
در انجا بگذارد مظنه و خوف تلف باشد در اینصورت حمل و نقل
بموضع دیگر جایز است و از طفل و دیوانه امانت نتواند گرفت و اگر
بگیرد ضامن است و بیرون نمیرود از ضمانت اگر باینان پس بدهد



اگر بولی

واگر بداند که در دست ایشان تلف میشود جایز است که حسبةً لله از
ایشان بگیرد و محافظه کند و ضامن نیست و همین که ظاهر شد بر این
علامات و امارات مردن خود واجب است بر او که شاهد بگیرد یا وصیت
کند و در وصیت ذکر کند امانت او را اما وصی عادل باشد و بعضی گفته‌اند
واجبست در این هنگام که بخود مالک یا ولی یا وارث یا حاکم شرع در
صورت تعذر اینها رد نماید و اگر شاهد نگیرد و ورثه انکار کنند قول
ورثه مقدم است با قسم نفی العلم اگر مالک ادعاء علم بر ایشان نماید نه
قسم بتّی و اگر ورثه اقرار کنند که امانت دادی بمورث ما ولیکن
در ترکه او نیست و مالک هم اعتراف کند یا که تقصیر کرده در شاهد
گرفتن و ورثه گویند یا نمیدانیم شاید تلف شده باشد بدون تفریط
قول ایشان مقدم و قسمی بر ایشان نیست مگر اینکه مالک ادعاء علم
ایشان بتقصیر نماید در آن صورت قسم نفی العلم ثابت میشود یا ادعا
کند مالک که در ترکه بوده و شما برداشته اید یا هست قسم میتوانند داد
ورثه بر نبودن یا برنداشتن و هرگاه مالک مطالبه کند امانت خود را
و باقی باشد نزد امین واجبست فوراً پس دادن یا و یعنی تخلیه ید خود
و واگذاشتن از آن بمالک در اول وقت که ممکن باشد و اگر در بین
نماز باشد تا فارغ شدن از آن مستثنی است یا در حاجتی باشد و



شغلی تا حدی که ضروری و لازم است مستثنی است و ظاهر این است
که عذر عرفی مثل تمام کردن اکل و فارغ شدن از حمام و قطع شدن
باران و در بین نماز نافله سنتی بودن و امثال آن نیز عذر و مستثنی است
و اگر تاخیر بعلت این باشد که خواهد شهود بگیرد ظاهر اینست که
عذر باشد خصوصا هرگاه مالک در دادن امانت از او شاهد گرفته
باشد و بدون عذر اگر تاخیر کند ضامن است و وجوب رد بر مالک
با عدم عذر شامل مال مسلم و کافر حتی حربی هم هست و نباید مال حربی را
بپادشاه مسلمانان داد بنابر اقوی و اشهر و اگر کسی که امانت سپرده
غاصب باشد و مالک نباشد باور نتوان کرد اختیار را بلکه اگر نتواند
انکار کند و قسم بخورد و بعد از آن اگر مالک را شناخت باو رد کند و
الا مشهور اینست که یکسال تعریف کند و بعد از آن تصدق کند از جانب
مالک آن و ضامن آنچه تصدق نموده باشد و بعضی گفته اند که بامام
یا نایب او بدهد و اگر متعذر باشد امانت در دست او باشد و وصیت
بعادلی نماید تا مستحق آن پیدا شود و اگر ممکن نباشد و متضرر شود بهمان
غاصب رد نماید و ظاهر این است که ضامن نیست فصل ضمانت
ودیعه بتعدی میشود یعنی کردن کاری را که نباید کرد مثل اینکه
رخت را پوشید یا حیوان را سوار شد یا بدون قصد محافظت از

مکان

مکان حفظ از آن بیرون آورد و هرگاه این اعمال را بقصد محافظت
کرده توقف داشت محافظت امانت بر آن ضامن نیست و تعدی نیست
و اگر انکار کند امانت را بعد از مطالبهٔ مالک و بعد از انکار او بیّنه
اقامه شود و ثابت شود یا مجدداً اقرار نماید و معلوم نشود که انکار
اول مبتنی بر عذری مثل سهو و غلط و نسیان بوده ضامن است و
اگر ظاهر شود عذر او یا مالک تصدیق او نماید ضامن نیست و همچنین
اگر انکار او مبنی بر مصلحتی باشد و اگر مالک سؤال کند از این که
مرا نزد تو امانتی هست و او انکار نماید بعضی گفته اند ضامن است
و بعضی گفته اند ضامن نیست و هرگاه مخلوط کند این مال ودیعه را
بغیر او بحیثیتی که تمیز و جدا کردن او ممکن نباشد ضامن است و
اگر کیسه سر بمهری باو بدهد و سر کیسه را بدون اذن باز نماید ضامن
است و هرگاه در صندوقچه یا غیر آن مالک گذارد و در او را قفل
نموده او قفل را باز نموده قدری را برداشت و بقیه را گذاشت و باز
قفل نمود ضامن آن همه که گذاشته نیز هست و اگر مجموع در حرز مقفلی
مثل صندوقچه یا غیر آن نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشند و بعضی را
بردارد و بعضی را بگذارد ضامن همان بعض است که برداشته و هم
چنین اگر در صندوق یا در طاق خود بگذارد این همه را و قفل کند



وبعد از ان باز نموده بعضی را بردارد ضامن همان قدر است که برداشته است وبتفریط نیز ودیعه مضمون میشود وان ترک کردن چیزیست که فعل ان واجب باشد از چیزهائی که مدخلیت دارد در محافظه مثل اینکه بگذارد ازرا در مکانی که محفوظ ومضبوط نباشد ودفع فساد وناخوشی از ان نکند مثل این در تابستان پشمینه هوا ندهد تا کرم زند از او بپوساند وطاقه را تا نکند تا بپوسد یا ضایع شود یا از نظر دزد وظالم وغیر ان پنهان ندارد تا به بینند وببرند یا بسپارد بغیر بدون اذن مالکش خواه زن خود یا فرزند یا غلام یا اجنبی باشند یا ثقه وامین دانند یا ندانند واز جمله اسباب تفریط بردن ودیعه است بسفر بدون ضرورت وبدون اذن مالک خواه امن باشد یا خوف بلکه هرگاه خواهد سفر کند باید بصاحبش رد کند یا وکیل خاص در خصوص این امانت یا وکیل عام در کل امور او واگر هیچیک میسر نشود بحاکم دهد وچنانچه سفر لازم وضروری باشد وهیچیک از اینها میسر نشود میتواند بثقه امینی بسپرد واگر ان هم میسر نشود وبهیچ قسم محافظت امانت سوای بردن بسفر ممکن نباشد جایز است ودر تعذر در هر جا مذکور شد تعذر حقیقی معتبر نیست بلکه مشقه بسیار کفایت میکند واز جمله اسباب تفریط اب وعلف ندادن بحیوان مدتی که عادة صبر نتواند کرد وبعلت ان



بمیرد

بمیرد پس ضامن خواهد بود و اگر نقصانی در قیمت بهم رساند نیز ضامن
است **فصل** جایز است رد ودیعه بمالک یا وکیل او در
قبض بخصوص ودیعه یا مطلقا و در اینصورت بحاکم شرع نمیتواند
داد و اگر بدهد بری الذمه نخواهد بود و اگر عاجز شد از محافظه آن
یا خوفی بجهة او عارض شد که لازم شد از برای او روی پنهان کردن
و گریختن که منافات با مراعات و محافظه امانت داشته باشد یا
ترسید که تلف شود یا نقصانی بهم رساند میتواند بمالک داد یا حاکم
و اگر متعذر باشند بثقه امینی بسپارد و در اینصورت ضامن نیست
اما بدون عذر ضامن است و اگر بتفریط و تعدی کرد و ضامن شد
بعد از آن رجوع بمحافظه نموده از ضمانت بیرون نمی آید بلی اگر رد کرد
بمالک و در دفعه مالک نزد او سپرد ضامن نیست و اگر رد نکرد
اما مالک تجدید ودیعه نمود و سپرد باو ثانیا چیزی را که در دست
او بوده بعضی گفته اند ضمانت زایل میشود و بعضی گفته اند که باقی است
و مسئله خالی از اشکال نیست اگرچه قول اول فی الجمله ترجیحی دارد
و اگر انکار ودیعه را نمود و بینه نبود قول منکر مقدم است با یمین
و اگر ادعای رد نمود مشهور بلکه اظهر اینست که قول او مقدم است
با یمین و این در صورتی نیست که ادعای رد بر این یا وکیل او نماید



واگر ادعاء رد بر وارث او کند باید اقامه بینه کند و همچنین اگر
ادعای تلف کند مصدق است با قسم خواه بسبب ظاهری مثل غرق
وحرق یا خفی مثل دزدی و خواه سبب را ذکر نکند و همچنین در عدم
تفریط و قدر و قیمت و اگر امین امانت را بغیر مالک داد و ادعای
اذن نمود و مالک منکر شد قول منکر مقدم است با قسم و بعد از خوردن
قسم ان کسی که امین میگوید باو داده ام اگر معترف است و عین
موجود رد بر مالک میکند و لیکن ممکن نیست پس گرفتن از او و مالک
مخیر است میان رجوع بر او یا بر امین و اگر رجوع بر امین کرد امین
رجوع بران شخص میکند در این صورت که عین باقی است و بعد از انکه
گرفت عین را از او بمالک میدهد و عوضی که بمالک میدهد داده
پس میگیرد و اگر عین تلف شده در دست ان شخص بدون تفریط
نمیتواند امین رجوع نماید براو چونکه خود مقر است که مالک در گرفتن
عوض باو تعدی نموده و ظلم از او گرفته است و کسی که امر کسی دیگر را
که امانت زید را که نزد تو است بده بغیر مالک یا بازار قرض او بفلان
شخص بده و او چنان کرده و شاهد نگرفت و ان شخص که باو داده منکر
شد که من چیزی نداده بعضی گفته اند ضامن است امین در هر دو صورت
و بعضی گفته اند شاهد گرفتن در هر دو صورت لازم نیست و بعضی
گفته اند



گفته اند در قضاء دین شاهد گرفتن لازم است و در ودیعه ضرور
نیست و اگر امین انکار کند ودیعه را و مالک اقامهٔ بینه نماید و
او تصدیق کند بعد از ان ادعاء تلف نماید پیش از انکار بعضی گفته اند
مسموع نیست بجهة اینکه انکار سابق او تکذیب ادعاء لاحق او میکند
و بعضی گفته اند مسموع است بعلت اینکه شاید فراموش کرده باشد و
انکار او مستند بان باشد پس معذور خواهد بود و بعضی گفته اند که اگر
ظاهر سازد از برای انکار خود تاویلی ممکن مثل اینکه بگوید تو ریه کردم
و این که گفتم امانت نداری مقصود من این بود که چیزی که لازم الرد باشد
با من ضامن ان باشم و در ذمهٔ من قرار گرفته باشد نزد من نیست
قبول میشود و الا فلا و هرگاه اقرار کند بودیعه و بمیرد و عین امانت
معلوم نباشد مشهور این است که از اصل ترکه برداشته میشود و چنانچه
طلبکار بسیاری داشته باشد و ترکه وفا نکند مالک با ایشان شرکت
و قسمت مینمایند و این قول مشهور است و هو الاقوی و همچنین اگر علم
حاصل شود به بقاء ودیعه تا وقت مردن و غایب باشد از ورثه و معلوم
نباشد که بید تصرف ایشان آمده یا نه نظر باینکه علم نداشته اند و عین
ودیعه را نمی شناخته اند و احتمال داشته که بدون تفریط تلف شده
باشد نیز همان حال را دارد و اگر بمیرد صاحب امانت را بوارث



او باید رد نمود و اگر بسیار باشند بهمه باید داد یا وکیل همه و اگر به بعضی
بدهد بدون اذن یا اطلاع باقی ضامن حصه باقی خواهد بود و باید مبادرت
کند به تسلیم بوارث نظر باینکه بمردن مالک از امانت بالکلیه بیرون
و امانت شرعیه میشود خواه ورثه علم بامانت مذکوره داشته باشند
یا نه **فصل** در عاریه است و صیغه ان مثل ودیعه است و عاریه
دهنده باید مکلف و جایز التصرف بوده باشد پس عاریه دادن طفل
و مجنون صحیح نیست نه از خود و نه از غیر بلی اگر ولی اذن داد با مصلحت
و مراعات غبطه صحیح است و میتواند مستعیر انتفاع برد بهر چیزی که عادت
جاری شده باشد بان دران عین که بعاریه داده شده مثل فرش
کردن در هر چیز که باب فرش باشد و بر روی خود کشیدن در لحاف و امثال
ان پس اگر اسب سواری بعاریه بگیرد نتواند بجا و بار کشد بلکه به هیچ
قسم انتفاعی مگر انکه سوار شود و اگر منافع ان عین متعدد باشد و نوع
خاصی را معین کند تعدی از ان جایز نبود و اگر تعمیم کند که هر قسم
انتفاع را مرخص است تواند و همچنین اگر مطلق گوید و اگر عین تلف شود
بسبب استعمال مثل فانوس بلور بشکند یا ظرف چینی شکسته شود
یا نقصی دران بهم رسد مثل اینکه مودار شود به بردن تعدی ضامن نیست
و اگر کسی عاریه بگیرد چیزی را از غاصب ضامن شود مثل هر چیزی که



مغصوب

بر مغصوب قرار گیرد خواه عالم بغصب باشد یا جاهل باشد بلی در صورتی
که مستعیر جاهل باشد بغصب انچه را غرامت کشد و مالک اصل از او
بگیرد از منافع و غیر ان میتواند از ان غاصب عاریه دهنده رجوع
کند مگر انکه بعاریه مضمونه داده باشد که در ان صورت اگر تلف شود
در دست او رجوع بر غاصب بقیمه نماید و رجوع باجرت منافع و نقصانی
که قبل از تلف واقع شده باشد و مالک ازاد گرفته باشد بغاصب مینماید
و اگر مستعیر عالم بغصبیه بوده ضامن است مطلقا و مالک مخیر است
در رجوع کردن بر هر کدام که خواهد و قرار میگیرد ضمان بر ذمه کسی
که تلف شده عوض در دست او و هر گاه قیمت عین زیاد شد در دست
غاصب و پیش از انکه مستعیر بگیرد که ان زیادتی را غاصب بدهد و
از مستعیر نتواند گرفت و هر چیزی که انتفاع بان توان برد با بقاء
عینش ان عاریه دادن ان صحیح است مثل رخت و ظرف و حیوان
سواری و بارکردنی و جایز است عاریه کردن زمینی از برای غرس
اشجار و زراعت و بنائی و باید ان که عاریه میگیرد اکتفا کند بقدری
که ماذون شده بهمان کیفیت نه چیزی دیگر که مساوی ان یا کمتر
از ان باشد چه جای انکه زیادتر باشد خصوصا هر گاه نهی کند
اورا از تجاوز از ان چه اذن داده و اگر اذن دهد که بر حیوان بیست من



بار کند و اوسی من کند بقدر بیست من را مستحق اجرت نباشد و زیاد ترا
تواند اجرت بگیرد و هر حیوانی که منفعتی داشته باشد مثل فحل ضراب
یعنی گرفتن حیوان تخمی بجهت کشیدن بر مادیان یا غیران و سگ
شکار و غیران و غلام و کنیز بجهت خدمت هر چند با جنبی باشد اگر چه
مکروه است خصوصا اگر جاریه وجیهه باشد و نگاه کردن بکنیز عاریه با
عدم تلذذ و خوف فساد و شنیدن صدای او جایز است و عاریه دادن
کنیز بجهة تمتعات دیگر جایز نیست و عاریه دادن گوسفند بجهة دوشیدن
نیز جایز است و همچنین سایر حیوانات دوشیدنی مثل گاو و حجر
و شتر و عاریه را مطلق میتوان کرد و معلق بمدت معینه هم میتوان نمود
و مالک رجوع میتواند کرد هر وقت خواهد در هر چیزی بنابر مشهور و هو
الاقوی و اگر اذن داد مالک زمین کسی را که در زمین او غرس
اشجار یا زرع یا بنائی نماید رجوع میتواند نمود و امر میکند که آلات
و اشجار و زرع خود را بردار و زمین را ساده کن خواه زراعت رسیده
باشد یا نرسیده بنابر مشهور و اقوی و بعضی در نرسیده لازم دانسته اند
وفا بشرط خود را تا رسیدن و ضرری که لازم اید تلافی ان بارش
میشود یعنی تفاوت ما بین زراعت برروی زمین ایستاده بی اجرت
علی الظاهر یا با اجرت بنابر قول جمعی یا کنده شده یا تفاوت ما بین



زرع که نرسیده از ریشه کنده شود یا انکه بعد از رسیدن زراعت
باشد ارشی لازم نیست و خشک شدن بریده شود و این ارش در
وقتی لازم است که تفاوتی میان دو حالت باشد پس اگر تفاوتی
نباشد چنانچه رجوع مالک بعد از رسیدن زراعت باشد
ارشی لازم نیست و دادن ارش شرط است در مطالبه مالک از
مستعیر کندن را پس پیش از دادن ارش اجابت او لازم نباشد
بر مستعیر و لازم نیست بر کسی که عاریه کرده انکه بعد از ان زمین
را هموار کند و گودالها را پر کند بخلاف صورت تعدی مثل غاصب
و هرگاه عاریه بدهد زمین را بکسی که او رهن بگذارد نزد طلبکار خود
گذاشت میتواند مالک مطالبه فک رهانت ملک خود را از ان
عاریه گرفته در رهن داده نماید فورا خواه وعده قرض او رسیده باشد
یا نرسیده باشد و هرگاه عاریه داد زمین را بجهة غرس اشجار مالک
میتواند دخول در ان باغ بشود و در زیر سایه درختان بنشیند و مستعیر
نمیتواند داخل ان زمین شود مگر از برای اصلاح درختان خود مثل
اب دادن و کار بیل و غیره و اگر اذن داد او را در غرس اشجار
و بجهة امر عارضی ان درختان از ریشه کنده شد ثانیا بدون اذن
مجددی نمیتواند غرس نماید و عینی را که بعاریه گرفته بدیگری بعاریه



نتواند داد و باجاره نتواند داد مگر باذن مالک والله اعلم فصل
عاریه امانت است و مضمون نیست در ذمه مستعیر مگر در صورت تعدی
و تفریط یا شرط ضمان که مالک بر او کرده باشد یا بودن آن عین از
جنس نقدین یعنی طلا و نقره مسکوک که عاریه نقدین مضمونه است
هرچند شرط ضمان نشده باشد و در آلات طلا و نقره مثل زیور زنانه
خلافست میانه علما بعضی ضامن دانسته اند و بعضی ندانسته اند و مسئله
خالی از اشکال نیست و احوط آنست که شرط کنند یا ضمان یا عدم
ضمان را تا از شبهه قیل و قال فارغ شوند و عاریه از غیر مالک نیز
مضمونه و در حقیقت بمنزله غصب است و هرگاه عاریه را بر گرداند بمحل
که مالک برای محافظه او را قرار داده مثل آنکه اسب را بطویله مالک برد
و بست یا ظرف مال و را در طاقچه او طاق او گذارد بری الذمه
نمیشود بلکه باید بمالک یا وکیل او برساند و اگر حیوانی عاریه کرد که
بمکانی معین برد و زیاده از آن برد ضامن میشود تا بر گرداند بمالک
او و مستعیر میتواند اشجار مغروسه خود را یا زراعت یا عمارات مبنیه
خود را بمالک بفروشد قطعا و بغیر او نیز میتواند فروخت علی الظاهر
و اگر ضامن عین یا نقصان و عیب او باهر دو را بشود صحیح و لازم
است و هرگاه گفت عاریه مضمونه دادم بتو این کتاب را مطلق و



قیدی نشد بعضی گفته اند ضامن عین است نه نقصی که بعلت استعمال
حاصل شود و بعضی گفته اند ضامن نقص و عیب ایضا است و مسئله مشکل است
و اگر ضامن نقص دانیم و نقصی اولا عارض شد و بعد از ان تلف شد
ضامن اعلی القیم خواهد بود از حینی که گرفته تا حینی که تلف شده اگر
تفاوت بسبب عیب یا تلف بعضی از اجزا باشد مثل ورق کتاب یا
جزوان پاره شده یا کم شده یا رخت کهنه و بعضی جاهای او پاره شده
و اگر بسبب اختلاف قیمت سوقیه ضامن زیادتی نخواهد بود و اگر مالک
خانه و متصرف در خانه اختلاف کنند مالک گوید اجاره دادم بتو و
متصرف گوید بعاریه گرفتم و مدتی گذشته که استیفا منفعه بقدری که
اجرتی علاوه داشته باشد مثلا بعضی از علما گفته اند که ان که گوید بعاریه
گرفته ام قول او با قسم مقدم است چه اصل تصرف بر وفق شرع بودن
اتفاقی هردو است و نزاع در بودن عوض است بر ذمه او و او منکر است
و سخن منکر با قسم مقدم است و جمعی گفته اند قول مالک مقدم است
در عاریه نبودن اگرچه قول او در اجاره نیز مسموع نباشد بجهته اینکه
منافع و مثل اعیان است در مالیه و مملوکیه و مقتضای قواعد اصولیه شرعیه
اینست که هر مالی از مالکش باشد و منتقل بغیر نشود مگر با عوض پس
متصرف که ادعاء عاریه مینماید برخلاف اصل و قاعده مدعی است و



مالک که قسم خورد بر نفی آن اجرت المثل ثابت میشود و بعضی دیگر گفته اند
که هر کدام از جهتی مدعی میباشند پس هر دو قسم میخورند بر نفی ادعای
یکدیگر و اقل امرین از وجه اجاره که مالک مدعی است و اجرت المثل
ثابت و لازم میشود بر متصرف بعلت آنکه اگر وجه اجاره زیاده باشد
بقسمی که متصرف خورد منتفی میشود و اگر اجرت المثل زیادتر باشد باعتراف
خود مالک که مستحق آن نیست منتفی میشود و مسئله محل اشکال است
اگرچه قول شیخ طوسی که قول اول است فی الجمله قوتی دارد لیکن قول
ثانی هم خالی از قوت نیست خصوصا در صورتی که مالک مدعی عین
معینی باشد بعوض اجرت بعلت اینکه هر دو اتفاق دارند بر آنکه منفعت
که مال و مملوک و تابع عین است مال مالک عین و انتقال آن بغیر
موقوف باذن و اباحه مالک است پس حاصل دعوی این بر گردد
که متصرف ادعای اذن و اباحت مال غیر را کند بدون عوض و این
مخالف اصل و قاعده شرعیه میباشد و او منکر است و قول او موافق
اصل است یعنی عدم حصول اذن و اباحه بی عوض هر چند ادعای
عوض معین و لزوم آن نیز بر متصرف مخالف اصل باشد و باین
علت گفتیم که سخن او در اجاره نیز مسموع نیست پس اجاره که مخالف
اصل است باطل و غیر مسموع و اذن مجانا و بلا عوض نیز مخالف

اصل



اصل و غیر مسموع و اصل بقاء منفعت است بر ملکیت مالکش بتبعیت
عین پس رجوع میشود باجرت المثل و ازین تقریر ظاهر میشود فساد قول
بعضی از متاخرین که اصلی که ایشان یعنی اصحاب قول دویم ادعا نموده اند
که هر مالی از مالکش باشد و منتقل بغیر نشود مگر بعوض قولیست بی دلیل
و عقل و نقل هیچیک دلالت بران ندارد چه استصحاب بقاء ملکیت منافع
بتبعیت اعیان بر جای خود باقی و معارضی بجهت ان نیست و رفع نمیشود
مگر بثبوت اذن و انتقال بنحوی خاص و ان منتفی است باصل پس باقی
نماند مگر تصرف مطلق بدون قید اذن معین و اباحه بنحوی خاص و ان
بر طبق اصول و قواعد شرعیه مستلزم اجرت المثل است بلی در صورت
زیادتی ان از وجه اجاره که خود معترف بود ان قدر زاید را نمیتوان
گرفت باعتراف خود و ازین تحقیق ظاهر میشود که قول سیم اقوی است
و از قسمی که متصرف بر نفی اجاره دادن خود و بطلان حق و حصول
اذن مطلق و اباحه بلا عوض نرسید چه نفی خاص دلالت بر نفی عام یا
اثبات خاص دیگر که عاریه باشد نکند و تفصیل این محلی دیگر دارد و همین
قدر هم که مذکور ساختیم زاید از وضع و گنجایش این رساله که در خور فهم
عوام نوشته شده میباشد والله اعلم و هرگاه دعوی ایشان قبل از
منفعت بردن متصرف بوده باشد قول او مقدم است قطعا و اگر انکار



عاریه کند امانت او باطل میشود وضامن است هرگاه ثابت شود
بعد از ان باقرار یا شهود و اگر ادعای تلف کند قول او مقدم است
با قسم و همچنین در عدم تفریط و قیمت و اگر ادعای رد کند قول
مالک مقدم است با قسم و اگر تفریط او ثابت شود در مثلی باید مثل
بدهد و در قیمتی قیمت روز تلف یا روزی که در ذمه او قرار گرفته و مضمون
شده یا اعلی القیم از حین تفریط تا وقت تلف علی اختلاف الاقوال
و این در وقتی است که اختلاف قیمه بعلت بازار شود و اگر بنقص
عین و عیب باشد که ظاهر است باب دهم در سبق
و رمایه است و در او ست فصلی چند فصل بدان ایدک الله تعالی که
گرو بندی در هر چیزی حرام است و جه او سود و داخل اقسام
قمار است مگر چند چیز معین که شرعا مستثنی است و عقد ان صحیح
و لازم از اسب و سایر حیوانات دوانیدن و تیر اندازی و حکمت
در حلیت و شرعیت ان استعداد جهاد و جنگ با دشمنان دین
کردن است که مستثنی شده و باین علت جناب رسول خدا صلی الله
علیه و اله در چند جا امر فرمودند و در احادیث صادقین علیهم السلام
وارد شده که ملائکه گریزان میشوند از هر گرو بندی و لعن میکنند
ایشان را مگر در انچه مذکور شد از تیر اندازی و اسب دوانی و خر و



شتر و گاو و دوانیدن و این که مذکور شد که حرام است مطلقا گرو
بندی با گرفتن عوض است و اما گرو بندی بی عوض پس انچه داخل
اقسام قمار است کلیة حرام است حتی گوی بازی و گردو بازی که
اطفال میکنند و تخم بازی و غیره و انچه با لات قمار باشد مثل نرد
و شطرنج و غیره هرچند گرو بندی نباشد و مجرد بازی نیز حرام است
چنانچه سابقا مذکور شد و اما انچه متعارفست از کشتی گیری یا تند
راه رفتن پیاده یا سنگ انداختن یا انگشتر بازی یا امثال
این امور بدون وجه رهن و عوض پس خلاف واقع شده است در
حرمت ان و در حدیث نبوی مشهور وارد شده که لا سبق الا فی
نصل او حافر او خف و اختلاف شده در این که سبق بفتح با است
که عبارتست از وجه گرو بندی و عوض ان باشد یا سکون با که نفس
گرو بندی باشد پس اگر سبق باشد بفتح با چنانچه مشهور در روایت انها
بودن عوض باید حرام نباشد و اگر بسکون با باشد حرام خواهد بود
و مشهور با عدم جواز است و بعضی جایز دانسته اند با کراهت لیکن
احوط ترک این امور است چه نفس انسانی خبیث و دزد است و همین که
جلو از دست نمودی بتدریج بجرات او در فعل محرمات میشود و
کبایر عظیمه و چاره از انتوان کرد چنانچه مسامحه در خوردن شبهات



منجر بجرات و اقدام بر محرمات صریحه میشود و هیچ دلیلی بهتر از تجربه و
مشاهده نیست و این مقام تفصیل اینمطالب نیست و فقها رضوان الله
علیهم فرموده اند که داخل است در نصل شمشیر بازی و نیزه اندازی
و درد بوس که بفارسی او را طبرزکو بند و عصاهائی که ته انها سر نیزه
داشته باشد خلاف و اشکال است و ظاهر این است که خلافی نیست
میان علماء ما در این که اشتر دوانی جایز است و لفظ صنف در
حدیث نبوی سابق شامل او میباشد و فیل هم چنان است و در سایر
اموری که متعارف است گرو بندی با ان با عوض حرام است اجماعا
مثل سنگ از کوه بر تاب کردن یا بقاله سنگ یا دست انداختن و
کبوتر پرانیدن و خروس جنگی و قوچ جنگی و کشتی دوانیدن بر روی
اب و سر یکپا ایستادن و طاق و جفت بازی کردن و شناکری
در اب حاصل هر چیزی که گرو بندی بر او بشود بغیر ان سه چیز با عوض
حرام است و بی عوض نیز مشهور اینست که حرام است چنانچه مذکور شد
و عقد سابقه در انچه جایز است ظاهر اینست که لازم است و اختیار
فسخ احد طرفین ندارند و بعضی از علما جایز دانسته اند و اقوی اول
است و بنا بر لزوم محتاج بصیغه و لفظ و سایر شرایط که در عقود
لازمه معتبر است میباشد و امام یا نایب او میتواند از بیت المال



مسلمانان با غیران وجه مراهنه را در اسب و غیران دوانیدن بدهد دهم
چنین غیر امام و نایبش از مؤمنین بعلت اینکه طاعت است و
مصلحت مسلمانان است در حفظ بیضه اسلام و موجب تقرب بخدا است
و میشود که خود اشخاصی که اسب میدوانند مثلا وجه مراهنه را از
کیسه بدهند یا باین طور که هر یک اسبش پیش رفت از ان یکی بگیرد
یا اینکه اگر اسب من پیش رفت چیزی نمیخواهم و اگر اسب تو پیش
رفت فلان مبلغ میدهم یا بهر طریقی که قرار داد فیما بین ایشان
بشود و دوازده شرط از برای سابقه ذکر کرده اند اول آنکه ابتدا
و انتها مسافت مشخص باشد دویم اینکه وجه مراهنه که قرار داد شده
بجهة هر که پیش رفته بسبقی که فیما بین ایشان شرط شده باشد باید
قدر و جنس ان نیز مشخص باشد خواه عین باشد یا دین در ذمه پس
هرگاه شرط مالی مطلق کنند یا شرط دلخواه نمایند یا بحکم احدهما یا
شخص اجنبی مقرر دارند باطل میشود سیم این که ان چیزی که سبقت
بر او واقع میشود که نشانه و علامت باشد ان نیز بمشاهده معین
شود چهارم طریق سبقت را و کیفیت ازا نیز معین نمایند که اختلاف
بعد واقع نشود پنجم اینکه سبقی که وجه رهن باشد از برای خود
ایشان یعنی کسی که پیش میرود یا محلل که عبارت از ثالثی است



که در میان ایشان اسب میدواند اگر پیش رفت از هر دو وجه رهن
هر دو را بگیرد و اگر بجهت کسی دیگر قرار دهند باطل است ششم
آنکه جنس هر دو حیوان یکی باشد پس چنانچه یکی اسب و دیگری شتر
یا یکی شتر و دیگری فیل باشد صحیح نیست هفتم باید هر دو حیوان را
یکمرتبه سر داد پس اگر یکی زودتر اسب خود را سر داد که به میدان یکی
سر شد بان و بگذرد یا نه صحیح نیست هشتم باید بر هر دو حیوان
سوار باشند پس اگر دو حیوان خالی بی سوار را سر دادند که خود
بروند و یکی پیش برود صحیح نیست نهم آنکه مسافتی که فیما بین
شرط میشود مسافتی باشد که عادةً توانند قطع کنند پس مثلاً
اگر شرط کنند ده فرسخ یکجلو بدوانند و حیوانها باز مانند یا یکی
از آنها باز ماند صحیح نیست دهم باید بر هر دو حیوان سوار باشند
اینکه مرد باشند پس اگر زنان شرط اسب دوانی کنند صحیح نیست
یازدهم باید عقد مشتمل بر ایجاب و قبول باشد چنانچه ذکر شد
دوازدهم آنکه شرط فاسدی منافی کتاب و سنت یا منافی مقتضی
عقد در ضمن عقد مسابقه شرط کنند وتساوی بی موقف یعنی
جائی که ایستاده اند سوارها شرط نیست فصل در رمی یعنی تیر
اندازی در آن نیز شروطی چند هست اول علم برشق یعنی عدد



تیر

تیر انداختن و بعضی علم با آنرا در معامله شرط دانسته اند نه مبادره و معنی
هر دو را بیان خواهیم کرد دویم عدد نشانه زدن را نیز تعیین کنند
مثل اینکه بگوید که در ده تیر پنج تیر به نشانه زند سیم تعیین
صفت تیر انداختن شود و در میان عرب اصطلاحات بسیار شد در تیر
به نشانه زدن و چون متعارفست که کومه از خاک یا غیر آن متصل
بدیوار میگذارند و آن کومه خاک را هدف گویند و در میان آن نشانه
را میگذارند و آنرا غرض گویند پس تیر اگر بهدف یا برسیده یا
بخورد و از آن جا جستن کند و بنشانه و یا بان برخورد آنرا مزدلف
گویند و اگر بیک گوشه نشانه برخورد آنرا خاصر و جایز گویند و بعضی
گفته اند جایز آنست که بر میان هدف بر قسمت نشانه برخورد و خاسق
آنست که بخراشد تیر گوشه نشانه را و سوراخ نکند از او و در آن قرار
نگیرد و خارق آنست که نشانه را سوراخ کند و بیرون رود و خارم
آنست که حاشیه نشانه را پاره کند و سوراخ نکند انزد اسامی دیگر
نیز هست و فایده در ذکر اینها نیست و غرض اینست که باید در میان
ایشان معین شود که چه نوع تیر به نشانه برسد چهارم مسافتی
که میانه رامی و نشانه میباشد معین باشد که صد قدم یا صد و هزار
قدم مثلا باشد یا مشاهده معین باشد پنجم نشانه که در میان



هدف است معین باشد پستی و بلندی ان و مقدار لمس در تنگی و
وسعت مشخص باشد **ششم** عوضی که داده میشود که بازاء تیراندازی نیز
معین باشد و بعضی گفته اند که آلة از تیر و کمان از یک جنس باشند
و بعضی شرط ندانسته اند و گفته اند هرگاه تعیین کنند فبها و الا که
مطلق ذکر کنند حمل بر متعارف شود و تعیین تیر و کمان ضرور نیست
و همچنین استادی در محل ایستادن و بعضی از علما تعیین مبادره
و محاطه را هم شرط دانسته اند و مشهور شرط ندانسته اند اما در صورت
اطلاق میگویند محمول بر محاطه میشود و مبادره انست که شرط کنند استحقاق
وجه مراهنه را از برای کسی که در عدد معین از تیر انداختن عدد معینی را
بنشانه زند با مساوات هر دو در انداختن پس اگر شرط کنند که در صد
تیر چهل تیر به نشانه زنند و پنجاه تیر هر دو زدند یکی از انها در پنجاه تیر
چهل تیر به نشانه زد و دیگری چهل تا به نشانه زند در پنجاه تا ان که
زده است به نشانه چهل تا را برده و مستحق وجه مراهنه شده و محاطه
انست که بعد از مقابله نشانه رسیده هر یک را به نشانه رسیده
دیگری و باقی هم در رفتن هر یک که ده تیر زیاد به نشانه زده باشد
او غالب باشد و مستحق وجه مراهنه مثل اینکه صد تیر هر دو زدند
و از صد تیر یکی چهل تا را به نشانه زد و دیگری پنجاه تا ان که



پنجا



بنجاه زده غالب و مستحق وجه است و هرگاه هر دو مساوی زدند به نشانه
یا یکی زیاد تر زد اما نه بقدر ده تا بلکه پنج تیر تا نه تیر هیچکدام بر یکدیگر
فایق نیامده و مستحق وجه نشده اند **فصل** هرگاه عوض را تعیین
کنند از برای هر که ازین پنج یا سه نفر پیش رود و هیچکدام بر
یکدیگر پیش نروند بلکه مساوی روند چیزی بجهت هیچیک نخواهد
بود و اگر یکی پیش رفت از او خواهد بود و اگر دو نفر یا سه نفر
از ایشان پیش رفت بعضی گفته اند که وجه را این دو یا سه با
یکدیگر قسمت میکنند و این خالی از اشکال نیست و ظاهر این است
که اگر قرینه باشد بان رجوع میشود و الا آنچه عرفا فهمیده شود
معتبر است و اگر بگوید هر کس که پیش رود یک اشرفی از او است
و دو نفر یا سه نفر پیش رفتند هر یک از آن سه نفر یک اشرفی میبرند
و عرب را اصطلاحات در اسب دوانی هست مجلی و سابق آنست
که گردن اسب او پیش باشد تا حد شانه او بنا بر مذهب مشهور
و مصلی آنست که سر او محاذی کفل اسب سابق باشد و تالی آنست
که بعد از مصلی باشد و بعد از آن بارع و بعد از آن مرتاح و از
عقب او مؤمل و از عقب آن لطیم و از عقب آن سکیت و آن که
آخر همه اسبها می آید آن را فسکل گویند و اگر گوید هر کس سابق باشد



دو درهم باو داده شود و هر که مصلی باشد یکدرهم و سه اسب مساوی
سابق شدند و یکی از انها نسبت بدو تای دیگر مصلی شد در این
هنگام مصلی درهم تمام میبرد و هر یک از سابقین دو ثلث از یک
درهم میبرند بنا بر قولی و لازم این قول افتاده که مصلی بیش از سابق
برده باشد و این خالی از اشکال نیست و بنا بر قول دیگر هر یک از
سابقین دو درهم میبرند و مصلی یکدرهم و بنا بر این قول اشکالی وارد
نیاید و همین که غالب شد احدی از متراهنین مالک وجه مراهنه
که سبق گویند شده است و هر قسم تصرف که خواهد میتواند کرد و اگر
شرط کند که ان وجه را صرف اطعام رفقا نماید صحیح است بنا بر مشهور
و ان اقوی است و شیخ طوسی علیه الرحمه قایل ببطلان شرط ملکه عقد نیز
شده و هرگاه عقد سبق یا رمایه بعلت اختلال بعضی از شروط فاسد
شد ظاهر این است که مستحق چیزی نباشد از اجرت المثل و نحوان و
هرگاه معین مراهنه بر عین معینی واقع شد و ان عین مال غیر برامد
و مالک راضی نشد پس بعضی قایل بلزوم اجرة المثل شده اند در
اینصورت و بعضی قایل بمثل در مثلی و قیمت در قیمتی شده اند و مسئله
خالی از اشکال نیست **باب یازدهم** در وقف و سایر
تصدقات است و در او است فصولی چند **فصل** وقف محتاج بصیغه



ایجاب

۱۱۳

ایجاب میباشد بهر لفظی که صریح دلالت کند مثل وقفت یا حبلته وقفا
یا حبلته صدقة مؤبدة اما هرگاه بگوید حرّمته یا تصدقت به یا ابدته منعقد
نشود مگر بنیت وقف و حکم نشود ظاهرا بوقفیة مگر با تصریح خود مالک
باینکه قصد وقفیت نموده و قرینه بر صدق خود در دعوی اقامه نماید
و همچنین حبّست و سبّلت و در شرط بودن قبول در صحت و تحقق وقفیة
خلاف است و مشهور شرط ندانند و باین علت از اعقد بذاته و از جمله
ایقاعات محسوب نمایند و بعضی شرط دانسته اند مطلقا و بعضی
دیگر تفصیل داده اند که اگر وقف بر جهة عام نموده مثل مساجد و مدارس
و رباطات و غیرها محتاج نیست و اگر بر جهة خاصه وقف نماید محتاج
نیست مثل وقف اولاد یا اشخاص معینی چند و بنا براین که قبول معتبر
باشد از عقود لازمه و انچه در انها شرط است در ان نیز شرط است
و متولی قبول موقوف علیه یا ولی او است اگر خاص باشد و در بطن
ثانی تجدید قبول شرط نیست و حاکم شرع یا متولی که واقف تعیین
نموده اگر عام باشد و شرط است در واقف که اهلیت تصرف داشته
باشد پس صحیح نیست از طفل غیر ممیز هر چند از ده ساله گذشته باشد
و مجنونی که همیشه مجنون باشد یا گاه بگاه دیوانه شود و این وقف
در حالت دیوانگی از او صادر شود و از سفیه منعقد نمیشود و همچنین



مفلس بعد از انکه حاکم شرع اورا محجور علیه نموده و با اکراه و عدم اختیار
نیز صحیح نیست و اگر در مرض موت وقف نماید و ورثه امضا نکنند
بعضی گفته اند که از ثلث معتبر است مثل سایر تنجیزات مریض از هبه و
صلح و بیع و غیران و بعضی گفته اند از اصل معتبر است و مشهور اول است
و مسئله بسیار مشکل است و تا حال ترجیح درستی که مطمئن بان
تواند بود این فقیر نداده است تا من بعد و نیت نیز شرط است در صحت
وقف پس وقفی که صادر شود از کسی سهوا یا غفلة یا در خواب یا در
مستی اعتبار ندارد و اگر بعد از وقف و اقباض خبر دهد بعدم نیت

چه بعد از بیدار شده یا از مستی

و گوید قصد نکرده بودم نشنوند از او و آیا شرط است نیت قربت
چنانچه در عبادات معتبر است بعضی گفته اند بلی و خالی از قوتی نیست
و بهمین امتیاز می یابد از سایر عقود و ایقاعات و از این که قصد
فعل و مسموع نبودن در حالت سهو و غفلت و خواب در هر چیزی جاری است
و شرط است انکه موقوف عینی باشد مملوک که منتفع بان توان شد
با بقاء آن عین و اقباض آن نیز ممکن باشد پس صحیح نیست وقف
ما فی الذمه مثل طلبی از کسی یا چیزی که مبهم باشد چنانچه وقف کند
اسبی لا علی التعیین یا شتری چنان یا ملکی از این دو تا یا از این
چند تا را وقف کند و همچنین صحیح نیست وقف منافع و صحیح است



وقف

وقف عقار و اراضی و اشجار درخت و انچه اثاث البیت او باشد و
آلات و ادوات که مباح و حلال باشد مقصود از انها نه مثل الات
لهو ولعب مثل سفره و اسباب قمار یا طنبور و تار و غیران و صحیح است
وقف حیوان معین و کتب معینه و در وقف غلام و کنیز کریخته
اشکالی هست و در صحت وقف اشرفی و روپیه و غیر انها از نقدین
خلاف است و بعضی صحیح دانسته اند بعلت اینکه متعارف ایلات
و اعراب هست که زیور و حلی زنان و اطفال خود قرار دهند پس
انتفاع بان توان برد با بقاء عین ان و ان نیز خالی از اشکال
نیست چه انتفاع غالب و معتاد در بلد و میان غالب مردم نیست
بلکه انتفاع غالب و معتاد انها خرج کردن است که اتلاف عین لازم
انست و وقف فضولی را با امضاء و اجازه مالک بعضی صحیح میدانسته
و بعضی نمیدانند و مسئله محل تامل است اگر چه عدم صحت نزد داعی
الآن اظهر است و صحیح است وقف جزء مشاع مشترک و قبض ان
مثل قبض مبیع مشاع است و شرط است انکه موقوف علیه نیز موجود
معین باشد از کسی که صحیح باشد مالکیت او پس اگر وقف کند بر
کسی که بعد موجود میشود یا بر حملی که هنوز منفصل و جدا نشده
صحیح نیست ولیکن صحیح است وقف بر معدوم به تبعیت موجود اگر



ممکن الوجود باشد و قابل وقف باشد مثل وقف بر اولاد و اولاد اولاد
و هکذا تا منقرض شوند و اگر ابتدا کند از معدوم و بعد از ان موجود را
بر او عطف کند مثل اینکه اولاد موجودی دارد و میگوید وقف کردم این
خانه را بر طفلی که فلان زن من بعد از این حمل یا تولد شود از او نمودم و بعد
از ان با اولاد موجود خود مشهور فاسد میدانند و هو الاظهر و صحیح
نیست وقف بر غلام مملوک بنا بر این که مالک چیزی نمیتواند شد
یا مالک میشود چیزی را که داخل نشود وقف در ان مثل فاضل ضریبه
بار رش جنایه بنا بر قول مشهور که عبد مالک انها میشود و وقف از انها
نباشد بلی بنا بر قول انهائی که مطلق عبد را مالک هر چیز میدانند صحیح
است اگر چه محجور علیه باشد همین مولای او قبول نمود و وقف بر پلها
صحیح است بجهة اینکه مال معنی ان بر میگردد باینکه وقف است بر
مسلمانانی که عبور از پل مینمایند اما باید بهمین مصرف خاص که یک
مصلحتی از مصالح ایشان است رسانید و مثل اینست وقف بر مساجد
و وقف کردن مکانی از برای زنا دادن فواحش یا سکنا کردن
دزدان و قطاع الطریق باطل است و قبض نیز شرط است در صحت
وقف باین معنی که انتقال ملکیت منافع وقف بموقوف علیه از واقف
مشروط است بقبض پس پیش از قبض صحیح است لیکن هنوز انتقال



118

بعمل یامده پس واقف میتواند فسخ نمود و بمردن او باطل میشود و نمانی
که در اثناء عقد وقف و قبض اتفاق افتاده وقف نیست ملکیه مال
دملک واقف است واینست مراد کسانی که گفته اند قبض شرط است
در لزوم وقف نه در صحت ان ومردن موقوف علیه پیش از قبض
مثل مردن واقف است علی الاظهر و فوریه در صیغه جاری کردن شرط
نیست علی الاقوی وقبض ولی و یدان مثل ید خود موقوف علیه است
وهمچنین وصی پس هرگاه خود واقف ولی باشد کفایت کند بودن
در دست خودش و احتیاج بقبض جدید ندارد و اما احتیاج به نیت
قبض از جانب موقوف علیه شاید داشته باشد علی تامل و مثل
انست هرگاه ان شیٔ موقوف نزد موقوف علیه بود بعنوان ودیعه
یا عاریه یا غیر ان و واقف وقف نمود محتاج باقباض جدید نیست
و همان قبض کفایت کند اما هرگاه قبض غیر شرعی نموده بود بعنوان
غصب مثلا یا بیع و شراء فاسد ظاهر اینست که کفایت نکند و چنانکه
مذکور شد قبض در طبقهٔ اول از موقوف علیه معتبر است نه در باقی
طبقات و اگر وقف شود بر فقرا حاکم شرع باید قبض نماید یا منصوبی
که او تعیین کرده باشد و اگر واقف قیمی از برای قبض تعیین کند
ظاهر این است که مجزی است و اگر وقف بر مصلحتی از مصالح مسلمانان



مثل پل یا مسجد یا مدرسه نماید قبض را باید متولی که واقف تعیین نموده نماید اگرچه خودش باشد و اگر هیچ تعیین نکند یا حاکم شرع است و قبض خود مسجد بنماز کردن مسلمانان است دران و مقبره بدفن کردن ایشان است دران باذن واقف و بعضی نیت قبض را در نماز و دفن اول معتبر دانسته اند و قبض حاکم شرع با این از قبل او نیز کفایت کند و شرط است در وقف تنجیز یعنی معلق بر شرط نباشد مثل امدن حجاج یا موسم هند مثلا و همچنین وصف مثل اینکه گوید اگر ابتدا ماه آینده آمد اما اگر شرط وقوع یافته باشد و واقف عالم بان باشد مثل اینکه گوید این را وقف نمودم اگر امروز جمعه باشد و داند که جمعه است صحیح است و دوام نیز شرط است پس اگر گوید تا مدة ده سال مثلا وقف نمودم بعضی باطل میدانند و بعضی گویند این وقف نیست و تحبیس است و اورا منقطع الاخر گویند و اگر از اول منقطع کند مثل اینکه گوید وقف کردم از یکسال دیگر یا هر دو را قطع کند چنانچه ضم کند باین عبارت تا ده سال دیگر یا منقطع سازد وسط را مثل اینکه گوید وقف کردم از حال تا پنج سال دیگر و پنج سال دیگر بعد از ان وقف نیست و ملک است و بعد از ان از وقف است همیشه بعضی صحیح دانسته اند و بعضی


باطل

باطل و اگر وقف کند بر کسانی که غالب اینست که منقرض میشوند و مصرف
را ذکر ننموده بعد از انقراض مثل انکه گفت وقف نمودم بر اولاد
خود و اکتفا نمود در صحة ان خلافست و اقوی صحتست و بعد از
انقراض ایشان بعضی گفته اند برمیگردد بورثه واقف و بعضی گفته اند
برمیگردد بورثه موقوف علیهم و بعضی گفته اند صرف در وجوه بر
مینمایند و مشهور و اقوی اول است لیکن ایا معتبر وارث در حین
انقراض موقوف علیهم است حتی ولاء عتق یا ضامن جریره یا وارث
نزد مردن انست یعنی خود واقف بعد از ان بر وارثان و وارث
و هکذا تا ان وقتی که منقرض شوند موقوف علیهم هر که وارث باشد
معتبر است احتمال هر دو را دارد و مسئله خالی از اشکال نیست و الله
اعلم و شرط است در وقف که از خود اخراج کند پس اگر وقف کند بر
خود و بعد از ان بر غیر خود منقطع الاول خواهد بود و اگر وقف کند
بر کسی دیگر که منقرض شود و استمراری نداشته باشد و بعد از ان بر خود
منقطع الاخر میشود و اگر اول بر غیر معین وقف کند و بعد از ان
بر خود و بعد از خود بر کسی دیگر منقطع الوسط میشود و حکم انها را ذکر
کردیم و اگر وقف کند بر خود و غیر با هم احتمال دارد که در نصف
صحیح باشد نسبت بغیر یا در کل صحیح باشد نسبت باو و یا باطل باشد



و همچنین اگر وقف کند بر خود و فقرا احتمال دارد صحت نصف نسبت
بفقرا و بطلان نصف دیگر یا صحت سه ربع نسبت بایشان و بطلان
یک ربع نسبت بخود یا صحت بهمه نسبت بفقرا یا بطلان همه و اگر وقف
کند بر غیر خود و شرط کند براد که قرضهای درا ادا کند یا نفقه و خرج
ادرا متوجه شود باطل است و اگر وقف کند بر فقرا یا فقها و بعد از آن
خود فقیر یا فقیه شود بعضی گفته اند میتواند شراکت کند با ایشان
و بعضی از علما منع کرده اند و اگر شرط کند که اهل و عیال و ازان
وقف بخورند صحیح است هرچند زوجه او باشد و بعضی در زوجه اشکال
کرده اند و اگر شرط کند که ناظر و متولی ازان بخورند یا بغیر بخوراند
چنانچه واقف خود ناظر باشد میتواند خورد بنابر مشهور و اگر شرط
کند که اگر محتاج شود برگردد از وقفیت بملکیت شرط صحیح است
ولیکن وقف نیست بلکه تحبیس است بنابر قول بعضی از علماء
و بعضی دیگر گفته اند باطل است و چنانچه محتاج نشود تا آنکه بمیرد بعضی
از علما گفته اند برمیگردد بورثه واقف و بعضی گفته اند بوقفیت
باقی میماند و مستحق زکوة محتاج است **فصل** جایز است از برای
واقف که تولیت و نظر کردن در وقف را از برای خود یا غیر
خود قرار دهد پس اگر تعیین کرد صحیح و لازم میشود و ازان قرار



بامعمول

باید معمول داشت و اگر تعیین تولیت نمود بلکه مطلق وقف نمود پس
اگر ملکیت عین وقف را قایل شویم که از برای واقف است یا
از برای موقوف علیه است مطلقا تولیت هم حق ایشان خواهد بود
و اگر قایل شویم که اگر وقف خاص باشد یعنی موقوف علیه اشخاص
معینی باشند مثل اولاد مثلا مالکیت بایشان تعلق میگیرد و اگر
وقف عام باشد مثل فقرا و فقها و مساجد و مدارس و غیر ان منتقل
بخدا تعالی میشود ملکیت ان بنا بر این قول تولیت در اول با موقوف
علیهم و در دوم با حاکم شرع و اگر ناظر را متعدد قرار داد شریکند
در نظارت و هرگاه تولیت را بجهة خود قرار داد بعضی عدالت را شرط
دانسته اند و بعضی ندانسته اند و اگر شرط کرد نظارت را بجهة غیر
خود عدالت را شرط دانسته اند بالاتفاق و ناظری که واقف
تعیین نمود لازم است از طرف واقف و اورا عزل نمیتواند کرد و
اما از طرف خود ناظر لازم نیست که قبول کند و بعد از قبول نیز لازم
نیست که مستمر بدارد بلکه هر وقت خواهد رد کند میتواند کرد و در صورتی
که رد کند مثل ان میشود که ناظر تعیین نشده باشد از ابتدا پس
حاکم متوجه میشود یا موقوف علیه و اگر بجهة ناظر سهمی از وقف قرار
داد لازم میشود و همان باز اجرت عمل او خواهد بود خواه زیاده از



اجرت المثل باشد یا کمتر باشد واگر بجهة او تعیین چیزی نماید اجرت
المثل عمل خود را مستحق خواهد بود بنابر مشهور واگر شرط کند وقف
که هر کرا خواهد از موقوف علیه یا متولی اخراج نماید باطل میشود واگر
شرط کند که هر کرا خواهد داخل وشریک با موقوف علیه نماید جایز است
واگر شرط انتقال منفعت یا ملکیت را از موقوف علیهم بکسانی که بعد
ازاین موجود خواهند شد مشهور اینست که جایز نیست ووقف
باطل میشود باین شرط وبعضی گفته اند صحیح است وقول مشهور اقوی است
وهرگاه وقف کند بر اولاد صغار خود جایز است واگر شریک با
ایشان کند غیر ایشان را جایز است مگر آنکه در ضمن عقد وقف این
شرط را بکند که جایز نیست وبعضی جایز دانسته اند واگر مسلمی وقف
کند بر فقرا منصرف میشود بفقراء مسلمین بلکه بفقراء مسلمین که هم
مذهب باشند با او وهمچنین کافر اگر وقف کند بر فقرا واگر وقف
کند بر مسلمانان منصرف میشود بهر که نماز بسمت قبله مسلمانان کنند
یعنی کعبه نماید وکفاری که اسلام را بر خود بسته باشند بیرون میروند
مثل خوارج وغلات ونواصب که اظهار عداوت وبغض اهل بیت پیغمبر
نمایند وغیر ایشان وبعضی گفته اند که اگر واقف اثنی عشری است
منصرف میشود باهل مذهب خودش مگر اینکه از قراین خصوصیتی معلوم



شود

۱۲۱

شود دران حال باید قراین را منظور و معمول دارند و این قول بعید و
خالی از قوة نیست و اطفال و مجانین داخل در مسلمین یا فقرا میشوند
بالتبع چنانچه زنان داخل میشوند در صیغه ذکور بالتبع و اگر وقف شد
بر مؤمنین منصرف میشود باثنی عشریه اگر واقف اثنی عشری باشد
و عدالت شرط نیست و اگر بر شیعه وقف کند منصرف شود بهر کس که
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را خلیفه بلافصل
پیغمبر صلی الله علیه و اله داند پس بهر یک از فرق شیعه بدهند مجزی
است و بعضی گفته اند اگر واقف خود یکی ازان فرق باشد بهمان اهل
مذهب او باید داد و بطایفه دیگر از شیعه نتوان داد و این قول خالی
از قوة نیست مگر انکه قراین دلالت کند بر طایفه خاصی که بان موجب
عمل نمایند و اگر وقف کند بر بنی هاشم بر میگردد بهر که منسوب باشد
بهاشم از پدر و مادر یا پدر بتنهائی نه مادر بتنهائی بنابر اقوی و مشهور
و ذکور و اناث دران مساویند و اگر وقف کند بر همسایهای خود
مرجع بعرف میباشد و بعضی گفته اند از خانه متصل بخانه او تا چهل
خانه از هر طرف و بعضی گفته اند تا چهل ذراع و مضمون این قول در
احادیث نیز وارد شده لیکن اقوی اول است و اگر وقف بر بنی
تمیم یا بنی خالد مثلا نماید در حدیث وارد شده که هر که ازان طایفه

دران بلدی که وقف شده حاضر باشند بایشان باید داد و بعضی
گفته اند صحیح نیست و این قول ضعیف است و هرگاه وقف کند
بر اولاد یا اخوهٔ خود یا اقربای خود ذکور و اناث هر یک مساوی
میبرند در قسمت مگر آنکه ترتیبی یا تخصیصی یا تفضیلی داده باشد و همچنین
اگر بگوید بر اعمام و اخوال خود اقوی و اشهر این است که مساوی
میبرند و بعضی گفته اند بر طریق ارث عمو دو ثلث و خالو یک ثلث
میبرد و این ضعیف است و اگر بگوید وقف نمودم بر هر که منسوب
بمن باشد در دخول دخترزاده خلاف است و مقتضای قواعد
مشهور آنست که داخل نباشند و اگر بگوید بر اولاد اولاد ذکور
و اولاد اناث شریکند و اگر گوید بر اولاد صلبی من مشهور این است
که پدر و مادر و اولاد و اولاد در ان نزلو اولاد داخلند و هرگاه ازاینها هیچیک
نباشند اجداد و جدات و برادر و خواهر یا برادرزاده و خواهرزاده
را شامل است و اگر اینها نیز نباشند اعمام و اخوال بترتیب
میراث و همه در استحقاق مساویند مگر اینکه تخصیصی یا تفضیلی
دهد و بعضی گفته اند برادر یا خواهر پدر و مادری اولی است از پدری
تنها یا مادری تنها و هر قسم ترتیب و ترجیحی و شرطی که واقف کند
ازان قرار باید معمول داشت پس اگر وقف کند بر اولاد و اولاد

اولاد



اولاد بطن دوم با اول شریکند و همچنین بطون بعد و اگر گوید بر
اولاد پس اولاد اولاد و هکذا شریک نیستند بطن اول مانع ما بعد
است و همچنین اگر بگوید الاعلی فالاعلی ترتیب را باید معمول داشت
بحسب شرط و مادامی که از بطن اول یکنفر باقی است بطن ثانی نمیبرند
بلکه از بطن اول اگر کسی بمیرد و بعضی باقی باشند سهم او را باقی از بطن
اول میبرند و همچنین اگر بگوید بطنا بعد بطن افاده ترتیب در بطون نماید.
و اگر بگوید بر اولاد و بعد از آن اولاد اولاد باین طریق که از هر طبقه کسی اگر
بمیرد رسد او را اولادش ببرند نه باقی متابعة شرط او را باید کرد پس
اگر بعضی بی اولاد بمیرند رسد ایشان بباقی میرسد و ولدی که سهم
پدر خود را میبرد از او نمیبرد و اگر بگوید بر اولاد خود وقف نمودم که هر یک
بمیرند سهم او باهل وقف برسد و یکی مرد و دو پسر گذاشت سهم او
بدو پسر رسید بعد از آن یکی دیگر مرد و اولاد نداشت سهم او منقسم
شود میان برادرش و دو پسر برادر علی التسویه بعلت اینکه ایشان
نیز اهل وقف اند و هرگاه یکی از آن دو پسر برادر مرد سهم او ببرادرش
و عمش علی التسویه میرسد و علی هذا القیاس و هرگاه وقف بکند
چیزی را بر مصلحتی از مصالح مسلمانان مثل مسجد یا مدرسه خراب و
آثار او مضمحل شد بالکلیه مشهور این است که در وجوه بر صرف میشود



و اگر صرف مسجد دیگر یا مدرسه دیگر بشود که اقرب بان باشد بهتر است
و اگر وقف در وجوه بر نمود و تعیین نکرد بفقرا و مساکین داده
شود و جایز است صرف ان در هر مصلحتی که موجب تقرب بخدا شود
مثل انتفاع طلبه علوم و عمارت مساجد و مدرسها و پلها و مشاهد ائمه
علیهم السلام و اعانت حجاج و زوار و کفن و دفن مردها و امثال آن
و همچنین اگر وقف کند در راه خدا صرف شود در هر چیزی که وسیله
ثواب اخروی باشد و بعضی گفته اند که صرف شود در معونه لشکر مجاهدین بثلث ان
اسلام و یک ثلث در حج و یک ثلث در عمره و اول اظهر و اقوی است
و همچنین اگر بگوید در راه ثواب یا راه خیر مثل راه خدا است بی تفاوت
پس اگر سه تا را با هم ذکر کند یکی خواهد بود علی الاشهر الاقوی فصل
در انتقال ملک بوقف خلاف است چنانچه اشاره شد بان و
مشهور آنست که ملک موقوف علیهم میشود و اگر یک حصه از غلام خود را
وقف نمود دیگر ازاد کردن او صحیح نیست نه از واقف و نه از موقوف
علیه و اگر مسجدی را وقف نمود و ان مسجد خراب شود بنوعی که هیچ
اثری از ان نماند یا انکه ولایت خراب شد بر نمی گردد بملکیت واقف
بلکه همان عرصه بر وقفیت باقی است و همچنین هر عمارتی که وقف
باشد از مدرسه یا رباط یا خانه یا غیر ان هر گاه خراب شود عرصه ان



نیز وقف مگر آنکه در زمین خراجی باشد و هرگاه در میان موقوف
علیهم نزاع و اختلاف شدیدی واقع شود که خوف تلف مال و نفس
در ان رود فروختن ان زمین یا عمارت وقف جایز است بنا بر قول
مشهور و اگر خلفی نباشد لیکن در فروختن صرفه و غبطه و مصلحت موقوف
علیهم باشد بعضی گفته اند بیع ان جایز است و بعضی گفته اند جایز نیست
و در صورت جواز وقف بیع از ثمن و قیمت ان باید خریده شود چیزی
و وقف شود بهمان طریق اگر ممکن باشد و الا الاقرب فالاقرب
چنانچه بعضی از علما گفته اند و هرگاه اشجاری از مقوله چنار یا سرو یا درخت
خرما از زمین وقف خشک شد و افتاد بعضی گفته اند بیع ان جایز است
و بعضی گفته اند جایز نیست و اولی تفصیل است که اگر راه انتفاعی
بجهة او باشد بدون بیع مثل اجاره دادن از برای پوشانیدن سقف
و غیر ان بفروشند و الا که منحصر باشد منفعت ان در فروختن فروخته
شود و همچنین هرگاه بشکند شاخه از درخت یا حیوان شل و زمین گیر
شود و بعد از فروختن قیمت ان صرف مصالح ان زمین یا عمارت
وقف شود اگر ممکن باشد و الا خریده شود چیزی که اقرب بهیئت
ان باشد و وقف نمایند و در صورتی که موقوف علیه مدتی اجاره
داد وقف را و قبل از انقضاء مدت مرد و بطن ثانی فسخ نمودند



مستاجر از ترکه موجر بقدری که مانده از وجه اجاره میتواند گرفت
و اگر وقف بر فقرا کنند بفقرا بلد منصرف شود و همچنین سادات
و طلبه و علما و امثال این الفاظ و کسی از ایشان هرگاه غایب باشد
لازم نیست بجهة او سهمی منظور دارند و لازم نیست بهمه رسانیدن بلکه
به نفر یا زیاده میتواند داد و مساوات در قسمت هم لازم نیست
هرچند اولی و احوط بسط و استیعاب و مساوات است مهما امکن
فصل در صدقه و محتاج است بایجاب و قبول و قبض برضای
مالک و شرط است در ان قصد قربت و بعد از قبض رجوع نتوان کرد و
صدقه واجبه حرام است بر سادات مثل زکات مگر صاحبان نیز
سید هاشمی باشد یا در حالت اضطرار از باب اکل لحم میته باشد و بعضی
تخصیص داده اند صدقه واجبه را بزکات پس مثل نذری یا کفاره ضرر
ندارد و لیکن مشهور و اقوی اول است و در صدقه مندوبه خلاف است
که بسادات توان داد یا نه و مشهور جواز است با کراهت و مشهور این است
که تصدق بر ذمی یعنی یهود و نصاری و مجوس توان کرد و بعضی بر غیر
مؤمن حرام دانسته اند و احادیث مختلف وارد شده و صدقه پنهانی
فضیلت و اجرش بیش از اشکارا میباشد مگر متهم شود بنجل و خست
پس اظهار او بهتر است رفعاً للتهمه و همچنین اگر مقصودش از اظهار



ترغیب

متابعه مردم باشد و بعضی از علما در وجوب اظهار را افضل دانسته‌اند
والله اعلم فصل در سکنی و توابع آنست و هرگاه معلق کند بر سکنا
دنشیمن کردن سکنی گویند و اگر مقید کنند بعمر خود یا آن شخص که
با منفعت را وا میگذارد عمری گویند و اگر مقید شود بمدتی ازا
رقبی گویند خواه در مسکن باشد مثل خانه و غیره یا غیر مسکن باشد مثل
کتاب مثلا و محتاجند بایجاب و قبول چنانچه در نظایر آن مذکور شده
اگر مقرون بمدت یا عمر نشود و الا که مطلق گویند احتمال دارد که
محتاج بصیغه باشد یا نباشد و ظاهر اینست که قصد قربت در اینها
شرط نباشد و عبارهٔ عقد اینها اینست که بگوید اسکنتک یا
اعمرتک یا ارقبتک هذه الدار یا هذه الارض یا هذا المسکن یا
عمرک یا عمری یا مدة معینة مثل سنة کاملة یا بگوید هذه الدار لک
مدة عمرک یا سنة کاملة و علمای ما قبض را در این سه قسم شرط
ندانند لیکن بقبض لازم شود و بعضی گفته اند لازم نشود و بعضی گفته اند
اگر قصد قربت کند لازم شود و قول مشهور یعنی اول اقوی است
و اگر بگوید لک سکنی هذه الدار ما بقیت جایز است و بعد از
مردن خودش باز برمیگردد بمالک اصل و اگر بگوید هرگاه مردی
برگردد بمن برمیگردد بی تشکیک و اگر بگوید بعمری دادم این خانه را



بتو وبعقب تو صحیح است وبعد از انقطاع عقب بعمری دهنده برمی گردد
بلکه بهر که در انوقت مالک باشد چنانچه اگر ذکر عقب راهم نکند همین
حال را دارد بنابر قول مشهور وهو الاقوی واگر معین کند سکنی را
در مدت معینی بقبض واقباض لازم شود ورجوع دران جایز نباشد
مگر بعد از انقضاء ان مدت واگر معین کند سکنی را بعمر احدهما لازم
شود بهمان طریق پس اگر مقرون سازد بعمر خود معمر یعنی عمری دهنده
ومالک بمیرد منتقل میشود بوارثش تا مالک زنده است ودر صورت
عکس که مقرون سازد بموت معمر ومالک قبل ازان بمیرد مشهور
این است که باز چنانست وورثه مالک نمیتوانند اورا بیرون کرد
وان اقوی است وایا جایز است که مقرون سازد بغیر عمر مالک
ومعمر بلکه بعمر کسی دیگر خلاف است واگر مطلق گوید مدت سکنی را
وتعیین نکند عقد جایز است ومالک هر وقت خواهد رجوع کند
وهر چیزی که وقف صحیح است عمری وسکنی ان نیز صحیح است هر چند
جاریه باشد که بجهة خدمت ازا عمری یا رقبی کنند اما اباحت
وطی او صحیح نیست نعلت انکه اباحت وطی منوط است بالفاظ
مخصوصی چند واقوی این است که بیع چنین جاریه صحیح است و
باطل نشود عمری ورقبی او به بیع بلکه بر مشتری لازم است که



وفا بشرط

۱۲۵

وفا بشرط نماید وصبر کند تا مدت منقضی شود یا عمر او منقضی شود بعد
ازان منفعت باو یعنی مشتری منتقل میشود وغیر ان منفعت که عمری
بان تعلق گرفته از منافع دیگر مثل فروختن و ازاد کردن وبخشیدن
وغیر ان مال مشتری است بلی اگر مشتری جاهل باشد بان که انرا عمری
یا رقبی کرده اند و بعد از مبایعه مطلع شود مخیر است میانهٔ صبر کردن
وامضای بیع یا فسخ کردن واگر سکنی عقد جایز باشد بیع بعد ازان
صحیح وسکنی باطل میشود واز عقد سکنی جایز است که خود با اهل و
اولادش دران سکنی کنند وهمچنین کسانی که عادة جاری شده
بسکنای ایشان با عیال مثل غلام وکنیز وخدم و دایه طفل ومهمان
وغیر انها وغیر اینها را نتواند ساکن نماید مگر با شرط وهمچنین
اجاره نتواند داد واگر اسب خود را در راه خدا حبس نمود یا غلام
خود را در خدمت مسجدی یا خانه لازم میشود وتغیر ان جایز نیست
مادامی که عین انخانه یا مسجد باقی است وبعضی از علما قبض وقصد
قربت را شرط دانسته اند وجایز است حبس نمودن مال خود در هر
امری که موجب تقرب بخدا باشد واگر حبس کند بر مردی معین و
مدت حبس را تعیین نکند وحبس کننده بمیرد منتقل بورثه او میشود
ومیراث خواهد بود وهمچنین اگر تعیین مدت بکند ومنقضی شود لیکن



در صورت اطلاق رجوع میتواند نمود فصل در هبه و عطیه و نحله و معنی هر سه یکیست یعنی بخشیدن و دادن تبرعا پس شامل وقف وصدقه و هبه و سکنی خواهد بود و هبه اعم از صدقه است بجهت اینکه در صدقه قصد قربت شرط است و در هبه شرط نیست و هبه ایجاب و قبول خواهد و ایجاب هر لفظی است که دلالت کند بر تملیک تبرعا و قبول لفظی است که دلالت بر رضای آن کند و آنچه در میان مردم شایع است که بعنوان هدیه بجهت یکدیگر میفرستند بدون لفظی که دلالت کند بران افاده اباحت هر قسم تصرف و ملکیت منزل کند حتی اینکه اگر جاریه باشد افاده اباحت وطی و سایر متمتعات کند مثل بیع معاطات لیکن مادامی که عین باقی است صاحبش رجوع میتواند نمود و صحیح نیست اجرای ایجاب و قبول هبه مگر از بالغ عاقل جایز التصرف و هبه باید بعین مشخص خارجی تعلق بگیرد پس هبه ما فی الذمه صحیح نیست خواه بهمان شخص مدیون یا بغیر او باشد و بعضی گفته اند که هبه بمدیون صحیح است و معنی دمال آن ابرا از بر میگردد و اول اشهر و اقوی است و قبض در هبه معتبر است و ظاهر این است که شرط صحت است پس نمائی که از حین عقد تا قبض بهم رسد مال واهب است نه موهوب له و همچنین اگر واهب



۱۲۹

قبل از اقباض بمیرد هبه باطل میشود و اگر اقرار کند کسی باینکه هبه کردم
و بتصرف او دادم حکم بموجب اقرار میشود باینکه عین موهوب از مقر له
میباشد هرچند بالفعل در تصرف خود واهب باشد چه احتمال دارد
که بتصرف داده باشد و بعد از آن بعنوان امانت پس گرفته باشد
و قبول نمیشود انکار او بعد از اقرار مگر از قراین خارجه علم حاصل شود
بکذب او در اقرار مثل اینکه از زمان اقرار تا انکار فاصله کمی
باشد بحیثیتی که وفا باقباض و پس گرفتن نکند یا در نزد کسی بوده
آن عین قبل از اقرار و الی الآن نزد اوست و امثال آن و
قسم در اینصورت بر مقر له متوجه نمیشود مگر آنکه واهب ادعای
تواطئه نماید با متهب در اقرار مذکور و علم متهب در اینکه خبر و اقرار
او واقعی نبوده در اینصورت بنا بر مشهور و اقوی قسم میتواند
داد مقر له لیکن آیا دو قسم است یکی بر حصول قبض و یکی بر عدم
تواطئه یا همان یک قسم است بر حصول قبض خلاف است میان
علما و ظاهر این است که یک قسم است و دو قسم لازم نیست و اگر
متهب پیش از قبض بمیرد هبه باطل میشود و شرط است در صحت قبض
اذن واهب پس چنانچه متهب بدون اذن او تصرف نماید تا آنکه
تاثیر نمیکند در انتقال ملک بادنی ضرر نیست که قبض متهب



اذن واهب مقرون به نیت هبه باشد حاصل قصد و نیت در اقباض و قبض ضرور نیست بلی بتصریح کردن مالک باینکه این تصرف و اذن نه از بابت قبض هبه است بلکه بعنوان عاریه و امانت یا قسمی دیگر است یک احتمال دارد که مجزی در صحه هبه و حصول شرط ان که قبض است نباشد و هرگاه چیزی را بعنوان امانت یا عاریه یا طریق دیگر در نزد متهب و در تحت ید او بوده هبه نموده ثانیا احتیاج بقبض جدید ندارد و اذن جدید از واهب ضرور نیست و گذشتن زمانی که ممکن باشد در ان قبض نیز ضرور نیست بلی قبضی که بعنوان غصب باشد در کفایت ان اشکالی هست و هرگاه ولی طفل مثل پدر یا جد او ببخشد باو چیزی را که در تصرف خودش باشد احتیاج بقبض جدید ندارد و نیت قبض از جانب طفل ولایة هم لازم نیست بنابر مشهور و هو الاقوی بلی هرگاه در دست او نباشد مثل مالی که خزینه باشد و هنوز نگرفته باشد محتاج بقبض از جانب طفل هست و مالی که بعنوان ودیعه سپرده باشد در تحت ید او هست و محتاج بقبض جدید نیست و اگر بعاریه داده باشد ظاهر این است که کفایت نکند و محتاج بقبض باشد و قبض والد از ولد صغیر مجزیست و از غیر صغیر مجزی نیست خواه از



دیگر

ذکور باشد یا اناث واگر غیر ولی ببخشد چیزی را بطفل محتاج
بقبض ولی شرعی او میباشد خواه پدر یا جد باشد یا وصی یا حاکم
شرع وهبه چیز مشاع مشترک صحیح است وقبض آن نیز صحیح است
مثل بیع واگر بده نفر ببخشد چیزی را ویکی از انها قبول کند وقبض
کند ودیگری اباو امتناع نماید هبه بنسبه بانکه قبض کرده صحیح است
بتنهائی وهبه فی نفسه موجب ثواب نیست بنابر مشهور واقوی و
واهب یا شرط میکند بر متهب عوض در مقابل هبه یا شرط میکند
عدم عوض [را] یا هیچ شرط نمیکند اگر شرط کند عدم عوض وثواب را
عقد جایز است از طرف واهب واگر شرط ثواب کند وعوض باید
متابعت شرط نمود پس اگر معین کند عوض را هبه لازم میشود از
طرف واهب اگر متهب بدهد عوض را وواهب هبته قبول کند ومیتواند
قبول نکند واهب ان عوض را وفسخ هبه نماید اگرچه متهب بذل
کند عوض را واگر شرط عوض مطلقی شده وتعیین نشده هرگاه
بعد متفق شدند برامری فبها والا ظاهر انست که اگر متهب خواهد
که هبه لازم شود مثل یا قیمت عین موهوب را بدهد ودر لزوم وفا
بشرط مزبور که دادن عوض باشد بر متهب اشکالی هست واحتمال دارد
که مخیر باشد در وفا بشرط یا رد عین نماید چنانچه بعضی قایل شده اند



واگر هبه مطلق کند و اسم عوض نبرد هبه از طرف واهب جایز است
مگر آنکه عوضی بدهد متهب باو یا آنچه اتفاق کنند بر او واگر راضی
نشود واهب بچیز کم از اول امر یعنی قبل از انعقاد عقد هبه یا بعد
از آن مجرد دادن هبه متهب باعث لزوم هبه نمیشود و مستحب است
که مساوات کند آدمی میانه اولاد خود در بخشیدن و عطا نمودن خواه
ذکور باشند همه آنها یا بعضی ذکور باشند و بعضی اناث و ترجیح
دادن بعضی بر بعضی جایز است ولیکن کراهت دارد بنا بر مشهور
خواه فقیر باشد یا مالدار و خواه صحیح باشد یا مریض مگر آنکه آنکسی را
که ترجیح داده مزیتی داشته باشد بر باقی بکثرت عیال و فقر یا ورع و
تقوی یا مشغول بتحصیل علم باشد یا آنهائی را که محروم ساخته نقصی در
ایشان باشد مثل آنکه فاسق یا مبدع باشند یا سفیه باشند و
صرف مال در معصیت نمایند و همین که هبه بقبض متهب رسید پس اگر
متهب پدر یا مادر یا یکی از اولاد باشند لازم میشود و رجوع نمیتواند
نمود و همچنین در زوج و زوجه بنا بر اقوی و اگر از سایر اقربا و ارحام
باشند غیر آبا و امهات و اولاد پس خلاف است میان علما و ظاهر
این است که نیز لازم است و رجوع نمیتواند نمود و اگر اجنبی باشد
رجوع میتواند نمود با بقاء عین و اگر تلف شده باشد رجوع نمیتواند



نمود

۱۲۸

نمود خواه تلف از جانب خدا باشد یا غیر حتی از خود متهب و خواه همه موهوف تلف شده یا بعض و همچنین اگر هبه معوضه باشد اگرچه آن عوض جزئی و بسیار کم باشد رجوع نمیتواند نمود و اگر تصرف کرد متهب در عین موهوب بعضی گفته اند لازم میشود و رجوع نمیتواند نمود واهب مطلقا و بعضی گفته اند میتواند نمود مطلقا و بعضی گفته اند اگر از ملک خود بیرون کرده باشد یا صورت آن تغیر یافته باشد مثل کار زری کردن و سفید کردن کرباس ناشور و نجاری کردن چوب یا بوطی کردن جاریه باشد لازم است و رجوع نمیتواند و الا مثل سواری حیوان و سکنای خانه و سایر استعمالات که موجب تغیری نباشد در عین لازم نمی شود و رجوع میتواند نمود و اگر چوب تیر و حمال بجهة سقف باو بخشید و او داخل عمارت نموده بنائی نمود بحیثیتی که اگر خواهند بیرون بیاورند باعث خرابی و اضرار بمتهب میشود ظاهر اینست که این قسم تصرف باعث لزوم و عدم رجوع میشود و اگر از ملک خود بیرون کرده ثانیا بعلت خیار یا اقاله یا خریدن باو منتقل شد ظاهر اینست که رجوع نتواند کرد و اگر ملک را باجاره داد باید دست از انتظار بکشد تا مدت اجاره منقضی شود بعد از آن فورا و عاجلا فسخ نماید اگر خواهد و اگر رهن داده باشد نمی تواند رجوع نماید تا فک



واگر هبه مطلق کند و اسم عوض نبرد هبه از طرف واهب جایز است
مگر اینکه عوضی بدهد متهب باو یا بچه اتفاق کنند براو واگر راضی
نشود واهب بچیز کم از اول امر یعنی قبل از انعقاد عقد هبه یا بعد
ازان مجرد دادن هبه متهب باعث لزوم هبه نمیشود و مستحب است
که مساوات کند ادمی میانه اولاد خود در بخشیدن وعطا نمودن خواه
ذکور باشند همه انها یا بعضی ذکور باشند و بعضی اناث و ترجیح
دادن بعضی بر بعضی جایز است ولیکن کراهت دارد بنابر مشهور
خواه فقیر باشد یا مالدار و خواه صحیح باشد یا مریض مگر اینکه انکسی را
که ترجیح داده مزیتی داشته باشد بر باقی بکثرت عیال و فقر یا ورع و
تقوی یا مشغول بتحصیل علم باشد یا انهائی را که محروم ساخته نقصی در
ایشان باشد مثل اینکه فاسق یا مبدع باشند یا سفیه باشند و
صرف مال در معصیت نمایند و همین که هبه بقبض متهب درامد پس اگر
متهب پدر یا مادر یا یکی از اولاد باشند لازم میشود و رجوع نمیتواند
نمود و همچنین در زوج و زوجه بنابر اقوی واگر از سایر اقربا و ارحام
باشند غیر اباء و امهات و اولاد پس خلاف است میان علما و ظاهر
این است که نیز لازم است و رجوع نمیتواند نمود واگر اجنبی باشد
رجوع میتواند نمود با بقاء عین واگر تلف شده باشد رجوع نمیتواند

نمود



نمود خواه تلف از جانب خدا باشد یا غیر حتی از خود متهب و خواه همه
موهوب تلف شده یا بعض و همچنین اگر هبه معوضه باشد اگر چه آن
عوض جزئی و بسیار کم باشد رجوع نمیتواند نمود و اگر تصرف کرد
متهب در عین موهوب بعضی گفته اند لازم میشود و رجوع نمیتواند نمود
واهب مطلقا و بعضی گفته اند میتواند نمود مطلقا و بعضی گفته اند اگر از
ملک خود بیرون کرده باشد یا صورت آن تغیر یافته باشد مثل کارزی
کردن و سفید کردن کرباس ناشور و نجاری کردن چوب یا بوطی
کردن جاریه باشد لازم است و رجوع نمیتواند و الا مثل سواری
حیوان و سکنای خانه و سایر استعمالات که موجب تغیری نباشند در
عین لازم نمی شود و رجوع میتواند نمود و اگر چوب تیر و حمال
بجهة سقف باو بخشید و او داخل عمارت نموده بنائی نمود بحیثیتی
که اگر خواهند بیرون بیاورند باعث خرابی و ضرر بمتهب میشود ظاهر
است که این قسم تصرف باعث لزوم و عدم رجوع میشود و اگر از ملک
خود بیرون کرد و ثانیا بعلت خیار یا اقاله یا خریدن باو منتقل شد
ظاهر این است که رجوع نتواند کرد و اگر مالک را باجاره داد باید تا
انتظار بکشد تا مدت اجاره منقضی شود بعد از آن فوریا و عاجلا فسخ
نماید اگر خواهد و اگر رهن داده باشد نمی تواند رجوع نماید تا فک

رهانت نشود و واجب است عطیه ذی رحم هرگاه محتاج باشد و صله
رحم بدون ان متحقق نشود و در غیر ان مستحب است بخصوص در پدر و
مادر و اولاد فصل اگر ببخشد و قبض بدهد بعد از ان بفروشد
بکسی دیگر اگر هبه لازم است رجوع در آن جایز نیست بیع فضولی خواهد
بود موقوف بر اجازه و اگر جایز باشد ظاهر صحت بیع مزبور است
و بعضی گفته اند فاسد است و اگر هبه فاسد باشد و علم بان داشته
باشد بیع صحیح است و مشهور انست که اگر جاهل باشد نیز صحیح است
چنانچه کسی مال پدر خود را مثلا بفروشد و چنان داند که زنده است و
بعد از ان مشخص شود که در وقت بیع وفات یافته است یا مال غیری
فضولا باعتقاد اینکه مال اوست بفروشد و بعد از ان مشخص شود
که وکیل او بجهت او از مالکش خریده بوده اگر اختلاف شود میانه
واهب و متهب در تحقق قبض یا شرطی از شرایط لزوم هبه و واهب
انکار نماید قول او با قسم مقدم است و هرگاه هبه جایزه باشد
و مالک رجوع کند و ببیند که عین معیوب شده اگر قایل باشیم که با
وجود عیب میتواند رجوع نماید رجوع بارشش نمیتواند نمود خواه عیب
بفعل او باشد یا نباشد و اگر هبه مشروط بعوض باشد و تلف
شود قبل از رجوع و پیش از دادن عوض اقوی این است که متهب





ضامن است مثل موهوب را یا قیمت از او بعضی گفته اند ضامن عوض است
و احتمال دارد که اقل امرین از مثل و قیمت یا عوض را ضامن باشد
و اگر عیب کند در چنین حالی اقوی ضمان است لیکن تعیین آنچه ضامن است
خالی از اشکالی نیست و در صورتی که واهب رجوع کند زیادتی متصله
مثل فربهی حیوان مال واهب است و زیادتی منفصله مثل ولد و ثمره
مال متهب است والله اعلم **باب دوازدهم** در وصیت است
و در آن فصولی چند است **فصل** وصیت عبارت از مالک
گردانیدن غیر است چیزی را که خود مالک است از عین یا منفعه یا دین
بعد از وفات خود یا مسلط ساختن غیر است بر تصرف در اموال
خود و کسانی که خود تسلط بر اموال ایشان دارد بعد از مردن و
چون عقد است محتاج است با یجاب یعنی لفظی که دلالت کند بر
قصد او مثل وصیت کردم بدین موجب یا بفلان کس بدهید بعد
از من فلان چیز یا فلان قدر را و قبول یعنی لفظی که دلالت کند
رضای آن شخص و قبولش کند اگر آن شخصی که وصیت بجهة او شده
معین باشد و اگر غیر محصور باشد مثل فقرا یا سادات یا طلبه حاکم
شرع بنیابت ایشان قبول کند بلکه بعضی در این شق ضرور ندانسته اند
قبول را و شرط نیست مقرون بودن قبول با یجاب اجماعا بلکه قبول



فعلی نیز کفایت کند و چنانچه فاصله میانه ایجاب و قبول اتفاق افتد
و قبول بعد از وفات موصی بمدتی واقع شود کاشف از این است
که بهمان مردن موصی منتقل باو شده بود چنانچه رای مشهور است پس
چنانچه کسی از غلام موصی به حاصل شود یا درخت ثمره بهم رساند یا
غیر آن از نما و منافعی که بعد از مردن موصی بهم رسد قبل از قبول
موصی له مال موصی له خواهد بود و همچنین است حال در سایر احکام
و فروعاتی که ذکر کرده اند در این مسئله و اگر قبول از مردن موصی
تاخیری بهم رساند ضرری ندارد و اگر قبل از مردن واقع شود هم
صحیح است بنا بر اقوی و در مالک شدن موصی له قبض معتبر نیست
بنا بر اقوی پس اگر موصی له بعد از موت موصی و قبل از قبض کردن
مال موصی به رد نماید باطل نشود و اگر بعد از مردن و قبل از قبول رد
نماید باطل میشود و اگر پیش از مردن رد کند باطل نشود و بعد از آن
تواند قبول کند اگر خواهد و اگر بعضی را قبول کند دون بعضی در
همان قدر قبول کرده صحیح است و اگر پیش از قبول موصی له مرد
وارث او قایم مقام اوست در قبول کردن بنا بر مشهور و اقوی
و موصی میتواند رجوع کند از وصیت خود بقول یعنی لفظی که دلالت
کند بر رجوع یا فعلی که دلالت بران نماید صریحا یا با انضمام قرینه



پس اگر بفروشد موصی به را یا ببخشد یا رهن گذارد یا بکسی دیگر
رجوع میباشد و ظاهر این است که هر تصرفی که موجب اخراج
موصی به باشد از صلیت ملکیت موصی رجوع است از وصیت بعین
آن و اگر تصرفی کند که موصی به را از آن اسم بیرون کند و اسم
دیگر بران اطلاق شود مثل آنکه گندم وصیت کرده بود و از آن آرد
کرد یا آرد وصیت کرده بود و از آن نان کرد یا پنبه وصیت کرده
بود و از آن ریسمان کرد یا خانه وصیت کرده بود از اخراب کرد
ظاهر این است که آن نیز رجوع است مگر آنکه قرینه دلالت کند بر خلاف
آن و همچنین اگر مخلوط کند مثل زیت را بغیر جنس آن مثل
شیره مثلا و اگر بجنسش مخلوط کرده باشد نیز ظاهر این است که
رجوع باشد و اینها در صورتیست که موصی به عین معینی باشد پس
اگر وصیت بگندم مطلقی کرده گندم را آرد کرد ضرری بوصیت
او ندارد و از آن رجوع نگویند **فصل** شرط است در موصی
عقل و رشد و بلوغ پس صحیح نیست وصیت مجنون و در طفل
ممیزی که بسن ده سالگی رسیده باشد خلاف است و مشهور این است
که وصیت او ممضی است در وجوه بر بحسب اقوام و اقارب خود و
غیر ایشان و در وصیت سفیه خلاف است بعضی قایل بتفصیل اند



که در وجوه بر و معروف و صدقه و هبه و وقف و آزاد کردن صحیح است
و در غیر اینها ممضی نیست و شرط است دران حریة پس وصیت غلام
صحیح نیست و اگر آزاد شود بعد از آن شود در نفوذ وصیتش که پیش کرده
خلاف است و اگر کسی بخود زخمی زند که از آن زخم تلف شود و در اثنای
زخم داشتن قبل از مردن وصیت نمود مشهور اینست که وصیت او
قبول نمیشود و هو الاقوی و اگر وصیت کرد و بعد از آن خود را کشت
وصیت او مقبول است و موصی به یا عین است یا منفعتی است که
موصی مالک اوست و وصیت زیاده بر یک ثلث که خدا تعالی در
قران مجید فرموده موقوف بر اجازه و امضاء وارث است و بدون
اجازه او صحیح نیست بنابر مشهور و اگر ورثه بعد از مردن اجازه نمودند
ممضی میباشد و اگر بعضی اجازه کردند از قدر الحصه او ممضی میشود و هرگاه
همه یا بعضی بعضی از آن زاید از ثلث را امضا کردند در همان قدر
ممضی است و آیا اجازه معتبر است پیش از مردن موصی یا اعتبار
ندارد بعلت اینکه هنوز مال او نیست مشهور و اقوی اینست که همان
که امضا کرد ملزم او میشود دیگر بعد از وفات موصی مخالفت نمیتوانند
نمود و صحت اجازه موصی له محتاج بقبض نیست و بعد از اجازه رجوع
نمیتواند نمود هر چند قبل از قبض باشد و متابعة وصیت موصی لازم است



اگ



اگر مخالف شرع نباشد و ثلث بعد از مردن معتبر است نه در حین وصیّة
و اگر مال کم بهم برسد پیش از قبض موصی له بعد بنیت اعتبار ثلث در
حین مردن و اگر بعد از وصیت کشته شود یا مجروح شود وصیّه از ثلث
ترکه و ثلث دیه و ثلث ارش جراحت هم محسوب میشود و اگر وصیّة
کند که مالی مشخص از اموال و را خواه بقدر ثلث یا کمتر یا زیادتر با شد
بشخصی بعنوان مضاربه دهند که هرچه نفع کند فیمابین ان شخص
عامل و اولاد صغارش بالمناصفه قسمت شود یا اثلاثا مثلا یا غیر
ان صحیح است و مشهور شرط ندانسته اند که اولاد صغار باشند
و بعضی از علما گفته اند که نفع قرار داد جهة عامل هرگاه زیاده
از اجرت المثل باشد ان مقدار زیادتی را نیز از ثلث محسوب نمایند
و وصیّه کردن بواجبات مالیه از اصل ترکه محسوب است خواه
مالی محض باشد مثل زکات و کفارات و نذور یا مالی مشوب ببدنی
باشد مثل حج کردن و اگر بدنی محض باشد مثل نماز و روزه از ثلث
محسوب میشود با وصیّه و بعضی وصیت بانها را واجب دانسته اند
بر مریض اگر ولیّی نداشته باشد که از جانب او قبض کنند و بعضی
ضرور نمیدانند و هرگاه موصی وصیت کرده باشد بحقوق واجبه
مالیه و بدنیه و غیر واجبه بلکه تبرعی مثل زیارت مشاهد ائمه علیهم السلام



یا حج سنتی یا صلهٔ ارحام و مال او کفایت بهمه نکند و ورثه هم امضا
نکنند ابتدا میکنند اول به بیرون کردن مالیه واجبه از اصل مال
و بعد از ان بدنیه را از ثلث و بعد از ان بتبرعی را در هر یک از انها
هر کدام را اول ذکر کرده مقدم بدارند و اگر موصی حصر کند همه انها را
در ثلث یعنی بگوید از ثلث مال من همه را اخراج کنید و وفا نکند
اول واجب مالی را ابتدا کنند و اگر وفا نکند تتمه از از باقی زاید
بر ثلث اخراج کنند و ان بقیه که بدنی و تبرعی باشد اخراج نکنند
و اگر همه وصایا واجب نباشد و ترتیب دا نموده باشد موصی یا
بتصریح بانکه هر کدام را اول مذکور ساختم مقدم بدارید یا اداة ترتیب
اورده باشد از مقوله ثم یا فا که افاده تعقیب مینماید یا اینکه
ترتیب ذکری کرده باشد بدون تصریح و ظهور خواه عطف بواو
کرده باشد یا بدون واو و خواه اخری را متصل باولی اد انموده باشد
یا منفصل مثل یکی را صبح گفت و دیگری را شام و خواه وصیت
بازآد نمودن یا غیر ان باشد باید بترتیب عمل نموده مقدم را مقدم
داشت و اگر وصیت کند از برای کسی بثلث مال خود و از برای
دیگری بربع و از برای دیگری بسدس مثلا همان ثلث را باولی
میدهند و باقی موقوف براجازهٔ وارث است و اگر اجازه نکرد

باطلاست

باطل است واین قول مشهور است وهو الاقوی وبعضی گفته اند که اخری
دلالت کند بر رجوع از اولی وان ضعیف است واگر گفت ثلث
مال مرا بزید بدهید وثلث دیگر را بعمرو بدهید یا باز بزید بدهید
یا اینکه گفت ثلثی باین بدهید وثلثی بان بدهید رجوع از وصیه
نیست وباید بقاعده ترتیب اول را مقدم داشت ودر دوم موقوف
بر اجازه وارثانست مثلا اگر بگوید ثلث مرا بزید بدهید وباز بگوید
ثلث مرا بعمرو بدهید یا بگوید ثلثی که مال من است وشرعا باختیار
من است بزید وباز همین عبارت را در عمرو ادا نماید ثانی رجوع
از اول است واگر قرینه برخلاف انچه مذکور شد در بعضی افراد و
بعضی احوال دلالت کند متابعت قرینه را باید نمود واگر تصریح کند
بعدم ترتیب وتقدیم بعضی بر بعض ووفا نکند ثلث بانها باید
قسمت کرد میانه همه ثلث را وکسر وصیت را بهر یک بقدر الحصه
رسانند واگر وصیت مرتب باشد لیکن ترتیب ان مشتبه شود
بقرعه باید استعلام او را نمود وهرگاه ترتیب وعدم ترتیب مشتبه
شود نیز قرعه بر ترتیب وعدم ترتیب بزنند بنابر اطلاق کلام
فقها رضی الله عنهم واگر وصیتی چند کرده باشد که بعد از وفات بعمل
اورند ومنجزاتی چند نیز در حالت مرض که معلق بر موت نکرده



باشند ملکه مطلق کرده باشد از مقوله هبه معوضه وغیر معوضه یا صلح
یا اقرار یا وقف یا غیر ان نموده باشد که بنا بر قول مشهور باید از ثلث
نیز وضع شود منجزات مزبوره را بر وصیتها مقدم دارند خواه
مقدم ذکر کرده باشد یا موخر و اگر از ثلث جزئی باقی نماند انرا از
وصایا تمام کنند و اگر وصیت کند بازادی ممالیک یعنی غلام
یا کنیزهای خود غلام یا کنیزی را مالک بعض انها باشد نیز داخل
میشود و چون باید از ثلث محسوب شود هرگاه همه قیمت یک غلام یا
کنیز وفا بثلث نکند بقدر الحصه ازاد میشود و بعضی از علما گفته اند
قیمت میکنند حصه شریک را براو از بابت ثلث و میدهند باو
وان حصه نیز ازاد میشود اگر ثلث وفا کند و هرگاه وصیت کند
بزیادتر از ثلث و بعد ازان ورثه امضا کنند و بعد از امضا مدعی
شوند که ما را بخاطر میرسید و چنان گمان کردیم که زیادتی از ثلث
قلیلی میباشد حکم کنند بایشان بانچه اعتراف کرده اند بان از ان
قلیل و زیاده بر ان را قسم دهند بایشان و هرگاه وصیت کرد بغلامی
مثلا که ازاد کند انرا و اجازه کردند ورثه و بعد ازان این ادعا را
کردند که ما گمان میکردیم که زیادتی ان از ثلث کم است در شنیدن
ادعای ایشان خلافست و اگر وصیت کند بربع مال خود یا ثلث



ان

ان بجهت شخصی ان شخص شریک شود با ورثه در هر چیزی که از میت مانده
از حاضر و غایب و عین و دین و اگر موصی به را تعیین کند یعنی
اعیان مشخصه چند را وصیت کند بجهة شخصی ان شخص مالک انها شود
هرگاه در مقابل ان از اموال ستونی در دست ایشان بماند و نمی
تواند اعتراضی بران شخص در خصوص ان اعیان نمایند و اگر دو ثلث
در دست ایشان نباشد بلکه بعضی از ترکه مطالبات از غایب چند
باشد یا انکه در دست جابری مبلغی باشد که نتوانند از او گرفت
و معلوم نباشد وصول و عدم وصول ان بقدر ثلث انچه حاضر است
بموصی له دهند و دو ثلث را خود متصرف شوند و انچه در نزد غایب
جابر هست معلق و موقوف بماند تا وصول انها یا بمعنی که در دست
حاکم شرع یا وکیل ان یا هر کس را که هر دو راضی شوند بان بماند و
در تحت تسلط او و تصرف او باشد تا وصول ان و هر چه وصول شود
ثلث از انموصی له دهد و دو ثلث بوارث و اگر وصیت کند بثلث
غلام خود و بعد از ان مشخص شود که دو ثلث ان غلام مال غیر
ستونی است وصیت منصرف شود بیک ثلث باقی که مال او است
فصل و شرط است در موصی له که موجود باشد پس وصیت
بجهت معدوم صحیح نیست مثل انکه وصیت بجهة بچی نماید یا از



برای کسی که او را موجود میدانست و بعد از ان مشخص شد که معدوم بوده
یا شریک کند موجودی را با معدومی مثل اینکه وصیت کند بچیزی از برای
زید موجود و کسانی که بعد متولد شوند از اولاد او یا حامله شود زن او
یا از برای کسانی که بعد از او موجود شوند از اولاد او یا برادران
خود مثلا و صحیح است وصیة از برای وارث و غیر وارث و بجهت
اهل ذمه وصیت کردن محل خلافست بعضی مطلق جایز دانسته اند
و بعضی مطلق جایز ندانسته اند و بعضی از برای ذوی الارحام تنها
جایز دانسته اند اگر ذمی باشند و اصل و عمومات ادله شرعیه اقتضای
صحة ان نماید مطلقا و وصیت بجهة کافر حربی ظاهر این است
که صحیح نباشد و وصیت بجهة مملوک غیر خود و مدبر او یا ام ولد او
یا مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلق که هیچ نداده باشد صحیح
نیست هر چند مولای او اذن و اجازه دهد بنا بر اقوی و بنا بر قول
اقوی اگر بمکاتب مطلق غیر که قدری داده باشد وصیت نموده باشد
بهمان قدر که داده و آزاد شده وصیت نیز صحیح است و زاید
صحیح نیست بلی از برای مملوک خود و مکاتب خود و مدبر خود و ام ولد
خود صحیح است پس چنانچه وصیت بجهة غلام مملوک خود نموده باشد
بربع مال خود وصیت صحیح است و نظر میکنند اگر در ثلث مال



میت و بقیمت همه غلام سکینه ازا ازاد کنند و اگر چیزی زیاد بیاید
باو بدهند و اگر کمتر از قیمت او باشد انچه وصیت کرده و قیمت ان
دو چندان انچه وصیت کرده نباشد بقدر وصیت آزاد شود و اگر وفا
ثلث کند و اگر وفا نکند بثلث میت بقدر ان آزاد کنند و
سعی کند ان غلام از برای ورثه در باقی قیمت خود و اگر قیمت او دو چندان
وصیت باشد محل خلاف است و مشهور قایل اند ببطلان وصیت
و بعضی صحیح دانسته اند و مثل صورت سابقه حکم کرده اند و الله
اعلم و اینها در صورتی بود که موصی به بجهة غلام چیز معینی نباشد
بلکه مشاع مثل ثلث یا ربع باشد و اگر معین باشد یعنی فلان
عین مخصوص مثل خانه یا باغ معین پس مشهور علما نیز همان
حکم سابق را جاری کرده اند و جمعی از علمای ما حکم ببطلان وصیة
نموده اند و حکم سابق را تخصیص بمشاع داده اند و قول مشهور
اقوی است و اگر ازاد کند مملوک خود را در مرض موت و دینی
نیز داشته باشد اگر قیمت مملوک در مقابل دین است یا بیشتر
است ازاد کنند او را و سعی کند ان مملوک و سعی کند در پنج
سدس قیمت خود یا کمتر بجهة طلب کار و وارث و اگر قیمة او
کمتر از دو برابر است باطل و صحیح نیست و این مذهب شیخ طوسی ره



وجمع کثیری از اصحاب ما رضوان الله علیهم میباشد و حدیث صحیح
دارد بلکه شیخ ره این حکم را در وصیة بغلام و ازادی او نیز
جاری نموده و اکثر علمای ما رد نموده اند حدیث را و گفته اند اگر
قرض متوفی احاطه بهمه ترکه نموده عتق و وصیة بان باطل است و اگر
اضافه آید اگرچه قلیلی باشد از قروض ثلث انچه زیاد آمده از بدهیهای
او صرف وصایای میت میشود و از غلام نیز ازاد میشود بحساب
رسد از قیمت او از ان زیادتی و سعی در باقی قیمة خود بجهة طلبکارها
و وارث مینماید و این قول اگرچه موافق اصول و قواعد شرعیه و عمومات
میباشد اما طرح نص صحیح هم خالی از اشکال نیست و اگر بجهة ام ولد
وصیت نماید وصیت صحیح است و در ازاد شدن از رسد فرزند خود
یا از انچه وصیت بجهة او شده خلافست و اقوی انست که از وصیت
ازاد شود و اگر زیاد باید از قیمت او زیادتی را باو بدهند و اگر کمتر باشد
از رسد فرزند تمام کنند و اگر وصیت بجهة جماعتی کند اقتضای
مساوات میانه ایشان نماید خواه ذکور باشند یا اناث هر چند
اعمام و اخوال میت باشند بنابر مشهور و اقوی و هرگاه تصریح کند
بانکه للذکر مثل حظ الانثیین یا بگوید علی کتاب الله متابعت
وصیت لازم و بذکور ضعف اناث دهند و اگر وصیت بجهت



اقارب

اقارب خود هرکس که معروف باشد بنسب او داخل است و رجوع
بعرف باید نمود بنابر مذهب مشهور و اقوی و اگر وصیت نمود بجهت
قوم خود مشهور آنست که باهل لغت در زبان او دهند و بعضی بتخصیص
بمردان قبیله داده اند و اگر وصیت کند بجهت اهل خانهٔ خود خلاف است
میان علما و اقوی آنست که رجوع بعرف شود و همچنین در عشیرهٔ خود
و اگر وصیت بجهت همسایه‌های خود نماید چنانکه در وقف گفتیم اگرچه خلافیست
لیکن اقوی رجوع بعرفست و اگر وصیت کند بجهت اقرب بخود
مراتب ارث در اصل استحقاق تنزیل میشود نه در کیفیت استحقاق پس
ذکور و اناث مساوی میبرند و در جائی که ابعد مقدم باشد بر اقرب
در میراث مثل پسر عم پدر و مادری با عم پدری ظاهر این است که اقرب
همان عم باشد چه متبادر از اقرب اقرب بحسب نسبست نه اقرب
بحسب ارث بردن [illegible] برادر پدر و مادری مقدم است بر پدری
بتنهائی و اگر مسلم وصیت کند یا کافر از برای فقرا بنسبتی است که در
وقف گفتیم و اگر موصی له پیش از موصی بمیرد پس اگر موصی رجوع نکرد
و قرینه دلالت نکند بر تخصیص دادن موصی له بوصیة بورثه موصی له
میدهند و الا فلا بنابر اقوی و اگر موصی له کسی را واگذارده باشد
که ارث او را ببرد وصیة بورثه موصی بر میگردد خواه موصی له قبول



کرده باشد واگر وصیت کند فی سبیل الله صرف بشود بانچه در
ان ثواب باشد واختصاص بلشکر اسلام ندارد وچنانچه حملی موجود
باشد هرچند حیات وجان باو تعلق نگرفته باشد وصیت از برای او
صحیح است لیکن استقرار او مشروط باینست که زنده متولد شود
ونمائی که در اثنای ولادت تا وقت مردن موصی بهم رسد تابع عین
است واظهر این است که احتیاج بقبول ولی ندارد واگر زایید
اورا مرده وصیت باطل است واگر زنده زایید اورا وبعد از ان
مرد بوارث طفل میرسد ودر شرط بودن قبول وارث طفل در این
هنگام تاملی است **فصل** هرگاه وصیت کند بجزئی از مالش
بعضی گفته اند عشر مال را باید باو داد وبعضی گفته اند سبع واین
نظر باختلاف احادیث خالی از تردد وتامل نیست اگرچه قول عشر
فی الجمله قوتی دارد واگر وصیت کند بسهمی از مالش هشت یک
باو میرسد وبعضی شش یک گفته اند واول اقوی است واگر وصیت
کند بجزی از مالش سدس باو میدهند واگر بگوید مال بسیاری
باو بدهید مشهور این است که هشتاد تا باو دهند واگر رجوع بعرف
کنند بعید نیست واگر وصیت کند بلفظ مجملی که در شرع تفسیر
ان وارد نشده رجوع بوارث موصی باید نمود مثل انکه گوید حصه


بالتفسیر

139

یا نصیبی یا قسطی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی و اگر متعذر باشد
رجوع بوارث بعلت غایب بودن او و یا ابا نمودن او از تفسیر کردن
یا صغیر و نابالغ بودن او اقل آن چیزی که اسم باو صدق کند عرفا
مراعات کنند و اگر موصی له ادعا کند که موصی ازین الفاظ چیز
معینی خواسته و وارث انکار نماید قول وارث مقدم است بلی
اگر ادعای علم نماید بر وارث قسم نفی العلم باو میتواند داد
نه قسم بتی و هرگاه موصی وصایای معینه چند نماید و وصی فراموش
کند همه یا بعضی از آنها را مشهور آنست که در وجوه بر صرف مینمایند
بعضی گفته اند رجوع بوارث میشود و اول اقوی است و علما گفته اند
که اگر وصیت کند بصندوقی که در آن رخت و اسباب باشد یا کشتی
که در آن بار و متاع بسیاری باشد همه آنها داخل وصیت است
بموصی له باید داد و این خالی از اشکال نیست بعلت آنکه قرائن مختلف
دلالت می کنند و بدان جهت عرف نیز مختلف است پس اگر معیار عرف را
قرار دهند اولی خواهد بود والله اعلم بلی اگر وصیت بشمشیر بکند ظاهر این
است که علاقه و غلاف و غیر آنها از اسبابی که عرفا با شمشیر
محسوب میشود داخل است و اگر وصیت کند که بعضی از اولادش را
از ترکه اخراج کرده میراث باو نرسانند مشهور و اقوی این است که



باطل است و اگر وصیتی کند اولا و بعد از آن وصیتی دیگر کند که ضد
آن باشد اخری مقدم است و ناسخ اول است و اگر وصیت کند بخدمت
غلام یا سکنای خانه یا میوه درختی مدت معینی یا همیشه از برای شخصی
صحیح و جایز است لیکن باید ملاحظه نمود که منفعت مزبوره از ثلث بیرون
رود تا همه آن بموصی له برسد و اگر زیادتر باشد زیادتی آن موقوف
اجازه و امضای ورثه خواهد بود پس اگر مدتی معین قرار داده باشد
عین را با منافع آن قیمت کنند بعد از آن مسلوب المنفعه در
درظرف آن مدت نیز قیمت کنند و تفاوت مابین دو قیمت را
نسبت بثلث ترکه دهند و اگر منفعه را مقید بمدتی معین نکرده بلکه
همیشه بجهة موصی له قرار داده اظهر و اقوی اینست که عین را با منافع
قیمت کنند و عین را مسلوب المنفعه نیز قیمت کنند و تفاوت
آن دو تا را از ثلث ترکه حساب کنند و احتمال دارد که عین را با منافع
قیمت کنند و از ثلث مجموع قیمت را حساب کنند و لیکن بعید است
یا آنکه قیمت منفعه را حساب کنند از ثلث و قیمت عین را نه بر وارث
حساب کنند و نه بر موصی له و این ابعد است و در چنین صورتی موصی
له تصرف در منفعه میتواند نمود و وارث تصرف در عین بازاد
کردن لیکن بعد از آنکه آزاد کرد حق موصی له باطل نخواهد شد



ازمنافع

از منافع و در صورتی که منافع مدت معین باشد وارث میتواند
عین را فروخت و اگر منافع مستمره ما دام الحیوة باشد در جواز بیع
ان اشکال است چه عین مسلوب المنفعه بکار مشتری نمی اید مگر اینکه
بگوئیم که بعوض کفاره توان او را ازاد نمود و ان نیز منفعتی است
و اگر وصیت کند بخدمت غلام خود مدت معینی نفقه او بر وارث
خواهد بود در ظرف ان مدت و اگر منفعه مستمر ما دام الحیات قرار دهد
در وجوب نفقه بر وارث اشکال است و بعضی گفته اند بر موصی له است
و بعضی گفته اند از بیت المال داده میشود و اگر موصی وصیت کند
بلفظ کلی که افراد متعدده نا داشته باشد مثل اینکه گفته یک
غلامی یا کنیزی بجهة فلان کس بخرید و افراد ملکیه انواع کنیز و غلام مختلف
اند بحسب قیمت از سیاه و سفید و وجیه و زشت اختیار در تعیین
ان با وارث است پس در ان مثال چنانچه غلامی کریه المنظر سیاه
که از ان پست تری در افراد غلام نباشد وارث بخرد مختار است
و با او مضایقه و مناقشه نتوان کرد و همچنین اگر بگوید یکی از غلامها
یا کنیزهای مرا باو بدهید اختیار در تعیین با وارث است به نسبتی
که مذکور شد و میتواند غلام کور یا شل یا پیر یا طفل یا بجمیع عیوب معیوب از
انها را بدهد و با او نتوان مناقشه کرد و همچنین اگر بلفظ مشترک



مابین معانی مختلفه ادا کند و قرینه بر تعیین یکی از ان معانی نیاورد

نیز در تعیین احد معانی اختیار با وارث است و با او مناقشه

نتوان کرد بنا بر مذهب مشهور مثل این که گوید قنبر نام غلام مرا

بفلان کس بدهید و مفروض انکه دو قنبر نام غلام یا بیشتر دارد یکی

گرجی و صد تومان قیمت اوست و یکی حبشی یا کرد یزیدی و پنج تومان

گنجایش اوست اختیار در تعیین ان با وارث است و اگر بگوید

اسب مرا باو بدهید پس اگر یک اسب دارد همان را میدهند

و اگر متعدد داشت اختیار با وارث است در تعیین و چنانچه جمیع

غلامها یا کنیزهای او که وصیت نموده بود یکی از انها بدهید باو

مردند و تلف شدند مگر یکی همان یکی را باید باو داد اگر چه از همه بهتر

باشد بلی اگر همه مردند وصیت باطل نمیشود و نباید از خارج جز بدیل

تحصیل نمود و باو داد **فصل** اثبات وصیت به وشاهد میشود که

مسلمان و عادل باشند و اگر نباشند شاهد مسلمان و ناچار باشد

بشهادت چند نفر از اهل ذمه یهود یا نصاری یا مجوس که در ملت و

و طریقه خود عادل باشند ثابت میشود خواه در سفر باشد یا حضر

و قسم دادن شاهد نیز در این صورت لازم نیست بنا بر مشهور

و اقوی و در وصیت بمال بیک شاهد و قسم و یک مرد و دو زن



نیز ثابت

نیز ثابت میشود و شهادت یکزن در ربع قبول میشود و دو زن در نصف
قبول میشود و سه زن در سه ربع قبول میشود و عدالت ایشان معتبر است
اما احتیاج بقسم ندارد و اگر یکمرد شهادت بدهد و مدعی قسم نخورد
بعضی احتمال داده اند که نصف ثابت شود و بعضی گفته اند ربع ثابت
میشود و ظاهر این است که هیچ اعتبار ندارد و ساقط است و
ولایت بر مال میت و صغیر بواسطهٔ وصیت که از او وصایت گویند بدو
شاهد عادل ثابت شود و بشهادت زنان بتنهائی ثابت نشود و
شهادت وصی در چیزی که خود وصی در اوست و از ثبوت آن حظ و
بهره و فایده باو برسد معتبر نیست بلی هرگاه وصایت ثابت نشود و
بعلت نبودن بینه و شهود شهادت او مسموع است و اگر کسی بمیرد
و کنیزی از او مخلف شود و دو غلام و وارث او مثلا برادر او باشد
و باو برسد و کنیزک و غلامها را آن برادر آزاد کند بعد از آزاد
نمودن آن کنیز بزاید طفلی و آن دو غلام آزاد شده شهادت دهند
که آقای ایشان در حیات خود با کنیز مقاربت مینمود و آن طفل
که زائیده است از آقاست شهادت ایشان مسموع میشود شرعا
و آن دو غلام بعد از آزاد شدن دوباره بنده و مملوک آن طفل
میشوند لیکن مکروه است که آن طفل ایشانرا به بندگی بردارد بلکه بعضی

حرام دانسته اند و اگر وصیت کند که پنج نفر از غلام و کنیزهای
مرا آزاد کنند لیکن ظاهر این است و تعیین نکرد بعضی گفته اند که
تعیین ایشان بقرعه میشود و بعضی گفته اند که وارث مخیر است که هر
کدام را خواهد آزاد کند و قرعه مستحب است و اگر وصیت کنند که
بندهٔ مؤمنی بجهة او آزاد کنند متابعت وصیة لازم است و بعضی
گفته اند که اگر یافت نشود کسی که معروف بعداوت اهل بیت نباشد
او را بگیرند و آزاد کنند لیکن ظاهر این است که مجزی نیست بلکه
باید صبر کنند تا پیدا شود و هرگاه مظنه کرد که مؤمن است یعنی شیعه
است و او را خرید و آزاد نمود بعد مشخص شد خلاف آن بعضی مجزی
دانسته اند لیکن خالی از اشکال نیست و اگر وصیت کند که غلام
شیعه مثلا بجهة او خریده بقیمت بیست تومان مثلا و آزاد کنند
و باین قیمت میسر نشد واجب نیست که زیادتر از قیمتی که وصیت نموده
بخرند و صبر میکنند تا میسر شود اگر شد فبها و الا یحتمل که وصیت
باطل باشد و بعضی گفته اند که وجه را صرف در وجوه بر میکنند
و احتمال دارد که بهمان قیمت هر قدر از غلام را که میسر شود بخرند
و اگر کمتر از آن وجه موصی به یافت می خرند و آزاد میکنند و تتمه را
باو میدهند **فصل** وصیت بحقوقی که واجب باشد و اجب



بحقوقی

و بحقوق مستحب است و اما زیاده بر ثلث وصیت کردن جایز
است و موقوف برضای وارث است یا حرام و جایز نیست بعضی
حرام دانسته اند و اقوی این است که مکروه است بلی وصیت بکمتر از
ثلث افضل است بلکه بربع افضل از ثلث است و بخمس افضل
از ربع است خواه غنی باشد یا فقیر و ورثه نیز غنی باشند یا
فقیر و اگر وصیت کند از برای او بحصه بعضی از ورثه مثل اینکه
گوید مساوی حصه پسرم فلان بفلان شخص بدهید یا گوید صد
تومان بفلان شخص بدهید و حصه پسرش نیز صد تومان باشد
وصیت صحیح است از ثلث مطلقا و از زاید بر ثلث با اجازه
ورثه پس او را بجای یکی از ورثه حساب نمایند و بهر عددی که
هستند یکنفر زیاد کنند و اگر مساوی باشند فیها و الا که تفاوت
میان ورثه در مقدار ارث مثل زوجه و پدر و مادر و اولاد و بهمان
قدر گفته باشد که مثل بعضی از وراث من محسوب نمایند او را مثل
کسی محسوب نمایند که از همه کمتر برد و مساوی بهمه او را باو
دهند و هرگاه وصیت کند که ثلث او را بفقرا بدهند و اموال
متفرق در شهرها داشته باشد جایز است مصرف رساندن
ثلث آنچه در هر بلد است بفقرای آن بلد و تتمه را بجهت وارث



گذاردن و جایز است که معادل ثلث مجموع را بفقرائی که در بلد موصی هستند بدهند اگر مانع شرعی از حمل و نقل انچه در بلاد بعیده بان بلد نباشد مثل اینکه مال را در معرض تلف و غارت و غرق و حرق دراورد یا تاخیری در وصیت موصی حاصل شود و اگر مالی در بلد موصی است بقدر ثلث مجموع از ان مال اخراج نموده بمصرف وصیة برسانند و عوض ان از انچه در بلاد بعیده است بجهة ورثه گذارد هم جایز است بشرط رضای ورثه و انکه خصوصیت غرضی از موصی تعلق نگرفته باشد باینکه فقراء همه بلاد مستفیض شوند یا انکه مظالم در هر بلدی داشته و خواسته باشند که رد مظالم در هر بلدی دران بلد بشود و چنانچه مذکور شد سابقا بفقرائی که حاضرند در بلد میرسانند و لازم نیست که تفحص و انتظار فقری که غایب ان بلد است نیز بکشند و احوط انست که انچه در بلد موصی از اموال او باشد ثلث از او در همان جا بمصرف برسانند و از ان بلد نقل ببلدی دیگر نکنند و ظاهر انست که استیعاب کسانی که فقیرند از اهل بلد ضرور نیست یعنی بهمه رسانیدن لیکن احوط است و اگر بگوید غلامانی یا کنیزانی چند بصیغه جمع ازاد کنید اقل ما فی الباب سه بنده باید ازاد گردد و اگر زیاد کنند بهتر بلی اگر ثلث



اودنی

۱۴۹

او وفا به تا نکند ظاهر اینست که هر قدر ممکن باشد بخرند و ازاد کنند
و اگر یکی نیز وفا نکند بهر قدر از یکی که ممکن شود از ثلث یا نصف
یا ربع اکتفا نمایند و اگر ان نیز میسر نشد بعضی گفته اند که رد بورثه
نمایند و بعضی گفته اند صرف در وجوه بر کنند و بعضی گفته اند اگر
در اول حال ازاد کردن ممکن بوده و مسامحه شده تا متعذر شده
در وجوه بر صرف کنند و اگر از اصل متعذر بوده بورثه رد نمایند
و اگر وصیت کند که فلان غلام را بفلان کس بدهید و باقی ثلث
را بکسی دیگر وفا و عمل بهر دو وصیت لازم است و هرگاه غلام مذبور
بعد از مردن موصی و قبل از تسلیم او بموصی له عیبی عارض ان شود
مثل کوری یا زبان گیری مشهور این است که عبد مذکور را قیمت
کنند بدون عیب و متمم ثلث را بعد از وضع قیمت صحیح
بموصی له دوم بدهند و ان خالی از اشکال نیست و این در صورتیست
که نقصان قیمت غلام بعلت عیب باشد و اگر بعلت کسادی بازار
باشد و عین بر حال خود باشد بدون تفاوت ناقص نمیشود
از موصی له دوم چیزی بلکه حصه او زیاد میشود که قیمت کنند
ترکه را که از ان جمله غلام است در روز وفات موصی و متمم ثلث
ان وقت را باو دهند و اگر غلام مزبور پیش از تسلیم بموصی له



اول بمیرد وصیت نسبت باو باطل است لیکن قسمت کنند ترکه را
که از جمله ان غلام است در روز وفات موصی و متمم ثلث را بموصی له
دوم دهند و اگر وصیت کند که خانه معینی از خانهای مرا بزید
دهید و ان خانه خراب شد بعضی گفته اند وصیت ان خانه معینه
خراب شده باطل و منتقل میشود حق او بیکی دیگر از خانهای موصی و
بعضی گفته اند که اگر خانه معینی را که فرض شد وصیت کرده
و خراب شد چنانست و اگر خانه معینی از خانهای خود را وصیت
نمود و تمام خانها خراب شد پیش از مردن موصی وصیت بالمره
باطل است و هرگاه وصیت کند مبلغی از برای زید و فقرا النصف
ان مبلغ را بزید دهند و نصف دیگر را بفقرا بنابر مشهور
واقوی و بعضی گفته اند ربع را بزید دهند و سه ربع را بفقرا و ان
ضعیف است و اگر وصیت کند که بزید و برادرانش صد تومان
بدهید زید را مثل یکی از برادران حساب کنند و بالسویه میانه
همه قسمت نمایند **فصل** شرط است در وصی که مسلم و عاقل
باشد و مشهور عدالت را نیز شرط دانند و وصایه فاسق را
صحیح ندانند و بعضی شرط ندانند مثل وکالت و امانت واین
قول خالی از قوتی نیست خصوصا هرگاه علم داشته باشد موصی



اگر

۱۴۱

اگرچه خالی از اشکال نیز نیست و احوط این است که چنین نکنند و هرگاه اتفاق افتاد حاکم شرع قیمی تعیین نماید یعنی ناظری عادل که وصی مزبور با اطلاع او وصایای موصی را بعمل آورد و اگر وصی عادل بوده یا او را موصی عادل دانسته و بان جهة او را وصی نموده و بعد از موت موصی فسق او ظاهر شد معروف میان علمای ما انست که حاکم شرع او را معزول نموده نایبی بعوض او تعیین کند و هرگاه ثانیا توبه کرد و عادل شد بعد از معزول شدن و نایب بجهة او تعیین شدن ثانیا وصایت او بر نمیگردد بنا بر مشهور و مملوک وصی نمیتواند شد مگر باذن اقای خود و طفل را وصی نتوان کرد مگر بضمیمه بالغی و دران صورت نابالغ نشده تصرف نمیتواند نمود و این بالغ مستقلا تصرف میتواند نمود تا بالغ شود دران وقت شریک شوند و اگر صغیر مرد و یا بالغ شد فاسد العقل همان عاقل بتنهائی وصی خواهد بود و حاکم بعوض طفل شریکی بجهة او تعیین نمیتواند نمود بنا بر مشهور و تصرفی که ان شریک بالغ در ایام صغر ان نابالغ نموده بعد از بلوغ نمیتواند او را بر هم زد و هرگاه عمل بمقتضای وصیت نموده و مخالفت نکرده باشد و بنا بر مشهور کافر را وصی نمیتواند نمود مگر کافری مثل او و زن را میتوان وصی کرد



لیکن مکروه است نظر بظواهر بعضی احادیث و شرایطی که در وصی معتبر
است که ذکر کردیم ظاهر اینست که از حین وفات موصی تا حینی
که تصرفات وصیت تمام شود باید در وصی متحقق باشد و اقوال
دیگر نیز در این مسئله هست لیکن خلاف ظاهر است و اگر وصیت
کند بدو نفر و شرط کند عدم استقلال و انفراد هر یک را بلکه باطلاع
یکدیگر عملی را متوجه شوند تخلف جایز نباشد و استقلال هر یک در
فعلی حرام است و همچنین اگر مطلق گوید که فلان و فلان وصی من اند
و باید وصایای مرا بعمل آورند نیز هیچیک مستقلاً نتوانند کاری را
کرد بلکه بالاشتراک و باطلاع یکدیگر بعمل آورند بنابر اشهر و اقوی .
و اگر خواهند در این صورتها مال را قسمت کنند فیمابین خود که نصف
وصایا را یکی بعمل آورد مستقلا و نصف دیگر را دیگری جایز نیست
و اگر نزاع کنند انچه را هر یک بتنهائی کرده باشند ممضی و مجری
نخواهد بود و جمعی از علما استثنا کرده اند ان چیزی را که احتیاج
بفعل ان باشد و تاخیر ان ممکن نباشد و تا وقتی که هر دو حاضر
یا متفق شوند از دادن نفقه و کسوه صغیر یتیم و کنیز و غلام و حیوانات
و خریدن کفن میت و قضاء قرضهای او و قبول کردن هبه از جانب
صغیر در حالتی که بترسند نفع از کیسه صغیر برود و دعوا کردن از


جانب

جانب میت با خصم او یا از برای نفع میت دعوا کردن با خصم او
و از طفل صغیر و از برای نفع او با احتیاج و رد امانت و ودیعه معینی
یا عینی که غصب نموده باشد متوفی بصاحبش و بعضی جایز ندانسته
اند بهیچوجه انزا و بعضی تفصیل داده اند که اگر موصی تصریح کرده و منع
نموده از انفراد و استقلال جایز نیست در هیچ چیز و اگر مطلق گفته
و نهی صریح نکرده جایز است در اموری که لابد منه است و علمای ما
تصریح نموده اند باینکه در صورت نزاع و اختلاف حاکم جبر میکند
ایشانرا بر اجتماع و اتفاق و هرگاه نشد عوض ایشان کسی دیگر
تعیین میکند یا بعنوان نیابت از ایشان تا وقتی که اتفاق کنند
و باز بر سر شغل خود روند یا بطریق عزل که ایشانرا معزول نموده
کسی دیگر بجای ایشان منصوب مینماید علی الخلاف و حق در مسئله
این است که اگر عدالت را شرط ندانیم معزول نمیشوند مطلقا و اگر
شرط بدانیم باید دید که نزاع و اختلاف ایشان از راه اختلاف
فکر و صلاح دانستن و نظر صرفه اسلام نمودن است این موجب
فسق و خروج از عدالت و انعزال او نمی شود و اگر از راه لجاج و
عناد است و مستلزم اخلال بواجبی است مستلزم فسق میشود
اگر اصرار کنند بر نزاع و عدم التیام و حاکم مینمو اند در اینصورت



عزل نمود و اگر یکی از ایشان بیمار شد که فی الجمله عاجز شد از معمول داشتن
وصایا یا از راه دیگر غیر بیماری عجز بجهة او عارض شد ضم مینماید
حاکم شرع بان وصی عاجز کسی را که باو امداد و اعانت نماید و در
اینصورت باید سه نفر بحسب رای و فکر و نظر متفق شوند و باتفاق
یکدیگر وصیتها را معمول دارند و تصرف در اموال موصی نمایند و این
مذهب مشهور است و لعله الاقوی و اگر یکی از ان دو تا مرد یا فسق
عارض او شد یا بجهة او عجز کلی بهم رسید یا دیوانه شد یا غایب
شد مشهور اینست که حاکم ضم کسی دیگر بعوض ان یا وصی دیگر ضرور
نیست بلکه میتواند منفردا همان یکی تصرف کند و بعضی ضم را لازم
دانسته اند و ان احوط است بلی حاکم نمیتواند تفویض مطلق یا چند
بتنهائی هر چند صلاحیت انفراد و استقلال را داشته باشد و اورا
عزل و بدل او دیگری را نصب نیز نتواند نمود خواه متحد یا متعدد باشد
و در صورتی که تجویز انفراد و استقلال بجهة هر یک نماید موصی میتوانند
منفردا تصرف نمود یا مال قسمت نمود میان خود که رجوعی بیکدیگر
نداشته باشند و هرگاه کسی را وصی کنند و او قبول کند بعد از
قبول کردن میتواند وصی مزبور رد نماید و ابا کند از وصایت
مادامی که موصی زنده است و هرگاه بعد از مردن موصی قبول



کرد ورد ننمود تا موصی مرد بعد از مردن او نمیتواند رد نمود و همچنین

اگر رد کند و خبر رد بموصی نرسیده موصی مرد نیز ردّ او معقول

نیست و هرگاه او را وصی کند و پیش از آنکه مطلع شود وصی ورد

کند موصی مرد دیگر وصی رد نمیتواند نمود بنا بر مشهور و هو الاقوی

و در صورتی که بر وصی واجب شد و قبول نکرد حاکم باید او را مجبور

نماید بر قبول وصایت مادامی که اصرار بر اباء نکند که کبیره شود و

موجب فسق او شود و اگر چنان کرد بر حاکم شرع لازم است که او را

معزول نموده کسی دیگر بعوض او نصب نماید و هرگاه وصی عجزی بهم

رساند از تحمل کردن بمقتضای وصیت حاکم کمک و معاونی بجهة

او تحصیل و ضم نماید خواه در حین وصیت عاجز بوده یا بعد از موت

موصی عارض او شود و اگر خیانتی و مخالفتی از شرط موصی از وصی

ظاهر شود حاکم او را عزل و بجای او دیگری را نصب مینماید

و وصی امین است ضامن تلف اموال موصی نیست مگر اینکه تعدی نموده

باشد یا تفریط چنانکه اگر خود وصی طلبی از موصی داشته باشد استیفاء

حق خود را میتواند نمود از اموال موصی که در تصرف او است و احتیاج

باذن حاکم شرع ندارد خواه بتواند اثبات نماید به بینه نزد حاکم یا

نتواند بنا بر اقوی و اقوی این است که وصی میتواند از اموال



موصی چیزی را بجهت خود بگیرد مثل وکیل از خود و هرگاه موصی اذن بدهد بوصی که دیگری را وصی کند جایز است واگر منع کرد واذن نداد مگر تصرف بنفس خودش را جایز نیست واگر مطلق او را وصی نمود واظهار وصی بتعیین کردن بجهت خود یا نکردن ننمود اقوی این است که نتواند وبعد از وفات ان وصی حاکم خود متوجه میشود ونظر در امور موصی مینماید وچنانچه سابق مذکور شد ولایت طفل از برای پدر است بعد از ان جد پدری بعد از ان پدر جد وهکذا بترتیب ومادر را ولایتی نیست واگر هیچیک از پدر واجداد نباشد وصی پدر ولایت دارد وبعد از ان وصی جد وهکذا بترتیب ووصی مادر را ولایتی نیست واگر هیچیک نباشد ولایت از حاکم شرع است ودر وصایا وحقوق ودیون موصی ولایت با وصی است واگر نباشد با حاکم شرع است که امام یا نایب خاص یا نایب عام که فقیه جامع الشرایط باشد واگر حاکم شرعی در ان بلد وحوالی ونزدیک باو نباشد ورجوع کردن باو ودر ولایات بعیده مشقه شدیدی داشته باشد عدول مؤمنین کسی را قیم مینمایند که اعتمادی ووثوقی باو داشته باشد بنابر مشهور وهو الاقوی واگر چیزی باشد که مضطر الیه باشد ولابد منه باشد مثل نفقه وپرستاری طفل وچهارپا ومحافظت مالی که مشرف بر تلف باشد



واجب است بر مؤمنان بوجوب کفائی مکه بر جمیع مسلمانان اگر
حاکم دور باشد و ممکن نباشد مراجعت باو آنچه را لابد منه است بدون
رجوع باو بکنند و آنچه را ضرری در تاخیرش نیست تاخیر کنند
تا بحاکم رجوع کنند و ولایتی که جد دارد بر طفل مقدم است بر ولایت
اجنبی که وصیت باو شده باشد پس اگر اجنبی را وصی کند با وجود
جد بعضی از علما گفته اند که تا جد است تصرف نکند و بعد از مردن
یا عجز جد آن وقت تصرف تواند کرد و بعضی گفته اند که در ثلث میت
تصرف وصی صحیح است خواه جد باشد یا نباشد و بعضی گفته اند
باطل است وصایة او و هیچ قسم تصرفی نتواند نه در حیات جد و نه
بعد از ممات او و هرگاه موصی همین قدر ذکر کند که فلان وصی من است
و دیگر هیچ نگوید این عبارت لغو است در نزد علمای ما و احتمال دارد
که از این لفظ فهمیده شود وصایت بر اطفال و متوجه احوال ایشان
شدن والله اعلم و اگر گوید فلان وصی است بر اطفال من ظاهر
این است که تواند تصرف در اموال ایشان نماید بطریق غبطه و صرفه
و مصلحت و تکفل که مراد محافظت مال ایشان باشد از تلف شدن
بتنهائی و احتمال دارد که صحیح نباشد تا مادامی که بیان نکند
که چه باید کرد و کسی که متولی اموال یتیم شد خواه ولی بالاصاله باشد



یا وصی ولی باشد حقی در اموال او دارد لیکن در قدر ان خلاف است
بعضی کفته اند اجرت المثل میبرد و بعضی کفته اند بقدر کفایت و کذرانی
و بعضی کفته اند هر کدام کمتر است بشرط اینکه فقیر باشد و این قول
اولی و احوط است **فصل** چنانچه اقراری نماید مریض در مرض
موت که فلان مبلغ از مال زید بر ذمه من است یا فلان عین معین
از ترکه من مال زید است و امثال ان بعضی از علما کفته اند از اصل
ترکه وضع میشود و وارث رجوعی و مناقشه نتواند نمود و بعضی شرط
نموده اند محسوب شدن انرا از اصل بعدالت و متهم نبودن بهیچ
وجه و چنانچه عادل نباشد یا متهم باشد از ثلث محسوب شود و بعضی
کفته اند که مقر له اکر بیکانه باشد از اصل محسوب شود مطلقا و
اکر وارث باشد و موصی متهم نباشد بمحبت و میل باو و ناخوشی و
رنجش از سایر وراث خود و حاصل اینکه از قراین حالیه یا مقالیه
مشخص شود که قصد مقر از اقرار و اخبار رفع بنوده و این اقرار را
محض از برای نفع بعضی و ضرر و حرمان بعضی دیکر نموده نیز از
اصل محسوب شود و الا از ثلث و مشهور این است که از ثلث محسوب
شود مطلقا و در صورت عدم عدالة یا تهمة موصی که یقینا از ثلث
محسوب شود و در صورت امانت و دیانت و حصول مظنه از اقرار



از اصل و

او بصدق او در اقرار و انکه مقصود اضرار و حرمان باقی وراث نبوده
محل تامل و اشکال است و تصرفی که معلق بر موت باشد مثل تدبیر
مملوک مثل وصیت است و از ثلث محسوب شود و تصرفی که از ان
تصرف ضرری بوارث نرسد و تفویت چیزی از ان لازم نیاید از
اصل محسوب است مثل بیع و صلح و اجاره بثمن المثل و اجرت
المثل یا زیاده و عین مال طلبکار بخودش رد نمودن و اجرت منافعی که
باو میرسد اگر زیاده نباشد از اجرت المثل و همچنین زنی خود را بشوهر
دهد بکمتر از مهر المثل یا مردی خود را اجیر کند بکمتر از اجرت المثل غیر
موقوف بر امضاء وارث نیست و تصرفی که تبرع محض باشد مثل
هبه و تصدق و بیع و صلح و اجاره بکمتر از ثمن المثل یا اجرت
المثل و خریدن چیزی بزیاده از ثمن المثل محل خلاف عظیم است
مشهور آنست که از ثلث محسوب شود و جمعی قایلند بانکه از اصل
محسوب شود و مسئله بسیار مشکل است و این فقیر را تا بحال تحریر این
رساله ترجیحی که اعتماد بران تواند نمود و عمل بان توان کرد حاصل نشده
بلکه در مقام حیرت و تامل است تا انکه جناب اقدس الهی توفیقی بدهد
و فتح البابی بشود و حق ظاهر شود امیدوار است که جناب اقدس باری
ظهور مولا و اقای ما صاحب العصر را نزدیک و از برکت ظهور ان




بزرگوار رفع جمیع شکوک و شبهات و حیرتها و جهالتها و بدعتها
و ضلالتها بشود بمحمد و اله الطاهرین و هرگاه مریض چنین تصرفی نمود
و بعد از ان رفع ناخوشی ان شده صحیح شد و ثانیا مریض شد و مرد
تصرف او لازم و از اصل محسوب است قطعا و ظاهر این است که مرض
موت مرضی است که متصل بموت باشد که بر او صحت فاصله نشود
خواه مرضی صعب مخوف باشد یا جزئی باشد و امور مخوفه که در عرف
از امرض بگویند هر چند متصل بموت باشد مثل طوفان شدید از دریا
و اشراف بر غرق یا درد زائیدن زن خصوصا هرگاه طول کشیده
و بعضی علامات ناخوشی مثل مردن طفل در شکم ظاهر شد و شدت
جنگ در حین ریختن دو لشکر بیکدیگر و اسلحه حرب بکار بردن
طرفین اینها هیچ مرض موت بگویند و ان حکم و اشکال دران جاری
نیست و بنا بر قول مشهور که منجزات از ثلث محسوب شود بر وصیت
مقدم است چنانچه سابقا مذکور شد و شرایط صحت و لزوم تصرفات
منجزه مریض همین که متحقق شد لازم میشود و رجوع نمیتواند نمود
بخلاف وصیت که هرگاه خواهد رجوع کند و چنانچه منجزی و موجلی
مثل تدبیر تعارض کنند که ثلث وفا بهر دو نکند منجز مقدم است
والله العالم باب چهاردهم در عتق و تدبیر و مکاتبه



و استیلاد و دران چند فصل است
## فصل
تمام علما متفق اند بر فضیلت ازاد کردن بنده مملوک و احادیث متواتر دراین خصوص وارد شده که هرکس بنده را آزاد کند جناب اقدس الهی بهر عضوی از اعضای او عضوی از اعضای این را از اتش جهنم ازاد کند و همچنین مملوکی که هفت سال در بندگی خدمت کند سنت مؤکد است که او را ازاد کنند هرگاه شیعه اثنی عشری باشد و اگر سنی باشد مکروه است و اگر مستضعف باشد یعنی عقل درستی که تشخیص دین و مذهب تواند داد نداشته باشد و هرگاه ازاد کرد مولی غلام خود را که از کسب و حرفه عاجز باشد اعانت او مستحب است و بنده نمی شود مگر کافر حربی پس یهود و نصاری و مجوس که شرایط ذمه را بعمل اورند و در بلاد اسلام باشند ایشان را به بندگی نتوان برداشت بلی هرگاه وفا بشرایط ذمه نکنند حربی میشوند و مالک ایشان نیز میتوان شد و حربی اعم از انست که با مسلمانان بالفعل در صدد محاربه و منازعه باشند یا مسلمانان بر ایشان قاهر و غالب باشند مثل هنود و غیر هنود که در بلاد اسلام در تحت حکم حاکم اسلام باشد و همین که غلبه و استیلا بر ایشان بهم رسید ایشان بنده میشوند خواه بجنگ کردن یا بطریق دزدی و حیله و خواه اینکه بر ایشان مستولی شده مسلمان



باشد با کافر و چنانچه در این زمان یا غیر این زمان که لشکر پادشاه جایر
بروند بر سر کفار و از ایشان اسیر و غنیمت بیاورند یا بطریق دزدی
و حیله ایشان را بگیرند و بیاورند میتوان از ان لشکر اسرائی که در تحت
ید ایشان است خرید هر چند معلوم باشد که امام را دران حق هست
و حق امام را نداده اند بعلت انکه خود ائمه ما صلوات الله علیهم از
راه مرحمت بشیعیان حق خود را بایشان حلال نموده اند و از ظواهر
ان احادیث چنان معلوم میشود که هر گاه سنی بخرد بر او حلال نیست
و مالک نمیشود مگر انکه اول شیعه بخرد و بعد از ان سنی از او بخرد
و اگر کسی اقرار کند برقیت و بندگی خود باختیار و بالغ و عاقل
باشد حکم میکنند برقیت او هر چند رشید نباشد یعنی سفیه باشد
و بعضی رشد را هم شرط دانسته اند و بعد از ان اگر رجوع کند
قبول نمیشود هر چند اقامه بینه نماید بر حریت خود مگر انکه از برای
اقرار خود که اول نموده تاویلی بیان کند که رفع تناقض در سخن او
بشود در انوقت اقوی قبول دعوای او است و بینه او را میشنوند
و اگر بخرد از کافر حربی پسر خود را یا زن خود را یا یکی از محارم
خود از مقوله عمه و خاله و امثال انها جایز است لیکن ان بیع و
شرا نیست بلکه وسیله ایست از برای استخلاص مسلم از دست



کافر



۱۴۷

کافر و اگر کسی دیدیم که در میان بازار در معرض بیع و شراء در آورده اند و فروختند و خریدند و بعد از ان ادعای حریت نمود مسموع نمیشود مگر به بینه بلکه بعضی از علما گفته اند که ضرور بیع و شرا نیست بلکه همین قدر که کسی را برا و ید تصرف باشد از برای حکم برقیه ظاهرا کفایت میکند مثل سایر اموال و بعضی از احادیث صحیحه نیز بخصوص دلالت براین دارد و خالی از قوت نیست **فصل** زوال رقیه بیکی از چهار قسم میشود **اول** مباشرتست یعنی باز اد کردن مالک یا مکاتب نمودن یا مدبر نمودن و از اد کردن لازم دارد صیغه که دلالت بر اد کند مثل لفظ حریة چنانچه گوید انت حر یا حررتک و الفاظی که صریح نباشد در دلالت بلکه کنایه که احتمال اد و غیر اد داشته باشد صیغه عتق محقق نمیشود بانها هر چند قصد عتق کرده باشد مثل انکه بگوید فککت رقبتک یا انت سائبة یا انکه لا سبیل لی علیک و امثال ان و در لفظ اعتاق مثل اعتقتک یا انت معتق خلاف است و اظهر این است که واقع میشود و دلالت دارد بر حریت هم لغة و هم عرفا و هم شرعا و اگر گوید بکنیزک خود یا حرة و قصد انشاء عتق او را نماید ظاهر اینست که نشود و اشاره و نوشتن کفایت نکند با قدرت بر نطق



و حرف زدن و صیغه عربی معتبر است با امکان و در حالتی که
ممکن نباشد بهر لغتی که میسر باشد کافیست و عتق باید که معلق بر شرط
و صفت نباشد و حکم شرط و صفت دارد یمین یعنی جزاء فعلی که از او
صادر شود خواه بطریق زجر باشد یا شکر مثل اینکه گوید اگر دیگر
کج خلقی بکنم یا شراب بخورم یا پیاده بکه بروم یا اینکه گوید اگر
خدا این پسر داد فلان بنده را در راه خدا ازاد کنم چه فرقی میان
شرط و یمین بحسب صیغه نیست بلی تفاوت معنوی بحسب نیت
دارند که اگر مقصود از تعلیق بر شرط تعب و زجر است در طاعت و
معصیت او را یمین گویند و اگر محض تعلیق و زجر و تعبی در نظر نداشته
باشد او را شرط یا صفت گویند و لازم نیست تعیین ازاد شده بلکه اگر بگوید
یکی از غلامهای من ازاد است صحیح است و بنابر قول بعضی و مشهور
انست و بنابران مرجع در تعیین خود ازاد کننده است و بعضی گفته اند
رجوع بقرعه میشود و شرط است در معتق که جایز التصرف و مختار باشد
و قصد عتق را نیز داشته باشد و مراد از جایز التصرف اینست که
مجبور علیه نباشد بعلت عدم بلوغ یا جنون یا سفاهت یا افلاس
پس اگر مجبور باشد باطل است و همچنین اگر مست باشد و قصد
قربت شرط است در عتق مثل سایر عبادات و باین جهت است



که بسیاری از علما عتق کافر را صحیح نمیدانند و بعضی تفصیل داده اند
که اگر کافری است که انکار خدا تعالی را نموده عتق او باطل است
و الا صحیح است چه قصد قربت ممکن در اینصورت هرچند کافر باشد
و شرط است در صحت عتق انکه کسی را که ازاد کند مملوک باشد پس
اگر غیر مالک آزاد کند صحیح نیست هرچند بعد از ان مالک امضا
و اجازه کند و همچنین باید مسلمان باشد بنا بر مذهب مشهور و
اقوی و ازاد کردن ولد الزنا صحیح است چه کفر ان ثابت نیست
و اگر بغلام غیری بگوید که اگر من ترا مالک شدم تو ازاد باشی ازاد
نمی شود بلی اگر بطریق صیغه نذر بگوید لله علی اعتاقه ان ملکته صحیح
است و بر او لازم است که وفا بنذر خود نماید و ازاد کند نه اینکه
بمجرد مالک شدن او خود بخود ازاد شود و اگر بگوید لله علی انه حر
ان ملکته معلوم نیست صحیح باشد و اگر ولی غلام یا کنیز طفل
غیر بالغ خود را با صرفه و غبطه و مصلحت صغیر قیمت نموده بخرد و ازاد
کند صحیح است و مملوک ولد کبیر رشید را هرگاه فضولا بخرد و
ازاد کند صحیح نیست بنا بر مشهور و اگر شرط کند بر معتق شرط جایزی را
در صیغه عتق وفا بان لازم است خواه شرط خدمت معینی
نماید یا مال معینی مثل اینکه گوید تو آزادی بشرط انکه یکسال



خدمت مرا بکنی یا بشرط انکه ده تومان بمن بدهی لیکن لزوم وفا
بشرط مشروط است بقبول مملوک بنابر اقوی واگر شرط کنند که
هرگاه مخالفت کند وخدمت نکند یا مال را ندهد دو دفعه بر گردد در رقیت
وبندگی بعضی صحیح دانسته اند هم عتق را وهم شرط را واین قول
خالی از قوتی نیست وبعضی باطل دانسته اند هر دو را وبعضی عتق
را صحیح دانسته اند وشرط را باطل دانسته اند واگر شرط خدمت
زمانی معین براو نماید صحیح است واگر اخلال کند او بخدمت معینه
دران زمان معهود بر نمی گردد برقیت ونمیتواند انکسی که شرط
خدمت برای او شده مطالبه خدمت در مثل ان زمان ازاد نماید
چه خدمت مثلی نیست بلی ظاهر این است که مطالبه اجرت المثل نتواند
بکند چنانچه جمعی قایلند وبعضی ازان نیز منع نموده اند والله اعلم و
اگر نذر کند که اول مملوکی که مالک شود انرا ازاد کند نذر مزبور
صحیح است لیکن قرعه بزنند وبنام هر یک در امد اورا ازاد میکنند
وبعضی از علما گفته اند که اگر نذر کننده با نیت وقدرت وتوانایی
دارد مخیر است هر کدام را خواهد ازاد کند والا قرعه بزنند واول اولی
است واگر نذر را باین طریق کرده باشد که اول چیزی را که مالک شود
از ممالیک ازاد کند ویکدفعه مالک ده کس شد مثلا همه را باید ازاد

کند



کند بدون اشکال و اگر نذر کند که اول انچه را که بزاید جاریه آزاد کند
داو توأم بزاید هر دو ازاد میشوند بعلت اینکه لفظ انچه عام است
دافاده عموم کند بخلاف لفظ مملوک چنانچه در صورت عکس که
در فرض اول بگوید اول انچه را مالک شوم و در ثانی بگوید که اول مولود
حکم بر عکس ان کنیم خواهد بود بهمان علت و مشهور در عتق هر دو
توام شرط نکرده اند که هر دو را بیکدفعه بزاید و بعضی از علما شرط کرده اند
هر چند فرض نادری است و چنانکه کسی ازاد کند غلامی را که از خود
مالی داشته باشد یعنی در تحت ید و تصرف او باشد پس اگر مملوک را
مالک شیئی ندانیم خواه کلیة یا بعضی چیزها را مثل فاضل ضریبه و
ارش جنایة یا غیر ان مشهور این است که اگر اقا دانست که مال
دارد و استثنا نکرد مال غلام است و الا مال اقاست دیگر شرط نیست
که استثنا را پیش از لفظ انت حر نماید مولی چنانچه بعضی گفته اند
بجهة اینکه همه کلام یکیست و تمام نمیشود مگر بجزء اخر خواه بعضی از
اجزاء کلام مقدم باشد یا مؤخر تا تمام نشود حکم بهیچ چیزی نکنند
و اگر ازاد کند ثلث غلامهای خود را باید تعیین ثلث از قرعه
شود و همچنین است ربع یا خمس یا غیر ان از اجزاء مشاعه
و همچنین اگر وصیت کند بازاد کردن ثلث غلامهای خود یا وصیت



نماید بازادی همه وسوای ایشان مالک شیی نباشد و ورثه انچه
زاید بر ثلث نکنند یا همه را در فرض موت ازاد نماید و مالی دیگر
نداشته باشد و قایل شویم که عتق نیز مثل سایر منجزات از ثلث
محسوب میشود و اگر وصیت کند بازادی غلامی دون کند ثلث
بان بر وارث ازاد کردن ان لازم است و اگر ابا کند حاکم ازاد
کند و از همان حینی که او را ازاد کنند ازاد شود و انچه تحصیل
نموده باشد از حین مردن تا حین ازاد شدن از کسب یا غیر
ان ظاهر این است که مال وست نه مال ورثه والله اعلم فصل
دویم سرایتست و مشهور اینست که هر که یکجزئی از غلام یا کنیز خود
ازاد نمود باقی نیز ازاد میشود و سرایت میکند ازادی در ان
هرگاه صحیح و جایز التصرف باشد و بعضی گفته اند سرایت نکند و همان
مقدار که ازاد شده است اقتصار بران باید کرد و باقی از ورثه است
و دو حدیث صحیح دلالت بر این قول دارد والله اعلم و اگر غلامی
مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر و یکی از شرکا ازاد کند حصه
خود را بعضی از علما گفته اند که همان شریکی که ازاد کرده اگر مالدار
و موسر است قیمت کنند برادر حصه شرکا او را و باقی نیز ازاد
شود و اگر فقیر و معسر است خود غلام سعی کند در فک باقی

و بعضی



و بعضی گفته اند اگر قصد او اضرار شریک بوده و مالدار باشد قیمت
حصهٔ شریک را بدهد و همه را آزاد کند و اگر معسر باشد اصل عتق
باطل است و اگر قصد اضرار نداشته بلکه قربة الی الله عملی کرده لازم
نیست بر او که فک باقی را نماید و سعی میکند خود غلام در حصهٔ شریک
و اگر قبول کند حصهٔ شریک بر ملکیتا و باقی میماند و اقوال دیگر نیز
هست و قول اول خالی از قوتی نیست و علما خلاف نموده اند
در اینکه وقت ازاد شدن حصهٔ شریک چه وقت است بنابر ان که
سرایت متحقق و همه ازاد شود جمعی گفته اند وقتی است که قیمت حصهٔ
شریک را باو بدهند و بعضی گفته اند وقت ان حال جریان صیغه است
یعنی لفظی که اقتضای ازادی حصهٔ او را نماید و جمعی توقف
نموده اند بجهة عدم ظهور ادله بر هیچیک از اقوال و الحق جای توقف
است و قیمت وقتی که ازاد می کنند معتبر است علی الظاهر و در
مالداری معتق همین قدر شرط است که بعد از وضع قوت شبانه
روزی خود و عیال خود مالک قدر قیمت حصهٔ شرکا باشد و ظاهر
این است که انچه در اداء دین مستثنی بود در این جا نیز مستثنی باشد
از مسکن و خادم و غیر ان و اگر بهمین قدر که مالک است همان
قدر نیز مدیون باشد مشهور این است که مانع سرایت نیست



بعلت اینکه مالک انچه در دست خود دارد هست و تصرف دران بمقتضی
و مجری است هر چند مقروض باشد و بعضی گفته اند مانع هست بعلت
اینکه عرفا صدق میکنند بر چنین شخصی که موسر و مالدار است و هرگاه
غلامی مشترک بود میان دو شریک و یکی از انها مرد و حصه او بارث
رسید بکسی که ان غلام برادر ازاد میشود از محارم او ان حصه ارثیه
لامحاله ازاد میشود و در سرایت او بحصه شریک دیگر خلاف و اشکال
است و مشهور اینست که سرایت نکند و هو الاقوی قسم سیم
ملک است هیچکس مالک پدر و مادر خود نمیتواند شد و همچنین اجداد
و جدات پدری یا مادری و نیز کسی مالک اولاد خود نشود خواه
ذکور و خواه اناث و اگر مالک شد ازاد میشود و در مرد زیادتی بر زن
هست که مالک هیچیک از محارم خود از زنان نمیتواند شد مثل عمه و خاله
و خواهر و دختر خواهر و دختر برادر اما در زن کسی را که مالک نتواند
شد پدر است و بابا در یلی کرده است که زن مالک اقارب خود نشود
خصوصا در وقتی که وارث او باشد و انچه ظاهرا در نسب حرام میشود
ظاهر این است که در رضاع هم حرام میشود پس مادر رضاعی بخریدن
ازاد میشود و پدر رضاعی نیز چنین است و سایر محارم و اقارب نیز
بهمین دستور و هر یک از زن و شوهر هرگاه خریدند ان یکی را



بزوجه

زوجیت باطل میشود و چنانچه کنیز حامله را آزاد کنند بعضی گفته اند سرایت بحمل او نیز نماید و ازاد شود و بعضی گفته اند آزاد نشود مگر در وقتی که صیغه عتق را بوضعی خوانده باشد که شامل ان نیز باشد و قصد هم کرده باشد و باقرار خودش ثابت شود و لعله الاقوی قسم چهارم عوارض است مثل کوری پس چنانچه مملوک کسی کور شود ازاد شود و جذام یعنی خوره و بعضی برص و پیسی را نیز الحاق کرده اند اما دلیل ندارد و علما زمین گیر شدن را موجب ازادی گرفته اند و چنانچه مالک گوش یا دماغ یا لب مملوک را ببرد ازاد شود و همچنین زبان بریدن و الت رجولیت او را قطع کردن و ازین حکم معلوم شود که خواجهائی که حال متعارف است داد و ستد آن چنانچه کسی شخص شود که مولی این عمل را کرده عیبی ندارد و هرگاه مشخص باشد شود که اقا خود قطع نموده مبایعه ان باطل و ازاد خواهد بود و در کندن یکچشم و بریدن یک گوش تاملی هست و ظاهر این است که تنکیل که مناط حکم است بان صدق کند عرفا و از جمله عوارضی که باعث ازادی غلام میشود ان است که غلام پیش از آقای خود مسلمان شود در دار الکفر و بعضی شرط دانسته اند که پیش از آقا بدار الاسلام بیاید و هرگاه کسی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای مملوکی که مملوک غیر است واجب است



بر حاکم شرع یا بر عدول مؤمنین که او را از ترکه میت بخرند و ازاد کنند
و باقی ترکه را باو بدهند هر چند مالکان مملوک راضی نشود باید او را
مجبور کرد بر فروختن والله اعلم **فصل** در تدبیر و ان انست
که معلق کند ازادی مملوک را بر مردن مولی یا مردن کسی که خدمت
جاریه را باو واگذارده باشند و واقع میشود تدبیر بهر لفظی که صریح باشد
در افاده ان معنی مثل انت حرّ بعد وفاتی یا گوید اذا متّ فانت
حرٌ یا عتیق یا معتق یا اعتقتک بعد وفاتی یا حررتک بعد موتی و
باشاره و نوشتن صحیح نیست و چنانچه تعلیق بموت مطلق
صحیح است چنانچه او را انشا مقید کند بشرطی یا شروطی چند صحیح است
مثل اینکه گوید ان قتلت او متّ فی سفری هذا او مرضی هذا فانت
حرٌ و چنانچه گوید انت مدبر یا دبّرتک و اقتصار بر همین قدر نماید
جمعی از علما صحیح دانسته اند مطلقا و بعضی باطل دانسته اند مطلقا
و بعضی گفته اند که این لفظ صریح نیست بلکه کنایه است پس چنانچه
اخبار بقصد خود نماید قبول میکنند والا فلا و قول اول اقوی است
و قصد و نیت لازم است چه کسی که قصد نداشته باشد اعتباری
بعبارات او نیست و باید تدبیر را از شرط و صفه مجرد داشت
و معلق باینها نکرد پس اگر گوید هرگاه فلان شخص مسافر برگشت یا بود

نوبری



تو مدبری یا اگر ماه رمضان داخل شد چنانی صحیح نیست و خلاف
بعضی از علما شاذ است و اعتباری بان نیست و تدبیر کننده باید بالغ
و عاقل باشد و مختار و جایز التصرف پس طفل هر چند ممیز باشد یا ده
ساله باشد یا مجنون یا مست یا مجبور که او را ملجا باین فعل کرده
باشند یا سفیه تدبیر اینها صحیح نیست و در اعتبار قصد قربت
مثل عتق مطلق خلافست مبنی بر این است که وصیت است یا عتق
مشروط اگر وصیته باشد قصد قربت لازم نیست و اگر عتق مشروط
باشد لازم است و مدبر بر ملکیت مولی باقیست تا مولی در حیات است
و انواع تصرفات در او میتواند نمود حتی وطی کردن کنیز و اگر حامل
شود کنیز مدبره دو سبب بجهة ازادی او بهم رسیده بعد از فوت
اقا یکی تدبیر و دیگری ام ولد بودن و چنانچه اقا بمیرد و طفل او زنده
باشد از ثلث ازاد میشود بعلت تدبیر و اگر وفا نکند حکم ام الولد را
در او جاری سازند و هر گاه کنیز مدبره از مملوک اقا حامله شد یا از غیر
طفل و حمل او نیز داخل تدبیر خواهد بود خواه ان حمل از عقد باشد
یا شبهه یا زنا و تدبیر مثل وصیت است میتواند مالک رجوع کند و او را
باطل نماید و در وقتی که تدبیر مدبر یا مادر را باطل کرد و رجوع نمود
ایا تدبیر اولاد ایشان را نیز میتواند باطل کرد یا نمی تواند خلاف است

مملوک ولیکن حمل است که داخل در ملک اقای حامل میشود ح



فیما بین علما مشهور متقدمین قایلند بعدم جواز رجوع و مشهور متاخرین
قایلند بجواز رجوع و قول اول اقوی است و اگر زنی حامله را مدبر گرد
سرایت بولد او نمیکند بنابر مشهور و هو الاقوی و جمعی از علما قایلند
بسرایت در صورتی که اقا علم داشته باشد در حین تدبیر جاریه بانکه
حامله میباشد و الا فلا و ظاهر این است که تدبیر خود از جمله ایقاعات
و مستقل است نه عتق بشرط است و نه وصیت است بلی ایقاعی است
جایز مثل وصیت چنانچه مذکور شد رجوع از ان جایز است قولا مثل
اینکه گوید از این تدبیر رجوع کردم یا از ان باطل کردم و فعلا مثل اینکه
مدبر را فروخت بکسی یا ازاد کرد یا بخشید و بیع مدبر جایز است علی
الاشهر الاصح و قول مخالف شاذ و بی اعتبار است و مدبر ازاد میشود
بموت مولی از ثلث مال او اگر وفا کرد و الا بقدر ثلث مال ازاو ازاد
میشود و اگر مالک غیر او نباشد ثلثشان ازاد میشود پس اگر چند نفر
غلام و کنیز خود را بترتیب مدبر نمود اگر ثلث میت وفا بقیمت همه
کرد همه ازاد میشوند و الا بترتیب هر کرا مقدم ذکر کرده اول ازاد
میشود و هکذا و اگر ترتیب مشخص نباشد از قرعه مشخص نمایند و قرض
بر تدبیر مقدم است خواه پیش از تدبیر او را ذکر کرده باشد یا بعد
چه تدبیر مثل وصیت است و باید بعد از ادا دین مراعات شود



153

از ثلث و دین از اصل وضع میشود پس چنانچه میت دینی داشته باشد
که بهمه ترکه احاطه کند تدبیر باطل و مدبر فروخته میشود و وجه قیمت او
بطلبکار داده میشود و الا بقدر دین فروخته میشود و ثلث باقی ازاد
میشود و اگر قدری از غلام خود را مدبر نماید سرایت بباقی نکند
بنابر مشهور و اقوی و همچنین مملوکی که مشترک باشد میان سه نفر و
یکی مدبر کند سرایت بحصه شریک نکند و چنانچه مدبر بگریزد تدبیر او باطل
شود و در ایام گریختن او لادی اگر بهم رسد ازاد رق و بنده خواهند
بود بلی اولادی که پیش از گریختن بهم رسانیده بر تدبیر خود باقی
خواهند و اگر تدبیر او را معلق بر وفات شخصی کرده باشد که خدمت او را
باو واگذارده و بگریزد تدبیر او باطل نشود و انچه را عبد مدبر کسب کند در
درصورتی که مدبر مولی باشد کسب او مال مولای اوست و چنانچه
بعد از وفات مولی میانه مدبر و وارث او اختلاف شود وارث گوید
که انچه داری قبل از وفات مولی تحصیل مولی کردی و او گوید بعد تحصیل
کردم سخن او با قسم مقدم است مگر بینه اقامه کند وارث برخلاف ان
و چنانچه بعد از وفات مولی چیزی کسب کند و بهم رساند اگر همه او از
ثلث بیرون رفته مجموع کسبش از خودش میباشد و الا بقدری که
ثلث باو وفا کند که ازاد شده از کسب مال خودش میباشد و باقی



مال وارث است **فصل** در مکاتبه وان نیز معامله مستقلی است که مولی با غلام یا کنیز خود نماید و عوض را معین کند در مدت معین مثل اینکه گوید کاتبتک علی الف درهم الی سنة دیگر ضرور نیست که بگوید فاذا ادیت فانت حر و سنت مؤکد در وقتی که مملوک خود خواهشمند شود و از مولی سؤال کند که مرا مکاتب کن و مولی در او تدین و رشادتی به بیند و مولی باید جایز التصرف و مختار باشد و لازم نیست که مسلم باشد و مشهور این است که مملوک مکاتب باید مکلف باشد یعنی بحد بلوغ و عقل رسیده باشد و ظاهر این است که مسلمان نیز باید باشد چنانچه بعضی از علما قایلند و جناب اقدس الهی در قران مجید فرموده فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا و در احادیث معتبره تفسیر فرموده اند خیر را باسلام و کسب مال و مشهور شرط کرده اند که ان عوضی که بر مکاتب لازم است ادا ان تا ازاد شود باید دین در ذمه باشد و اجل و مدتی نیز در ان قرار شده باشد پس اگر مکاتبه کند اداء از عین معینی مخصوص باطل است و بعضی از علما تجویز کرده اند که نقد ان وجه عوض را بدهد و قدر و وصف ان عوض نیز باید معلوم باشد پس اگر عوض مجهول باشد صحیح نیست و کافی است در وصف قدری که رفع جهالت بان شود و باید ان عوض چیزی که قابل ملکیت باشد



پس اگر عوض مجهول باشد یا شراب یا گراز قرار دهد باطل است و بر
منفعه نیز جایز است حتی اینکه اگر مکاتب کند او را بر خدمت مدتی
معین صحیح است و ضرور نیست که ان منفعه که عوض قرار داده شده
متصل باشد بعقد مکاتبه بلکه اگر زمان ان منفصل باشد نیز صحیح است
بنا بر مشهور و اقوی و باید دانست که کتابت دو قسم است مطلق
و مشروط مطلق انست که اقتصار شود بر عقدی که مشتمل باشد بر ذکر
اجل یعنی مدت و عوض و مشروط انست که قید شود در ان که اگر تخلف
کند بر گردد برقیت و در مطلق بهر قدری که بدهد مملوک از عوض ازاد
میشود پس اگر نصف عوض را داد ازاد میشود نصف او و اگر ربع داد
ازاد میشود ربع او و هکذا و بعد از ان اگر نصف دیگر را هم داد ان
وقت نصف دیگر او هم ازاد میشود و در مشروط تا تمام عوض را ندهد
هیچ قدر او ازاد نمی شود پس چنانچه عاجز شود از دادن مال الکتابه
یا قلیلی از ان اقا میتواند فسخ نمود خواه کتابت مطلق باشد
یا مشروط لیکن در مشروط اگر همه را داده باشد و یکدینار او باقی
مانده باشد همه ان عبد بر میگردد برقیت و بنده میشود و در مطلق
بقدری که داده ازاد میشود و تتمه را مولی که فسخ نمود بر رقیت باقی
میماند و حد عاجز شدن مکاتب بنا بر مشهور و اقوی انست که از



یکقسط پس میفتد و لازم نیست که بقسط دیگر برسد مثلا قرار داده اند
که ده تومان در ده ماه از قرار ماهی یکتومان بدهد سر ماه که بایست
یکتومان را بدهد نداد بلکه دو یا سه روز گذشت از اول ماه و وجه قسط
یکتومان را نداد بهمین مقدار عاجز است خواه از اصل در قوه نداشت
که بدهد در سر وعده یا آنکه داشت و مسامحه کرد دیگر لازم نیست که آن
یکتومان را تا سر ماه آینده که وعده یکتومان دیگر است تاخیر بیندازد
و در صورت عجز کتابت خود بخود فسخ نمیشود بلکه مولی اختیار و تسلط
بر فسخ دارد و اگر فسخ نکند بلکه صبر کند تا متمکن از ادای عوض بشود و
بدهد بهتر است **فصل** در ضمن عقد مکاتبه هر شرطی که مولی بر
عبد نماید لازم میشود مگر آنکه آن شرط نامشروع باشد مثل اینکه شرط
کند که کنیز مکاتب را وطی نماید یا مادر غلام مکاتب را وطی کند
و مشهور این است که مکاتبه عقدیست لازم از طرفین و هیچیک
از مولی و عبد بدون جهت فسخ نمیتوانند نمود مگر بتراضی طرفین
اقاله نمایند و جایز است که مولی مال الکتابه را ابراء ذمه کند
یعنی غلام یا کنیز مکاتب را بریء الذمه نماید از عوض و بهمین که
ابراء نمود آزاد میشود و چنانچه مولی بمیرد در اثناء مدت باطل
نمیشود و وارث مطالبه وجه را از مکاتب میکند و همین که داد آزاد



بشود

188

میشود و اگر مکاتب انچه بر ذمه او قرار گرفته پیش از رسیدن مدت ادا
خواهد بدهد بر مولی لازم نیست که حکما قبول کند بنابر مشهور و آنچه
واز بابت زکات از سهم رقاب بمکاتب میتواند داد خواه مطلق
باشد یا مشروط و اگر مکاتب مطلق عاجز شود از ادا ر مال بر امام
لازم است که از سهم رقاب او را فک نماید و اگر مکاتب قبل
از اتمام مال الکتابه مرد کتابت باطل میشود پس اگر مشروط است
اگرچه یکدینار ان مانده باشد بر میگردد در رقیه همه او و انچه را
از او گرفته مال اوست و اولاد او نیز تابع او بنده در رقیه و اگر
مطلق است و هنوز هیچ نداده مشهور آنست که ان هم چنانست
و اگر قدری را داده بهمان قدر ازاد شده و باقی در رقیه میماند
و میراثش بوارث و مولی میرسد به نسبه حریت و رقیت او یعنی اگر
نصفش ازاد و نصفش بنده است نصف ترکه او بوارث میرسد
و نصف بمولی و همچنین در باقی فروض و اگر وارث او در اصل
حر بوده ملکیت او قرار میگیرد بر انچه باو وارث رسیده و بر او جری
لازم نیست و ولد امان مکاتب تابع اوست چنانچه ان ولد را
از کنیز مولی بهم رسانیده انهم به نسبه پدر ازاد میشود و بهمان نسبه
ارث میبرد و باقی مال الکتابه را از او مطالبه میکنند اگر داد همه



ان ازاد میشود والا سعی میکند ان ولد در دادن انچه مانده و بهر قدری
که میدهد ازاد میشود و این مذهب مشهور است و بعضی از علما قایل شده اند
بانکه مالی که مانده است از مکاتب قسمت میکنند وارث و مولی بلکه
باقی مال المکاتبه که مانده است از او وضع میکنند و ولد او ازاد میشود
وانچه فاضل بماند از ترکه والدش مختص اوست و احادیث بسیار
بر این قول دلالت دارد والله اعلم و مکاتب نمیتواند در مال
خود تصرفی کند که منافی کسب کردن باشد مثل بخشیدن بغیر بلا
عوض یا زیاده روی در خرج یا کسی که خوف و خطری در ضمن ان باشد
مثل نسیه فروختن خصوصا با آدم غیر معتبر با عدم ضامن و رهن
بلی لباس یا هم تنگ بر خود و عیال گرفتن ضرور نیست و اینها در صورتیست
که مولی اذن نداده باشد والا جایز است و مولی نیز تصرف در مال
او نمیتواند نمود مگر بقصد استیفاء طلب خود از بابت مال الکتابه
و جایز نیست بر مولی که وطی کند کنیز مکاتب را نه بملکیت و نه بعقد
و ان هم شوهر نتواند کرد بدون اذن مولی و چنانچه کنیز مکاتب
حامله باشد در حین کتابت حمل ان داخل در کتابت نیست و اگر
حملی بهم رساند بعد از کتابت پس اگر ولد حر است که اشکالی نیست
و اگر رق است تابع مادر و حکم او را دارد یعنی که اگر مادرش بشود



در رقیت

۱۵۹

کردبرقبه او هم رق میشود واگر ازاد شد بکتابت او هم ازاد میشود
واگر مملوک مالک نصف خود شد کسب ادمیان خودش واقا بالمناصفه
خواهد بود واگر خواهند نوبت بگذارند که کسب یکروز از خودش
دیگروز از اقا یا یکماه از خودش دیگماه از اقا هم میشود لیکن در صورتی
که یک کدام طالب نوبه باشند و دیگری قبول نکند بعضی گفته اند
جبر میتوان کرد او را که راضی نمی شود به نوبت وبعضی گفته اند نمیشود
وباید دانست که اعانت مولی مر مکاتب را امر مرغوب وتاکید
بسیار در شرع وارد شده بلکه بعضی واجب دانسته اند نظر باینکه
خدا تعالی در قران مجید فرموده وآتوهم من مال الله الذی آتیکم
وامر ظاهر در وجوبست وبعضی تقسیم کرده اند نسبت بمولی وسایر
وسایر مکلفین ودر معنی وقدر اعانت نیز خلاف است بعضی گفته اند
اعانت او واجب است مطلقا چه از زکات واجبه یا غیر ان وبعضی
گفته اند از خصوص سهم رقاب واجبست وبعضی گفته اند اعانت
مکاتب مطلق بچیزی از زکات اگر او زکاتی واجب باشد واجب
است والا فلا ومکاتب مشروط را لازم نیست وبعضی مطلقا مستحب
دانسته اند ووجوب اعانت خصوص مولی خالی از قوة نیست لیکن
تعیین ندارد که از چه بابت وچه قدر واگر مکاتب کند کسی غلام خود را



وبمیرد و بعضی از ورثهٔ او از حصهٔ خود بگذرند از مال الکتابه و ابرا کند
او را یا ازاد کند حصه خود را صحیح است و لازم نیست که باقی را
بر او قیمت کنند **فصل** در استیلاد است و استیلاد متحقق میشود
بانکه ادمی کنیزک خود را وطی نماید و او حامله شود از ان در حالتی که
در ملک او باشد و اگر بسته شدن نطفه پیش از داخل شدن در ملک
او باشد مثل اینکه دخول کند بکنیز غیر بعقد یا شبهه و بعد از ان او را
بخرد مشهور این است که ام ولد نمیشود و ان اظهر است چنانچه مشهور
این است که باید ولد در حین انعقاد نطفه ازاد باشد چه اگر مملوک
باشد یا بعلت مملوک بودن خود واطی در حین وطی و حمل یا شرط
رقیت ولد بر او کرده باشند در حالتی که او حر باشد بنا بر مشهور که
هرگاه حری کنیز کسی را عقد کند و مولای کنیز بر او شرط کند که اولادی
که از تو بهم رسد مملوک من که مولای کنیزم باشند این شرط صحیح است
و اولاد او رق خواهند بود پس ان جاریه ام ولد نخواهد بود و باید
ام ولد مملوک باشد مادامی که اقا زنده است و احکام ممالیک بر او
جاری است پس مولا میتواند او را خدمت وادارد و اجاره بغیری
بدهد یا شوهرش دهد یا تحلیل نماید بکسی بلی او را از ملکیت خود نمیتواند
بیرون نمود بفروختن یا غیر ان مادامی که طفل او زنده است مگر در چند جا

که استثنا



157

که استثنا شده اول درصورتی که مولای واطی صاحب ولد او را به نسیه خریده باشد وقیمت او را نداده باشد و بر ذمه او باشد و چیزی نداشته باشد که تواند از جای دیگر وجه او را بدهد در اینصورت کنیز را بفروشد وقیمت او را بدهد خواه مولی زنده باشد یا مرده و بعضی از علما شرط کرده اند در جواز بیع او وفات او را دویم درصورتی که خیانتی بکند بر غیر اقای خود باید یا خود جاریه را یا قیمت او را در وجه جنایت او داد سیم هرگاه خویش ان جاریه بمیرد و وارثی نداشته سوای ان جاریه پس باید او را خرید از ترکه خویش او و ازاد کرد تا باقی ارث را ببرد چهارم هرگاه جاریه رهن داده باشد و بعد از رهن حامله شده باشد چون حق مرتهن مشترات و مقدم است باید بازرا طلب او جاریه را باو واگذارد پنجم هرگاه مفلس شود یعنی بدون شود و قرض بی وجه بهم ساند و بعد از مفلس شدن حامله شود و ام ولد گردد بعلت تقدم حق غرما ششم در وقتی که اقای او بمیرد و سوای او مالی نداشته باشد و قرضی داشته باشد که احاطه کند بترکه او بعلت اینکه ازادی ام ولد از حصه ولدش میباشد از میراثی که باو میرسد وچون بهمت قرض دارست و زیاده بر قرض چیزی ندارد ارثی از او مخلف نمی شود که بولد او برسد



تا از حصه ارثیه او آزاد شود ملکه باید بقرض او داد هفتم فروختن او بکسی که مالک او نتواند شد و قهرا آزاد شود مثل پسر یا برادر و عمو و خالو و غیر ایشان بجهة اینکه علت منع از فروختن او این بود که ملکه بعد از مولای خود از حصه ولدش آزاد شود و حال که زودتر آزاد می شود هشتم درصورتیکه مولای او از نفقه او عاجز شود نهم درصورتیکه در ضمن بیع شرط کند آزادی او را مشتری دهم درصورتیکه مولا بمیرد و هیچ نداشته باشد مگر ان بجهة کفن و دفن واجب باید او را فروخت و خرج کفن و دفن کرد یازدهم درصورتیکه مولی کافر باشد و ولدش از مولای خود مسلمان شود دوازدهم هرگاه طفل او یکی از موانع ارث در او متحقق باشد از قتل یا کفر پس چون ارثی نمی برد که از حصه او جاریه آزاد شود لهذا میتوان او را فروخت سیزدهم هرگاه جنایت کند بر اقای خود جنایتی که احاطه بقیمت او نماید چهاردهم هرگاه قتل خطائی از او صادر شود پانزدهم هرگاه در ظرف زمان خیار بایع یا خیار طرفین حامله شود بعد از ان بایع فسخ کند شانزدهم هرگاه مولای او ذمی باشد و بشرایط ذمه عمل ننموده حربی شود و اموال او را ضبط کنند و از جمله انها همین ام ولد باشد هفدهم هرگاه مالک او مکاتب مشروط باشد و بعلت



عجز از اداء مال الکتابه فسخ کتابت او بشود **هجدهم** هرگاه مولای او
ضامن وجهی شود و شرط کنند که وجه ضمان را از جاریه یا قیمت
او استیفا نمایند و بعد از آن حامله شود مثل رهن سابق بر استیلاد
**نوزدهم** درصورتیکه مسلمان شود پدر جاریه یا جد او در حالتی که
او مجنونه یا صغیره باشد و بعد از آن کافری او را ام ولد کند بعد از
بلوغ او و پیش از آنکه از ملک او بیرون رود نظر باینکه بمنزلهٔ آنست
که جاریهٔ کافر پیش از آنکه مولای او مسلمان شود و بعد از آنکه
طفل مرد بیع مادر او جایز است یعنی در حیات مالک و هرگاه
ولد او بمیرد و ولد ولد او در حیات باشد بعضی گفته اند که مثل ولد است
یعنی بیع او جایز نیست چه ولد ولد بمنزله ولد است و بعضی گفته اند
جایز است چه حدیث دارد و فقها هم همه گفته اند که هرگاه ولد او بمیرد
بیع او جایز است و حال نیز صادق است که ولد او مرده پس بیع او
جایز است و بعضی گفته اند اگر ولد ولد وارث باشد بیع او جایز
نیست والا جایز است و این قول در نظر حقیر اقوی است و ام
ولد از اصل ترکه مولی آزاد نمی شود بلکه از حصه ولد خود آزاد میشود
بلی هرگاه ترکه میت آن قدر باشد که قیمت ام ولد وفا کند بحصه
ولدش همه آزاد در حصه او گذارده که آزاد شود و اگر حصه ولد

مسلمان شود ام



کفایت نکند سعی کند خود ام ولد در باقی قیمت خود و سرایت نکند عتق او در غیر حصه ولدش از ترکه هر چند ولد از خود مالک و موسر باشد بنابر مشهور و بعضی قایل بسرایت شده اند و حدیث معتبری بان مضمون هست والله اعلم و چنانچه وصیت کند بجهة ام ولد خود بچیزی بعضی گفته اند از حصه ولدش ازاد می شود و وصیت را باو میدهند و بعضی گفته اند از وصیت ازاد میشود اگر باقی بهم سانید از حصه ولد ازاد میشود والله اعلم باب پنجم در ایمان و نذورات و در ادست فضولی چند فصل یمین و حلف و ایلاء یکمعنی دارد گویا متعارف بوده میان عرب که هر وقت قسم میخوردند دست راست خود را بر دست راست رفیق خود میگذاردند و قسم خوردن بر امور دنیوی مکروه است و بسیار قسم خوردن شدت کراهت دارد و منعقد نمیشود یمین مگر بلفظ جلاله که الله باشد و هر گاه اسمی باشد که مخصوص باری تعالی باشد که در غیر او استعمال نشود مثل رحمن و مقلب القلوب و ان کسی که جانهای عالم در قبضه قدرت اوست ظاهر این است که بان نیز منعقد میشود و چنانچه اسمی باشد که در خدا تعالی و غیر او هر دو استعمال شود و غالب نباشد استعمال انها در خدا تعالی مثل موجود و حی قسم نیست و منعقد نشود هر چند



فقه

قصد قسم نماید و اگر بگوید اُقسم بالله یا احلف بالله ظاهر این است
که قسم است و همچنین قسمتُ بالله یا حلفتُ بالله و اگر بعد از آن
گوید که قصد من انشا نبوده بلکه خبری دادم از گذشته قبول میشود
و اگر گوید لعمر والله منعقد میشود و اگر قسم خورد بصفات ثبوتیهٔ الهی
مثل قدرت و علم و جلال و عظمة حق تعالی محل تامل است و ظاهر
عدم انعقاد است چنانچه اگر گوید و حق الله نیز منعقد نشود و منعقد
نمیشود قسم بغیر حق تعالی مثل پیغمبر و ائمه و قرآن و کعبه و ملائکه و غیر
ایشان و منعقد نشود بلفظ طلاق و عتاق و ظهار و غیر اینها
چنانچه میانهٔ اهل سنه شایع است و از شیعه از علما ما ابن جنید
نیز قایل شده و منعقد نشود یمین مگر بقصد پس اگر قسم خورد بدون
قصد منعقد نیست خواه تصریح کند یا بکنایه گوید چنانچه جناب اقدس
باری میفرماید لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما
کسبت قلوبکم و مراد از لغو قسمی است که اعتماد و وثوق بان نباشد
و انرا بقصد و عزم محکم نکرده باشد و مراد از کسب قلوب
نیت و قصد است و داخل در لغو است هر قسمی که بلفظ یاد بشود و
مقرون بقصد نباشد مثل سهو اللسان نظر بعادتی که شده
از زبان سبقت کند بجریان یا بدون عادت بر سبیل اتفاق از



زبان او جست یا بدون فهم معنی لفظ را ادا نمود جهلا یا از شدت
غضب و خشم اراده و قصد بهم نرسانید بلکه من حیث لا یشعر گفت
یا غیر اینها از اقسام عدم قصد و جایز است در قسم لفظ انشاء الله را
متصل و مقرون سازد و فایده ان اینست که قسم منعقد نشود و اگر
مخالفت کند خلف قسم نشده و کفاره بر او لازم نیست خواه بقصد
تبرک گفته باشد یا قصد تعلیق بر شرطیه کرده باشد لیکن تلفظ معتبر است
و مجرد قصد کفایت نکند علی الاقوی و همچنین لفظ باید مقرون بقصد
باشد نه اینکه بعلت عادت که هر وقت تکلم کرده انشاء الله گفته و
زبان معتاد شده یا اتفاق افتاده که از زبان او جاری شد بدون
قصد پس قصد بدون لفظ کفایت نکند و لفظ بدون قصد نیز
کفایت نکند و هر دو با هم باعث عدم انعقاد یمین میشود و باید متصل
بقسم باشد باتصال عادی که در عرف یک کلام محسوب شود
پس نفس کشیدن کم مانع نیست یا سرفه یا امثال اینها از چیزهائی
که در عرف مخل توالی کلام و اتصال نباشد و شرط است در حالف
بلوغ و عقل و اختیار و قصد و کافری که اقرار بخدا داشته باشد
قسم او صحیح است علی الاقوی و یمین ولد بدون اذن والد منعقد
نیست و همچنین زوجه بدون اذن زوج و مملوک بدون اذن مولی

بلکه



۱۹۰

لیکن فقها استثنا نموده اند قسم اینها را بر فعل واجب یا ترک
حرام و شرط است در انعقاد یمین که ماضی نباشد متعلق او پس اگر
قسم بر ماضی یعنی فعل یا ترک در زمان گذشته بخورد و مخالف کرده
باشد کفاره لازم نیست هر چند عمدا کذب صریح عمدا کرده باشد
و متعلق یمین اگر راجح دینی و دنیوی باشد منعقد میشود و اگر
مرجوح بحسب دین باشد منعقد نشود و ترک ان جایز باشد و اگر راجح
باشد فعل بحسب دین رجحانی که بحد وجوب نرسد و مرجوح باشد
بحسب دنیا ظاهر فقها این است که منعقد شود و اگر بحسب شرع مباح
باشد یعنی نه راجح باشد و نه مرجوح و بحسب دنیا مرجوح باشد منعقد
نشود و چیزی که نه راجح و نه مرجوح باشد بحسب دین و دنیا هر دو
منعقد است و اگر در اول کردن ان رجحان داشته باشد و در ثانی
نکردن ان راجح باشد در ترک ان کفاره لازم نیست و اگر کسی قسم
بخورد برای زوجه خود که زن نگیرد یا با کنیز مقاربت نکند قسم او منعقد
نشود و همچنین اگر زن قسم خورد که بعد از مردن او شوهر نکند و انچه
متعارف است میان مردم که قسم دهند یکدیگر را مثل اینکه بخدا قسم
میدهم ترا که غلام خود یا زن خود را آزاد نمی یا فلان کار را بکنی در باره
هیچیک قسم نیست بلی سنت موکد است که قسم او را خلف نکند



کفایت نکند سعی کند خود ام ولد در باقی قیمت خود و سرایت نکند عتق
او در غیر حصه ولدش از ترکه هر چند ولد از خود مالک و موسر باشد
بنا بر مشهور و بعضی قایل بسرایت شده اند و حدیث معتبری بان مضمون
هست والله اعلم و چنانچه وصیت کند بجهة ام ولد خود بچیزی بعضی
گفته اند از حصه ولدش ازاد می شود و وصیت را باو میدهند و
بعضی گفته اند از وصیت ازاد میشود اگر باقی بهم رسانید از حصه ولد
ازاد میشود والله اعلم باب پانزدهم در ایمان و نذورات
و در ان است فصولی چند فصل یمین و حلف و ایلا بیک معنی دارند
گویا متعارف بوده میان عرب که هر وقت قسم میخوردند دست راست
خود را بر دست راست رفیق خود میگذاردند و قسم خوردن بر
امور دنیوی مکروه است و بسیار قسم خوردن شدت کراهت دارد
و منعقد نمیشود یمین مگر بلفظ جلاله که الله باشد و هرگاه اسمی باشد
که مخصوص باری تعالی باشد که در غیر او استعمال نشود مثل رحمن و
مقلب القلوب و انکسی که جانهای عالم در قبضه قدرت اوست
ظاهر این است که بان نیز منعقد میشود و چنانچه اسمی باشد که در
خدا تعالی و غیر او هر دو استعمال شود و غالب نباشد استعمال
انها در خدا تعالی مثل موجود و حی قسم نیست و منعقد نشود هر چند



قصد

قصد قسم نماید و اگر بگوید اُقسم بالله یا احلف بالله ظاهر این است که قسم است و همچنین قسمتُ بالله یا حلفتُ بالله و اگر بعد از آن گوید که قصد من انشا نبوده بلکه خبری دادم از گذشته قبول میشود و اگر گوید لعمر والله منعقد میشود و اگر قسم خورد بصفات ثبوتیهٔ الهی مثل قدرت و علم و جلال و عظمة حق تعالی محل تامل است و ظاهر عدم انعقاد است چنانچه اگر گوید و حق الله نیز منعقد نشود و منعقد نمیشود قسم بغیر حق تعالی مثل پیغمبر و ائمه و قرآن و کعبه و ملائکه و غیر ایشان و منعقد نشود بلفظ طلاق و عتاق و ظهار و غیر اینها چنانچه میانهٔ اهل سنه شایع است و از شیعه از علما تا ابن جنید نیز قایل شده و منعقد نشود یمین مگر بقصد پس اگر قسم خورد بدون قصد منعقد نیست خواه تصریح کند یا بکنایه گوید چنانچه جناب اقدس باری میفرماید لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و مراد از لغو قسمی است که اعتماد و وثوق بآن نباشد و آنرا بقصد و عزم محکم نگردانیده باشد و مراد از کسب قلوب قلوب نیت و قصد است و داخل در لغو است هر قسمی که بلفظ باو بشود و مقرون بقصد نباشد مثل سهو اللسان نظر بعادتی که شده از زبان سبقت کند بجریان یا بدون عادت بر سبیل اتفاق از



زبان وجست یا بدون فهم معنی لفظ را ادا نمود جهلا یا از شدت
غضب و خشم اراده و قصد بهم نرساند بلکه من حیث لا یشعر گفت
یا غیر اینها از اقسام عدم قصد جایز است در قسم لفظ ان شاء الله را
متصل و مقرون سازد و فایده ان اینست که قسم منعقد نشود و اگر
مخالفت کند خلف قسم نشده و کفاره بر او لازم نیست خواه بقصد
تبرک گفته باشد یا قصد تعلیق بر شرطیه کرده باشد لیکن بلفظ معتبر است
و مجرد قصد کفایت نکند علی الاقوی و همچنین لفظ باید مقرون بقصد
باشد نه اینکه بعلت عادت که هر وقت تکلم کرده ان شاء الله گفته و
زبان معتاد شده یا اتفاق افتاده که از زبان او جاری شده بدون
قصد پس قصد بدون لفظ کفایت نکند و لفظ بدون قصد نیز
کفایت نکند و هر دو با هم باعث عدم انعقاد یمین میشود و باید متصل
بقسم باشد باتصال عادی که در عرف یک کلام محسوب شود
پس نفس کشیدن کم مانع نیست یا سرفه یا امثال اینها از چیزهائی
که در عرف مخل بتوالی کلام و اتصال نباشد و شرط است در حالف
بلوغ و عقل و اختیار و قصد و کافری که اقرار بخدا داشته باشد
قسم او صحیح است علی الاقوی و یمین ولد بدون اذن والد منعقد
نیست و همچنین زوجه بدون اذن زوج و مملوک بدون اذن مولی

لیکن



لیکن فقها استثنا نموده اند قسم انهارا بر فعل واجب یا ترک
حرام وشرط است در انعقاد یمین که ماضی نباشد متعلق او پس اگر
قسم بر ماضی یعنی فعل یا ترک در زمان گذشته بخورد و مخالف کرده
باشد کفاره لازم نیست هرچند عمدا کذب صریح عمدا کرده باشد
و متعلق یمین اگر راجح دینی و دنیوی باشد منعقد میشود و اگر
مرجوح بحسب دین باشد منعقد نشود و ترک ان جایز باشد و اگر راجح
باشد فعل بحسب دین رجحانی که بحد وجوب نرسد و مرجوح باشد
بحسب دنیا ظاهر فقها این است که منعقد شود و اگر بحسب شرع مباح
باشد یعنی نه راجح باشد و نه مرجوح و بحسب دنیا مرجوح باشد منعقد
نمیشود و چیزی که نه راجح و نه مرجوح باشد بحسب دین و دنیا هردو
منعقد است و اگر در اول کردن ان رجحان داشته باشد و در ثانی
نکردن ان راجح باشد در ترک ان کفاره لازم نیست و اگر کسی قسم
بخورد برای زوجه خود که زن نگیرد یا با کنیز مقاربت نکند قسم او منعقد
نشود و همچنین اگر زن قسم خورد که بعد از مردن او شوهر نکند و انچه
متعارف است میان مردم که قسم دهند یکدیگر را مثل انکه بخدا قسم
میدهم ترا که غلام خود یا زن خود را نزنی یا فلان کار را بکنی در باره
هیچیک قسم نیست بلی سنت موکد است که قسم او را خلف نکند



چه در احادیث معتبره وارد شده که یکی از حقوق مؤمن بر مؤمن این است
که قسم او را حلف نکند و هرگاه خلف کرد بر هیچ یک کفاره نباید بدهند
و اگر کسی قسم بخورد بجهت طلبکار خود که از ولایت بیرون نرود
بعد از آن بترسد از این که ضرر جانی یا مالی باو یا بعیال او برسد
میتواند برود و کفاره بر او نیست و همچنین اگر قسم خورد که غلام خود را
نزند عفو کند بهتر است و گناهی بر او نیست و اگر قسم خورد بر فعلی
که ممکن باشد آن فعل در وقت معینی و اتفاق بیفتد که عاجز شود از
کردن آن فعل در آنوقت آن قسم منحل میشود و اگر معلق بوقت
معین نکرد و بعد از آن عاجز شد چنانچه مایوس از تمکن خود از فعل
بعد از این شود نیز منحل میشود و هرگاه عمدا کسی مخالفت قسم کند
اختیارا بر او لازم است کفاره و اگر نسیانا یا جبرا اتفاق افتد
کفاره بر او نیست و جایز است قسم خوردن دروغ از برای دفع
ضرری از مؤمن خواه ضرر جانی باشد یا مالی بلکه بعضی اوقات بحد
وجوب میرسد اگر منحصر باشد راه استخلاص او بآن و اگر توریه ممکن
باشد یعنی اراده معنیی بکند و لفظی که ظاهر در خلاف آن معنی
باشد استعمال کند توریه نماید و اگر کسی باو عینی بخشید و بجهت مصلحتی
قباله نوشت و در قباله اظهار نمود که بفلان مبلغ خرید و ثمن ادا



داد

۱۶۱

داد بعد از مردن واهب وارث او در مقام منازعه براید که ثمن را
نداده و او را قسم داد حرجی بر او در قسم خوردن نیست و همچنین
اگر کسی ظالم یا غیر ظالم خواهش نمود که غلام او یا کنیز او را اگر دو داد
مدعی شد که ازاد دند یا خانه یا ملکی را از او بگیرند مدعی شد که
وقف است و قسم خورد بر طبق ان کناهی و حرجی بر او نیست و غلام
و کنیز ازاد نمی شوند و خانه و ملک وقف نمیشود و احادیث باین
مضمون وارد شده و مطلق قسم خوردن مکروه است خصوصا هرگاه
کم باشد و تفسیر کم را سی درهم نموده اند در احادیث مذکور نموده اند
که برایج اغلب بلاد عجم معادل هفت یا هشت هزار دینار میشود و اگر
قسم خورد که شیر یا گوشت گوسفند نخورد چنانچه رجحان دینی یا
دنیوی بجهت او داشته باشد قسم منعقد است و اگر محتاج باکل و
شرب ان باشد منعقد نیست و اگر بعد از مدتی محتاج شد بخوردن
قسم او منحل میشود و در صورتی که منعقد باشد بچه او که بره باشد
و گوسفند نگویند از اعلیبی ندارد و جمعی گفته اند که حرمت سرایت به
بچهای ان گوسفند نیز کند **فصل** در نذر و شکی نیست
که وفا بنذر واجب است و در نذر معتبر مکلف بودن و قصد داشتن
و اسلام بنا بر مشهور و اذن زوج در نذر زوجه و مولی در نذر مملوک



شرط است بنابر مشهور و بعضی معتبر دانسته اند اذن والد را در نذر
ولد نیز مثل یمین و نذر مشروط صحیح است خواه شرط شکر باشد
مثل اینکه گوید اگر خدا مرا اولاد داد فلله علی کذا یا فلان بیمار
چاق شود یا زجر باشد مثل اینکه اگر فلان معصیت را کردم یا فلان
طاعت را نکردم فلله علی انکه پای پیاده بمکه بروم و نذر خالی
از شرط که انرا تبرع گویند نیز صحیح است بنابر مشهور و بعضی
صحیح ندانسته اند و معتبر است تلفظ بلفظ جلاله پس اگر علی کذا بدون
تلفظ لله لازم نیست و سایر الفاظ خاصه بجناب باری تعالی کفایت
نکند و قصد قربت با صیغه شرط است پس اگر قصد زجر خود نماید
نه از برای خدا منعقد نشود و اگر قصد کند و تلفظ نکند کفایت نکند
و نذری که از برای غضب و لجاج کند اعتبار ندارد مثل نذر بطلاق
و عتاق و شرط است در متعلق نذر انکه ممکن باشد فعل ان عادة
هر چند در حالت نذر مقدور نباشد و انکه طاعت باشد یعنی یا واجب
باشد یا مستحب باشد و بعضی مباح را نیز تجویز کرده اند و اگر سبب
نذر طاعت و نذر را شکران قرار دهد لازم میشود و اگر نذر را زجر
ان قرار دهد مثل اینکه گوید اگر نماز یومیه بکنم بعد از این پای
پیاده بمکه روم و قصد او این باشد که نکند منعقد نیست و هرگاه



بعد

۱۳۲

سبب معصیة باشد و زجر قرار دهد لازم و اگر شکر قرار دهد صحیح نیست
و اگر گوید لله علیّ نذرٌ و معین نکند خبر را صحیح نیست و اگر گوید لله
علی طاعةٌ او قربةٌ منعقد میشود و هرچه موجب تقرب میشود بخدا از
تصدق و روزه یا دو رکعت نماز یا غیر ان کفایت کند در برائت
ذمه او و اگر نذر کند در راه خدا منصرف شود بوجوه بر از صدقه و
اعانت حجاج و زوار و طلبه علم و عمارت مسجدها و پلها و امثال ان
و هر کس نذر کند که تصدق کند انچه را دارد نذر او لازم میشود مطلقا
و اگر بترسد ضرری بر او لاحق شود از وفا باین نذر بعمل آورد و تصدق
کند و اگر از ضرر بترسد انچه را بالفعل دارد قیمت نماید و تصرف
کند در ان و انتفاع ببرد از ان و ضامن قیمت اموال خود شود یعنی در
ذمه خود معادل انها را اقرار دهد و بعد از ان تدریجا تصدق کند
تا تمام شود بنا بر مشهور و اقوی و اگر نذر کند تصدق با عیانی
چند از مال خود را اولی ترک ان باشد و از ذمه کردن قیمت ان
دفع ضرر شود ظاهر این است که جایز باشد والله اعلم و اگر نذر
روزی معین نماید که روزه گیرد و اتفاق افتد سفر یا مرض
یا حیض در زن افطار ان روزه لازم لیکن قضا کند بدل ان
روز در روز دیگر و اگر اتفاق افتد ان روز از ایام ماه رمضان



روزه گیرد از ماه رمضان بنیه رمضان وقضا لازم نشود واگر روز
عید اتفاق افتد افطار کند ومشهور آنست که قضا لازم نیست
وبعضی واجب دانسته اند ولیکن ان احوط است واگر شرط روزه
سفر وحضر نماید روزه گیرد اگرچه در سفر باشد واگر عاجز شود از روزه
نذر ساقط شود از او وایا واجب است که تصدق کند از هر روزی
بیک مد از طعام مشهور واجب ندانند لیکن احوط واولی است و
اگر روزه را معین نکند بلکه روز مطلق نذر کند در ذمه او ومخیر است
که در هر روزی که ممکن باشد بعمل آورد واگر معین کند همان روز را
بدون مانع وعذر شرعی بعمل آورد واگر عمدا نکند کفاره لازم است
ونذر معلق بشرط که زمانی را دران معین نکند مضیق نیست بنابر
مشهور واقوی وبعضی گفته اند که مضیق شود بحصول شرط واگر نذر
کند که روزه را در مکان معینی بگیرد در همان مکان واجب است
گرفتن وبعضی گفته اند هر جا خواهد بگیرد واگر نذر کند نماز در وقت
مخصوصی را نذر منعقد و در همان وقت اتیان بنماز لازم است و
در مکان مخصوص را بعضی گفته اند که اگر ان مکان مزیتی و رجحانی
دارد مثل مسجد معین است والا فلا وبعضی گفته اند معین است
مطلق واین قول اولی است واگر نذر کند مملوک خود را انفر و شد

هیکه



چنانچه رجحانی داشته باشد لازم است بلی اگر مضطر شود جایز است
بیع ان بنابر مشهور و بعضی نیز جایز ندانسته اند و اگر نذر کند که اگر
مریض او حاذق شود یا سفری او برسد فلان عمل را بکند و مشخص شود
که در حین نذر ان حاذق شده و یا مسافر آمده دیگر لازم نیست
وفای بان **فصل** صیغه عهد را باین نسبت ادا کنند که عاهدت
الله یا علیّ عهد الله و امثال ان و جمعی عهد را مثل یمین دانسته اند
پس در انچه ان منعقد شود ان نیز منعقد شود و انچه در ان منعقد
نشود در این نیز نشود و بعضی از امثل نذر دانسته اند و ثمره خلاف
در عهد مباح ظاهر شود و در عهدی که معلق بشرط نباشد بنابر این که
نذر مباح و تبرعی صحیح نیست و اگر انکه صحیح داند ثمره ندارد و ان
نیز مثل نذر محتاج بقصد قربت است و بلفظ نیز هست که بقصد
تنها کفایت نکند بنابر رای مشهور متاخرین و لعله الاقوی و
الله العالم **باب شانزدهم** با در اقرار و جعاله و لقطه است
و در آن است سه مقصد **مقصد اول** در اقرار و در ان است
فصلی چند **فصل** اقرار یعنی خبر دادن آدمی بحقی که برا و لازم
باشد و در صورتی که ان اقرار کننده عاقل و بالغ باشد
و مملوک نباشد و جایز التصرف در مال خود باشد لازم است



در حق خودش و مخصوص بلفظ معینی نیست بلکه هر لفظی و هر لغتی که
دلالت کند بر مطلب کفایت کند و دلالت عرفی کافیست پس
چنانچه بگوید اگر فلان کس شهادت داد بانکه دعوای تو صحیح است
و تو از من طلبکاری قبول دارم این اقرار نیست بجهة اینکه
متعارف این است که این عبارت را در مقام اقرار نگویند بلکه باعتقاد
خود چنین باشد است که او شهادت نخواهد داد و ممتنع است از
این تصدیق چه این ادعا دروغ است و آن شخص بعلت نهایت
و اعتمادی که بر او دارد میداند که دروغ نمیگوید و تصدیق بر دروغ
نمیکند پس این عبارت را از بابت تعلیق بمحال باعتقاد خود ادا نموده
است و از این مقوله سخنان در چنین مقامی میان مردم شایع است
و جمعی از علما این عبارت را حمل بر اقرار نموده اند نظر باصل معنی
لفظ و آن ضعیف است و همچنین در دلالت مجرد وضع لفظ کفایت
نکند بلکه باید خصوصیات در هر مقامی را از قراین و غیره ملاحظه
نمود و بانضمام انها انچه مفهوم شود معتبر است چه بسیار اتفاق می
افتد که لفظ فی حد ذاته دلالت دارد اما خصوصیت قرینه حالیه و
سیاق کلام اورا بر استهزا و تمسخر یا شوخی حمل میکند چنانچه هرگاه
در بین دعوی و نزاع شخصی ادعای طلب کند و گوید فلان مبلغ



بتو دفقی

134

بتو قرض دادم واو در جواب گوید شما از من طلب دارید و قرض
بمن داده اید بطریق استفهام انکاری و تعجب دار باز گوید پس
طلب ندارم و قرض از من نگرفتی نیز بعنوان استفهام انکاری و
تعجب واو ثانیا در جواب بطریق تعرض و استهزاء گوید چرا طلب
نداری البته شما که راست میگوئید و از این مقوله محاورات در
میان مردم شایع است و اقرار نگویند بلکه همان لفظ صریح در اقرار را
همه کس از قرینه و خصوص طور سخن گفتن حمل بر شدت انکار نمایند
و الفاظی که دلالت بر اقرار کند مختلف است در طور دلالت بعضی دلالت
کند بر اقرار صریح بدین و در ذمه مثل این که من مشغول ذمه فلان
مبلغ از مال زید میباشم یا ظاهر در ان باشد مثل اینکه بر من است
یا لازم و واجب است بر من که فلان مبلغ بزید یا ورثه او بدهم یا صریح
در اقرار بعین است مثل اینکه گوید این که در دست من است و
اشاره کند بکتاب یا نمد یا صندوق یا غیر ان مال زید است یا ظاهر
در ان باشد مثل اینکه فلان کتاب مال زید نزد من است و در عرف
میان نعم و بلی فرق نمی کنند و از هر دو تصدیق می فهمند و فرقی
که علماء عربیه کرده اند میانه آنها در نفی و اثبات اعتبار نکنند
پس هرگاه که طلب کار گوید که فلان مبلغ بر ذمه تو است او خواه



بگوید نعم یا اجل یا بلی اقرار میباشد و چنانچه گوید فلان مبلغ بر ذمه
تو نیست و او در جواب گوید نعم یا بلی یا اجل نیز اقرار است
بدون تفاوت و بعضی گفته اند نعم در اینصورت افاده اقرار نکند
بلی در فرض اول و آن ضعیف است و همچنین هرگاه بگوید در جواب
راست و حق است یا اینکه من منکر نیستم بلکه اقرار بان دارم
نیز اقرار است و مسموع است و اگر گوید در جواب من اقرار دارم دیگر
بگوید بان چه ادعا مینمائی اقرار نیست مگر آنکه از قراین فهمیده شود
که قصد او اقرار بدعوای اوست و اگر مدعی گوید که فلان مبلغ
بتو دادم و او در جواب گوید پس دادم بتو یا او گوید فلان قدر طلب
دارم و او در جواب گوید وعده اش هنوز نرسیده اقرار کرده و
در خصوص وعده یا پس دادن مدعی است باید اثبات کند و اگر گوید
در جواب که بخشیدی بمن یا فروختی از او بمن نیز اقرار است و بر
اوست اثبات بیع یا هبه و اگر عینی را که در ید کسی است کس دیگر
مدعی شود که مال من است و او در جواب گوید که مال تو بوده است
پارسال ظاهر این است که اقرار نباشد و هرگاه در دست هیچیک
نباشد و آن شخص خارج اقرار بملکیت سابق شخص خارج دیگر
و منازعی و معارضی بجهت او نباشد حکم بملکیت آن شخص شود



وچنانچه بعد از ان اقرار بملکیت سابق و بلا فاصله ادعای ملکیت
خود را نماید مسموع نشود و اگر کتابی یا عینی دیگر در دست کسی باشد
وکس دیگر بگوید باو که این را از من بخر یا من بتو می بخشم و او در جواب
گوید بلی میخرم یا قبول میکنم هبه را اقرار بملکیت او ظاهر شده و
اگر گوید فلان مبلغ از تو طلب دارم و او در جواب گوید کیسه حاضر
کن یا ترازو حاضر کن از برای کشیدن یا صراف بیاور تا صرافی
بکند اقرار نیست بعلت اینکه امثال این عبارات بکرر در استهزا و
تمسخر استعمال میشود و چنانچه بوزن مطلقی نماید مثل صد من حمل شود
بر وزن همان بلدی که اقرار در ان شده و همچنین در نقدین حمل
شود بر نقد معهود شایع در بلد بلی اگر گوید پنج مثقال طلا یا ده
مثقال نقره حمل بر نقد نشود و اگر نقود متعدده متساویه در بلد باشند
تعیین ان باختیار مقر خواهد بود و اگر متعذر باشد بعلت مردن یا
غیر ان اقل همه نقود جاریه در بلد را اعتبار کنند و اقرار طفل غیر
بالغ مسموع نیست هر چند ممیز باشد و همچنین مجنون و اگر جنون او
گاه بگیرد و گاه افاقه شود اقرار او در حال افاقه و هوشیاری مسموع
است و اقرار در حالت مستی معتبر نیست خواه باختیار مست شده
باشد یا بدون اختیار و اقرار مجبور که او را الزام و اکراه بر اقرار



نموده باشد نیز اعتبار ندارد و در جبر ضرور نیست که او را بزنند بمرتبه
که بدون اختیار اقرار کند بلکه اگر تهدید کنند او را بانکه بکردهی باو رسد
که لایق او نباشد و بحسب زی و عادت اشال و اقران خود متحمل ان
نتواند شد کافی است بلکه ضرور بحصول تهدید مزبور بالفعل نیست و
و مظنه ترتب ان بکرده کفایت کند خواه زدن باشد یا هرزه و فحش
دادن باشد یا اضرار مالی باشد بلکه نسبت ببعضی اشخاص که اعتباری و
ابرونی دارند مظنه بی اعتنائی و بی التفاتی با انکه مدعی بجهت او
در خفا حال پیدا کنند که لوطی و بی ابرو باشد در محضر ناس با او
هرزه کی نماید همین قدر کفایت کند و اگر علامات اختیار ظاهر شود
چنانچه او را تهدید کنند با قرار بچیزی و او اقرار بچیزی دیگر کند
یا بزیادتر از ان قدری که از او خواسته بودند اقرار نماید مسموع
میشود و سفیه اقرارش مسموع نمیشود نیست در مال و در غیر ان شل
طلاق و خلع و اشال انها مسموع است و اگر سفیه اقرار بدزدی نماید
در حد قبول شود و در مال قبول نشود و اقرار مفلس در حق غرما
مسموع نیست و اگر اقرار بدین از برای کسی دیگر نماید اگر دیدیا دینه
از حق غرما بجهة او چیزی گرفته شود و از بابت اقراری که کرده و الا
انتظار بمال داری او را بعد از این بکشند و از این مال موجود شرکتی



باغرما بهم نرساند و هرگاه اقرار بعین نماید بجهة شخصی هرگاه قیمت
عادله آن عین زیاده از حق غرما باشد زیادتی را بدهند بمقرله والا
عین را که غرما برمیدارند و مثل آن یا قیمت آن در ذمه او قرار
میگیرد بجهة مقرله که هرگاه وقت موسر و مالدار شود بدهد و اقرار
مملوک نیز مسموع نیست نه در مال و نه در غیر مال و اگر مولای او تصدیق
او کند مسموع هست پس اگر اقرار کند که فلان چیز را من دزدیده ام
از زید و عین آن چیز موجود و مولی نیز تصدیق کند همان عین را
بمقرله بدهند و اگر تلف شده باشد یا مولی تصدیق کند یا اقرار
باشد نسبت بجنایتی مثل زخمی بکسی زده باشد یا مال کسی را تلف
نموده باشد ظاهر این است که از آنچه در دست او است بذمه او تعلق
بگیرد و بعد از آزادی او از او گرفته شود و اگر مولی باو اذن در تجارت
داده باشد و اقرار کند در امری که متعلق بتجارت باشد مشهور
این است که از آنچه در دست او است از مال التجاره اقرار او نافذ است
مثل اقراری که بجهة حمال نماید یا دلال یا اجرت کارزری یا جیب
سازی یا خریدن مالی به نسیه و امثال این امور که از لوازم تجارت
باشد و عرفا اذن در تجارت مستلزم اذن در آنها نیز باشد و در
مقر شرط نیست عدالت بنا بر مشهور و اقوی و اگر طفلی ادعا



بلوغ نماید پس اگر تفسیر کند بروئیدن موی خشن یعنی زبر بر پشت
زهار اکتفا نکنند بمجرد اقرار او بلکه باید دیده شود و اگر تفسیر باحتلام
نماید قبول میشود ظاهرا و اگر تفسیر بسن نماید نیز قبول شود و بعضی گفته اند
که اگر غریب بلد باشد یا گمنام باشد قبول شود نظر باینکه اقامه بینه
دشوار است بجهة چنین شخصی والا فلا و بعضی گفته اند که مطلقا قبول
نشود بدون اقامه بینه و مقر له باید قابلیت ملکیت داشته باشد پس
اگر اقرار کند بجهة حیوانی لغو خواهد بود و اگر بجهة غلامی اقرار کند
صحیح است و از برای مولای عبد خواهد بود **فصل** منعقد میشود
اقرار بمال مثل این ده تومان مال فلان بر ذمه من است و به نسب
مثل اینکه فلان پسر یا پدر من است و بهر حقی از حقوق شرعیه مثل قصاص
و خیار و شفعه و غیر اینها و شرط نیست که مقر به معلوم باشد چه گاه باشد
که اجمالا داند که مالی یا حقی در ذمه او از فلان شخص است اما نداند چه
قدر است پس در دین داری لازم است که اقرار کند بهمان قدر
اجمالی تا برائت ذمه بجهة او حاصل شود یا بصلح یا با برار یا غیر اینها
و باید آن چیزی که بآن اقرار میکند که در تحت ید و تصرف او باشد
که اگر این اقرار را می کرد بحسب ظاهر شرع حکم میشد که مال او است
والا اقرار نباشد بلکه شهادت باشد و اگر گوید فلان را بر ذمه من



مالی است

137

مالی هست تفسیر او مسموع است بهر چه تعیین کند اگرچه قلیل باشد
بشرط این که از مملوکیت بیرون نرود و اگر تفسیر کند بچیزی که مالیت
نداشته باشد اقوی آنست که قبول نشود بجهت آن که غیر مال در ذمه
قرار نگیرد مثل یکدانه گندم و اگر گوید چیزی در ذمه من هست از زید
تفسیر او صحیح است با نچه در ذمه قرار گیرد خواه کم باشد یا زیاد
عین باشد یا منفعت اما مالیت داشته باشد بعلت اینکه غیر مال در
ذمه قرار نگیرد چنانچه گفتیم بلی هرگاه بگوید در نزد من چیزی هست
از زید و تفسیر بغیر مال مثل دانه گندم کند مسموع میشود و اگر تفسیر کند
بجواب سلام گفتن یا آنکه او عطسه کرده و او نگفته یرحمک الله مثلا
در قبول آن اشکالی هست بلی هرگاه بگوید فلان را بر من حقی هست
و تفسیر بانها کند مسموع است قطعا و اگر گوید بر ذمه من است از
زید هزار تا و بگوید درهم درهم را بعلت معین بودن باید بدهد قطعا
و در تفسیر هزار تا رجوع بخود شش باید نمود چون مبهم است حتی اینکه
اگر تفسیر بهزار دانه گندم یا جو بکند قبول میشود بلی اگر بگوید صد و بیست
طاقه قلمکار یا اشرفی مجموع صد و بیست همه از جنس واحد که همان
قلمکار یا اشرفی باشد از او گرفته میشود چه عرف چنین حکم کند
در این صورت و خلاف بعضی از علماء در این باب که این را نیز



مثل هزار و درهم گرفته اند ضعیف است و اگر گوید فلان صد تومان
از من میخواهد و بعد از مدتی مدید که سکوت نموده ان وقت گفت
ولیکن بعد از دو سال دیگر مسموع نیست این قید تاجیل از او و اگر
بلا فاصله عرفی گفت جمعی گفته اند قبول میشود چه مجموع کلام از ابتدا
تا انتها یک کلام است و یک اقرار است پس قبول کردن قدری را
و رد کردن قدری بی وجه است و این قول موافق قواعد لفظ اگر
چه قوی است ولیکن در حدیث صحیح وارد شده که جناب امیرالمومنین ع
اول کلامی را می گرفتند و اخر را نمیگرفتند و باین علت جمعی
قایل شده اند که تاجیل را نمی شنوند از او و مسئله در نظر حقیر خالی
از اشکال نیست و ظاهر این است که حدیث را باید تخصیص داد
بصورتی که اخر کلام منافات با اول داشته باشد که جمع میان
هر دو ممکن نباشد و اما در صورتی که یک کلام باشد و منافاتی نداشته
باشد اخر با اول مثل اینکه گوید هزار تومان الا پنج تومان میخواهد
یا اینکه گوید خریدم به بیع خیاری عرفا منافاتی فهمیده نشود و نبود
در کلام متعارف و شایع و منافاتی نیز ندارند چه باتفاق علما
عربیت تا کلام تمام نشود و متکلم ساکت نشود حکم بر او نشود که چه
گفته و چه اراده نموده و حکم تعلق بقید و مقید با هم تعلق میگیرد



با انکه از لفظ مطلق همان مقید را اراده کرده اند از اول امر و قید
قرینه اوست نه اینکه اول حکم مطلق کرده و بعد حکم نقیض او را بجهته
مقید کرده چه تناقض لازم اید و اگر کوید هزار دینار در ذمه من است
و بعد از سکوت مدتی کوید که این هزار دینار ثمن مبیعی است که
بمن نداده و هنوز در تصرف من نیامده در اینجا سخن اخر مسموع نیست
و هزار دینار را از او میکیرند مکر ثابت کند به بینه و شهود و
اکر کوید هزار دینار بر ذمه من است از بابت قیمت خانه که خریده ام
و هنوز بتصرف من نیامده بدون فاصله و سکوت بلکه متصل
کوید از اول تا اخر مسموع است علی الاقوی به نسبتی که بیان کردیم
و اکر کوید هزار دینار بر ذمه من است از بابت ثمن مبیع و قطع
کند کلام را و بعد از ساعتی کوید که نکرفتم ان مبیع را بعضی کفته اند
مسموع است و بعضی کفته اند مسموع نیست و در نظر حقیر محل تردد
است والله اعلم **فصل** استثنا در اقرار و غیر اقرار
جاری میشود و استثنا دو قسم است متصل و منقطع متصل انست
که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد مثل اینکه بکوئی جاء القوم
الا زیدا و منفصل انست که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد
مثل رایت القوم الا حمارا و شرط صحت استثنا انست که



متصل باشد در کلام مستثنی بمستثنی منه باتصال عرفی که در عرف
دو کلام نگویند پس اگر نفسی یا سرفه فاصله شود ضرر ندارد و اگر
شاهد بگیرد به بیع و قبض ثمن و بعد از ان انکار قبض کند
و ادعا کند که شاهدی که گرفتم نظر بعادت بوده و هنوز قبض
نشده مشهور این است که مسموع است ادعا او و طلب قسمی متوجه
بمشتری نمیشود که قبض داده و هو الاقوی چه منافاتی با اقرار
اول ندارد و انکار از انمنوده که مسموع نباشد بلکه ادعای تازه
نموده که موافق عادة نیز هست و قسم بر مشتری نیز متوجه است در
مقابل دعوی او و این که گفتیم در صورتیست که شهادت بر اقرار
او داده باشند و چنانچه شهادت بر قبض بدهند انکار او مقبول
نیست و قسمی بر مشتری لازم نخواهد بود و نسب با قرار ثابت
میشود با حصول شرایطی که در اقرار بمال معتبر بود و ذکر نمودیم بعلاوه
شروطی که در این معتبر است و ان کسی که اقرار بنسب میکند یا بولد است
یا غیر ولد اگر ولد باشد در ان چند چیز معتبر است و ان کسی اول انکه
ممکن باشد ملحق شدن ان ولد باو پس اگر اقرار کند باینکه فلان
ولد من است و او بحسب سن از او بزرگتر باشد یا مساوی باشد
یا کوچکتر باشد اما نه قدری که تولد او ممکن باشد از او بحسب عادت



نمی

ملحق نمیشود و همچنین اگر میان مقر و مادران طفل منافی باشد
که عادة ممکن نباشد در این عمری که طفل دارد که ان مرد بان زن
رسیده باشد یا از خارج علم حاصل شد یا دیگر اورا ندیده و دست
باو بهم نرسانیده **دویم** انکه شرع اورا تکذیب نکند در الحاق
مثل انکه طفلی بحسب ظاهر شرع ملحق شد بکسی دیگر و حکم شد شرعا بانکه
طفل اوست و حال شخص دیگر اقرار کند که طفل من است این اقرار
مسموع نیست بعلت انکه نسبی که ثابت شد شرعا منتقل بغیر
نمیشود خواه ان طفل هم تصدیق کند اورا یا تکذیب **سیم** انکه
معارضی از برای این شخص مقر در لحوق طفل نباشد که ممکن باشد
لحوق ان طفل باو هم شرعا چه در اینصورت ملحق نشود بهیچکدام مگر به
بینه یا قرعه و اینها که مذکور شد حکم پدر است در اقرار بولد خود
و در مادر خلاف است که بمجرد اقرار ملحق میشود یا نه بعضی گفته اند ملحق میشود
نظر بعموم اقرار العقلا علی انفسهم جایز و غیر ان از احادیثی که
دلالت کند بر نفوذ اقرار بولد و بعضی گفته اند نمیشود چه اثبات
نسب که معلوم نیست بمجرد اقرار خلاف اصل و قاعده است باید
اقتصار نمود بر مورد یقین که اتفاقی علما است و شکی و شبهه
دران نیست که پدر باشد و در مادر چون محل شک است و



خلاف مجرد ان اکتفا نشود و حال انکه میان مرد و زن فرق است چه
غالب انست که پدر اثبات ولادت فرزند خود را به بینه و شهود نتواند
کرد و متعذر است و مادر تواند ثابت نمود بمقابله و زنانی چند
که متعارف است در وقت زائیدن حاضر و مطلع میشوند و در قبول
اقرار بتصدیق طفل صغیر معتبر نیست و نفوذ و لزوم ان اقرار
موقوف بر بلوغ او نیز نیست که تامل کنند تا بالغ شود و تصدیق
کند که من طفل فلان هستم چنانچه بعد از بلوغ هرگاه انکار کند
و تصدیق نکند مسموع نیست بلی هرگاه بالغ و کبیر باشد تصدیق
او معتبر است بنا بر مشهور و ثابت نشود نسب در غیر ولد صلبی بمجرد
اقرار بدون تصدیق مقرله مگر انکه اقامه بینه نماید و این فی
الحقیقه اقرار در حق غیر است چه هرگاه کسی گوید که فلان برادر منست
معنی ان این است که پسر پدر من یا مادر من است پس کانه اقرار کرده
در حق پدر خود یا مادر خود به پسر بودن او و اقرار در حق غیر
مسموع نیست و همچنین سایر نسبها و اگر هر دو تصدیق یکدیگر
نمودند بران نسب ثابت میشود میانه همان دو نفر که تصدیق یکدیگر را
نموده اند و ارث از یکدیگر میبرند و سرایت بغیر ایشان نکند پس
چنانچه زید گوید تو برادر منی و او نیز قبول کند و تصدیق کند


لکن

۱۷۹

نسب و توارث میانه ایشان ثابت میشود اما اگر برادر زید قضا
انکار نماید میانه ایشان و مقر ثابت نشود و ارث از یکدیگر نبرند
و در ولد کبیر نیز که تصدیق او معتبر است در لحوق و توارث نیز ظاهر
این است که تعدی و سرایت بغیر همان ولد کبیر که تصدیق کرده
نکند و توارث ثابت نشود و اگر مقر ورثه مسلم و مشهوری داشته
باشد اقرار او در نسب ثابت نشود چه اقرار در حق ان ورثه مشهور
مسلم الوراثه خواهد بود و حال اینکه وراثت ایشان شرعا ثابت
بوده و حال با این اقرار خواهد رفع او را نماید و منع کند ایشان را
از حق ایشان یا بالکلیه یا قدری از ان را و این صحیح نیست خواه
اقرار بحق ولد باشد یا غیر ان و هرگاه وارث اقرار کند بحجب ظاهر
بوارث دیگر که قرینه او در ارث اعلی باشد از او مثل اینکه برادر اقرار
کند بولدی از برای میت واجب است که مال میت را با و بدهد و اگر
اقرار کند بشریکی مثل برادر دیگر حصه او را از ارث با و بدهد پس چنانچه
میت پسری داشته باشد و اقرار کند بان پسر به پسر دیگر نصف میراث
را با و دهد لیکن نسب ان پسر بمجرد اقرار یکنفر ثابت نمی شود و اگر
بعد از ان اقرار به پسر سیمی کردند هر دو شریک شود با ایشان در
ارث و اثلاثا قسمت کنند و چنانچه او پسری که اقرار کرده اند به



پسری او هرد و عادل شود نسب این پسر سیم هم ثابت شود و اگر یکی از ایشان اقرار بسیم کرد و دیگری انکار کرد منکر نصف ترکه را ببرد و مقر ثلث ترکه را ببرد و ان سیم سدس ببرد بنا بر مذهب مشهور و بعضی گفته اند که این نصف دیگران دو نفر بالسویه ببرند که بهر یک ربع از ترکه برسد و بمنکر نصف و این قول اگرچه راهی دارد اما بنای عمل بر قول اول است و اگر اقرار به دو نفر در یکدفعه نماید و ان دو نفر یکدیگر را انکار کنند اعتباری بانکار ایشان نیست بلکه هر سه بالسویه ارث ببرند و اگر اقرار کند وارث زنی که وفات یافته است بشوهری از برای او از انچه در دستان وارث باشد از ترکه ان زن وضع شود سهم در سد زوج و ان نصف است اگر اولاد نداشته باشد و ربع است اگر اولاد داشته باشد و اگر بعضی دیگر از ورثه زوجه انکار کنند حکم به نسبت سابق است والله اعلم مقصد دویم

در جعاله است و در اوست دو فصل فصل اول جعاله قرار دادن مال معین است بر عمل معین و تعیین عمل در ان ضرور نیست بلکه هر که این عمل معین را نموده فلان مبلغ باو میدهم و باین جهت است که بسیاری از علما جعاله را از عقود محسوب ننموده اند بلکه از قسم ایقاعات محسوب داشته اند نظر باینکه عقد محتاج بایجاب و






قبول است و چون تعیین عامل دران لازم نیست پس قبول هم در
ان شرط نخواهد بود و چیزی که قبول نداشته باشد عقد نیست بلکه
ایقاع است و بعضی که عقد دانسته‌اند گویند قبول فعلی کفایت میکند و انچه لازم
و شرط نیست در جعاله قبول لفظی است مثل وکالت و چون در قبول
فعلی رضا در غبت بانچه در ایجاب گفته شده معتبر است پس چنانچه صیغه
ایجاب را جاری کند و عامل بعد از ان عمل را بکند بدون قصد عوض و
تبرع اگر ایقاع دانیم و مطلق قبول را فعلی و چه قولی شرط نباشد عامل
در صورت مزبوره مستحق عوض خواهد بود و اگر عقد دانیم مستحق نخواهد
بود چه قبول فعلی لازم دارد اتیان بفعل را بقصد رضا و رغبت بانچه
در ایجاب مذکور شده و عامل در صورت مفروضه قصدی نداشته پس
قبول متحقق نشده و عقد نیز حاصل نشده و بدون ان مستحق عوض
نخواهد بود و جعاله صحیح است بر هر عملی که مقصود عقلا باشد و مباح
باشد و واجب نباشد مثل خیاطی و رد بعبی سپدا کردن و آوردن
گم شده و ظاهر این است که عمل مجهول میتواند شد لیکن عوض بنابر مشهور
باید معلوم باشد و معتبر در علم بعوض همان قدریست که در عوض اجاره
معتبر است پس مشاهده کفایت کند و ضرور نباشد کیل و وزن و
عدد در مکیل و موزون و معدود و اگر عوض را مجهول قرار داده باشند



جون صحیح نیست اجرت المثل بازا عمل ثابت شود و کسی که میدهد حق
الجعاله را باید قابلیت استیجار داشته باشد لیکن در عامل ضرور نیست
پس چنانچه طفل ممیزی بدون اذن ولی خود ان عمل را بکند یا مجنون علیه
عمل ازاو صادر شود مستحق حق الجعاله خواهد بود و هرگاه عمل را معین
کردند از برای شخص معینی و دیگری ان عمل را کرد پس اگر شرط شده
که عامل خود مباشر عمل باشد عمل ان شخص ضایع خواهد بود و مستحق اجرت
نخواهد بود و همچنین اگر قصد کرده ان شخص فضولی عمل را از برای
خود نه به نیابت ان شخصی که حق الجعاله بجهة عامل قرار داده است
واگر اجنبی تبرع کند بجعاله واجب است براو دادن حق الجعاله بعامل
درصورتیکه عمل را کرده باشد لیکن لازم مالک چیزی نخواهد بود نه
بعامل و نه بان اجنبی که داده است باید عامل مستحق حق الجعاله میشود
درصورتی که تسلیم نماید ان چیز گم کرده را بمالک ان پس اگر
اورد غلام گریخته یا حیوان گریخته تا اصل بلد ثانیا فرار نموده مفقود
شد مستحق جعاله نخواهد بود و جعاله جایز است از طرفین هریک از
جاعل و عامل تسلط بر فسخ او دارند قبل ازان که مشغول بعمل شوند
و بعد ازان پس اگر قبل از عمل فسخ کردند از برای عامل چیزی نخواهد
بود بعلت انکه عملی از او صادر نشده که مقابل و عوضی باشد و فی



بیت

نیست میانه اینکه فسخ از طرف عامل باشد یا مالک واگر بعد از اشتغال
بعمل است و فسخ از جانب عامل است مشهور این است که چیزی نیز
بعامل نمیرسد بعلت اینکه مالک عوض را بازاء مجموع عمل قرار داده وغرض
ومدعای مالک حاصل نشد وعامل نیز وفا بشرط خود ننمود واین
بخلاف اجاره است بعلت اینکه عقدیست لازم وقرار میگیرد
اجرت بر ذمه مالک بقدر عمل بدریجاً وبعضی از علما گفته اند که هرگاه
مثل خیاطی باشد واو قدری را دوخته باشد ظاهر این است که بقدر
الحصه ببرد از حق الجعاله خصوصا در صورتی که عامل بمیرد یا ظالمی اورا
مانع شود واگر مثل رد یا پیدا کردن گریخته باشد یا رسانیدن قاصد
نوشته را ببلدی وجواب اورا آوردن در روز معینی درین صورت
مستحق چیزی نیست بعلت اینکه مجموع یکعمل است وبعمل نیامده وهرگاه
تلف شد رخت در دست خیاط ظاهر این است که مستحق چیزی نیست
بعلت اینکه وقتی مستحق میشود که تسلیم نماید عین را بمالک وهرگاه
فسخ از جانب مالک باشد باید عوض هر قدر از عمل که عامل نموده
باو بدهد لیکن ظاهر این است که مشغول باجرت المثل باشد دراین صورت
نه قدر الحصه از حق الجعاله مقرره چونکه فسخ شده است واحتمال
دارد که بالنسبه از حق الجعاله مقرره مستحق باشد خصوصا در وقتی که



اجرت المثل زیادتر باشد چون عامل خود اقدام نموده و راضی شده
بکمتر والله اعلم و هرگاه عامل را مالک عزل نمود قبل از عمل اما او
مطلع نشد تا عمل را تمام کرد مستحق همه حق الجعاله میباشد مثل
وکیل فصل هرگاه سعی کند در تحصیل گم شده بتبرعا مستحق
اجرت نیست و اگر کسی دیگر پیدا نمود او را و بدست او افتاد پیش
از انکه عامل سعی خود را نماید و تحصیل کند از او یا انکه مالک بجهة او حق
الجعاله بنا بگذارد ان شخص مستحق اجرت نیست نه از برای عملی که پیش
نموده و از برای جستن و نگاه داشتن چون بدون اذن بوده و نه از
برای تسلیم نمودن و رسانیدن بصاحبش بعد از ین بعلت اینکه بر او
واجب است که رد نماید بصاحبش یا اعلام کند او را و تخلیه ید کند
از او که هر وقت خواهد ببرد و اگر در صیغه جعاله مالک گفت که هر که گم
شده مرا پیدا کند اجرت یا عوضی باو خواهم داد و تعیین نکرد باید
اجرت المثل بدهد مگر در پیدا کردن گریخته که مشهور این است که اگر در همان
بلد که گریخته او را پیدا نمود یک اشرفی دو توتی باید بگیرد و اگر از خارج
ان بلد جست و برگردانید چهار اشرفی باید بگیرد هر چند قیمت ان
گریخته کمتر از چهار اشرفی باشد و اگر اسقاط مطلب خود را مالک
بکند تمام اجرت برد عامل هنوز عمل را نکند بدون اظهار چیزی بعضی

گفته اند



گفته اند که چیزی بر او لازم نیست و بعضی گفته اند که اگر تصریح کرد بانکه
تطوعا یا از برای خدا کسی این عمل را بکند چیزی نباید بدهد و الا اجرت
المثل بر او لازم است و هرگاه گوید هر کس غلام مرا پیدا کند و برگرداند
یک اشرفی یک اشرفی باو بدهم و جمعی اورند غلام را اشرفی را میان
خود قسمت کنند بعلت اینکه یک فعل است و قابل تعدد نیست و از مجموع
صادر شده بخلاف مثل دخول خانه در صورتی که گوید هر کس داخل خانه
شود مستحق یک دینار باشد ده نفر که داخل شوند ده دینار مستحق
باشند و هرگاه بجهة هر یک از سه نفر جعاله بتنهائی بر عملی قرار دهد
مثلا گفت بیکی هرگاه غلام مرا برگردانیدی یک اشرفی بتو بدهم و
بدیگری گفت اگر غلام را برگردانیدی نیم دینار دهم و بدیگری گفت
اگر برگردانیدی دو دینار بدهم و هر سه باهم برگردانیدند در این
صورت هر یک ثلث انچه بجهة او قرارداد شده باید بگیرد و اگر چهار
نفر باشند ربع ان و هکذا و این در صورتی بود که فعل قابل اختلاف
نباشد و چنانچه باشد مثل خیاطی رخت معینی و سه نفر بالاشتراک
دوختند مثلا در این صورت هر یک عملی که کرده نسبت دهند بمجموع
عملی که در خیاطه همه ثوب لازم است ثلث یا ربع یا خمس یا نصف
انچه بشود اگر تعیین کرده اجرت عمل مجموع را نسبت بهر یک ثلث



یا ربع یا خمس یا نصف همان اجرت معینه را باید بدهد و همچنین دو نفر
دیگر را و اگر تعیین نکرده بجهت بعضی یا همه اجرت المثل همه عمل را
معین نمایند و ثلث یا ربع یا خمس یا نصف از او باید بدهند و
اگر گوید عامل که شرط کردی با من که یک اشرفی مثلا بدهی و او یعنی
مالک گوید من شرط نکردم قول او مقدم است با یمین و همچنین
اگر گریخته را برگردانید و مالک گفت آن که من با تو شرط کردم
این نه بود یکی دیگر بود سخن او با قسم مقدم است و اگر اختلاف
کنند در قدر حق الجعاله عامل گوید یکتومان و مالک گوید پنجهزار
دینار بعضی گفته اند مالک قسم بخورد و اجرت المثل بر او لازم
شود و بعضی گفته اند بعد از قسم مالک اقل امرین از اجرت
المثل و آنچه عامل مدعی است باید بدهد و بعضی گفته اند قول مالک
با قسم مقدم و همان را که خود قایل است بعد از قسم باید بدهد و
بعضی گفته اند که چون هر یک از راهی مدعی اند و از راهی مدعی علیه
هر دو قسم بر نفی مدعای دیگری بخورند و بعد از آن یا اجرت
المثل یا اقل الامرین را باید بدهد **مقصد سیم** در لقطه یعنی
جستن چیزی و آن سه قسم است یا انسان است یا حیوان غیر
انسان است یا مال غیر حیوان است در سه فصل گفته



174

میشود فصل اول در آدم گم شده و او را لقیط گویند پس بالغ عاقل حکمی در جستن او نباشد و طفل غیر ممیز لقیط است و احکام شرعیه لقطه باو تعلق گیرد و طفل ممیز که بحد بلوغ نرسیده محل خلاف و اشکال است و اگر پدر یا مادر یا جد داشته باشد که متوجه حضانت و متکفل طفل بایست بشوند انها اولی و احق اند و اختصاص بطفل خواهند داشت و حکم لقیط دران جاری نیست بلکه هر یک از انها یعنی پدر و مادر و جد بلکه سایر اقارب که موجود باشند باید متوجه طفل شوند و جبر میکند حاکم شرع ایشان را بر بردن و نگاه داشتن و ان کسی که او را جسته است نیز باید او را بردارد از بابت جسته و تسلیم نماید بکسانی که حضانت طفل بر ایشان لازم است و این واجب کفائی است بر احاد مسلمانان یکی که بعمل اورد از دیگران ساقط میشود و اگر اولا کسی انرا جست و برداشت و بعد از ان انداخت از او دیگری برداشت همان اولی را که انداخت برداشت و انداخت مجبور مینمایند بر برداشتن و متوجه ان شدن و اگر مملوک صغیر را کسی بردارد خواه غلام باشد یا کنیز بر او لازم است که او را محافظت نماید و بصاحبش برساند و جایز نیست که او را بملکیت بردارد و بعضی گفته اند که بعد از یکسال

که خود بنفسه مستقل در نگاهداری خود نباشد و کسی غیر از متکفل او نباشد صح



که تعریف نمود و صاحبش پیدا نشد میتواند بملکیت بردارد و اگر
بکریزد یا کم شود بدون تفریط ضامن نخواهد بود و اگر تفریط
کرده باشد ضامن است و اگر مملوک کبیر یعنی بالغ و عاقل باشد
و کم شده باشد و خوف تلف براو باشد و معلوم باشد که مملوک
است لیکن مالک او معلوم نباشد میتوان از او برداشت مثل
صغیر و محافظه کرد پیش از ان ضایع شود یا کسی از او تغلب برد
و بفروشد لیکن باید علم بمملوکیت ان حاصل شود نه اینکه بمجرد سیاهی
رنگ یا بعضی قراین دیگر حکم کند بمملوکیت ان و اگر مملوک را جنت
لیکن یافت نشود کسی که براو انفاق کند تبرعا بحاکم شرع اعلام نماید
تا انفاق کند براو یا چیزی از او بفروشد و خرج با او نماید یا اذن
دهد حاکم بهمان که پیدا نموده که او بفروشد قدری از او از خرج
او کند و هرگاه انهم ممکن نشد ظاهر این است که میتواند همان
پیدا کننده براو انفاق نماید از کیسه خود بقصد رجوع بر صاحبش
هنگامی که پیدا شود تا بحدی که معادل تمام قیمت او را اخراج او کند
در ان وقت بفروشد او را دمش او را بر دارد دان کسی که
طفل کم شده بر میدارد باید بالغ و عاقل باشد و بعضی کفته اند
رشید نیز باشد و حریت نیز شرط است مگر اینکه مولای عبد



اذن

اذن بدهد او را یا بعد از التقاط و برداشتن تقریر نماید ازاد در
ان صورت فی الحقیقه مولی خود بر داشته و احکام التقاط
بر او جاری است نه بر غلام و چنانچه ان طفل لقیط مسلم باشد
یعنی در بلاد اسلام او را جسته باشند یا در بلاد کفر جسته باشند
و دران مسلمانی باشد که ممکن باشد که تولد ان طفل از او باشد یا
انکه ان را برمیدارد نیز مسلم باشد چنانچه جمعی از فقها رضی الله
عنهم شرط نموده اند و اگر حکم باسلام ان طفل نشود بعلت این که
التقاط از بلاد کفر شده باشد و دران مسلمانی که ممکن باشد
تولد ان طفل از او باشد نباشد کافر میتواند او را برداشت و عدالت
شرط التقاط نیست و اخذ طفل لقیط که محل خوف بر ضایع شدن
و تلف شدن باشد واجب کفائی است چه محافظه نفس محترم
از هلاکت واجب است و چون اصل در لقیط این است که ازاد
باشد و قابل مالکیت هست لهذا چنانچه چیزی در تحت ید و تصرف
او باشد از رخت و لحاف و دوشک و بازوبند و گردن بند و
هیکل و گهواره و غیره حتی وجه نقدی که بسته شده باشد بگوشه
رخت یا دستمال او و یا زیر فرش یا رخت خواب او متعلق باو و
ملک او خواهد بود و ملتقط یعنی ان کسی که برمیدارد طفل را اولی



ولسلطی شرعا بر لقیط ندارد مگر در حضانت و پرستاری پس ولایة بر مال او ندارد و چنانچه مالی داشته باشد باید ملتقط بحاکم شرع اعلام نماید و بانچه او مقرر سازد معمول دارد و چنانچه بدون اذن حاکم تصرف نماید و از مال خودش بر او انفاق کند و خرج کند ضامن خواهد بود مگر در صورتی که حاکم متعذر باشد در انوقت از باب حسبه میتواند انفاق بقدر ضرورت نمود چنانچه بر یتیم میتوان انفاق کرد در وقتی که ولی نداشته باشد و اگر مالی نداشته باشد و متبرعی بهم نرسد که تبرعا خرج او را بکشد بر همه مسلمانان واجب کفائی است که انفاق کنند بر او و خود ملتقط که او بر داشته نیز یکی از ایشان است فصل دویم

در حیوان گم شده که از اضاله نیز گویند و در جائی که جایز است برداشتن و نگاهداشتن ان مکروه است مگر در صورتی که بقاتین بتلف او حاصل شود و شاهد گرفتن بران مستحب است و هرگاه شتر را در صحرائی بر علف و سبزه و آب به بیند و صحیح و سالم باشد و عیبی دران نباشد گرفتن ان جایز نیست و همچنین گفته اند در اسب و استر بلکه حرز کا دیز و اگر شتر را در بیابان چولی به بیند یا وامانده و لاغر شود خود او میتواند بر داشت و مال



واگر در این صورت بردارد ضامن است وبری الذمه نمی شود اگر
برگرداند بجای اول وبدست صاحبش نرساند واگر متعذر باشد
بحاکم شرع واگر انهم متعذر باشد در دست خود باقی دارد ازرا
مضمونا فی ذمته تا انکه صاحبش یا حاکم میسر شود ونفقه ازا هم
باید بدهد لیکن در رجوع قصد بمالک اشکالی هست واگر شتر را
در بیابان جولی ببیند بازمانده ولاغر در جذار میتواند برداشت
ومال ان کسی است که ازا جسته وبیدا نموده ومحافظت نموده
ومتوجه او شده تا چاق شده واگر گوسفندی را در بیابانی ببیند
میتواند برداشت لیکن مخیر است میانه محافظت کردن ان بجهة
صاحبش ودادن بحاکم شرع وضامن نیست ومیانه انکه خود
بقصد ملکیت بردارد وضامن باشد که اگر صاحبش بیدا شد و
مطالبه نمود باو رد کند وبعضی گفته اند که ضامن نیست ولصاحبش
نباید رد کند اگرچه بیدا شود ومطالبه کند وحیوانی که نتواند خود را
از درندگان محافظت کند بهیچ وجه مثل بچه شتر وگاو واسب و
خر ومرغ مشهور واقوی انست که میتواند بقصد ملکیت بردارد
مثل گوسفند واهو وگاو وگوسفند کوهی هرگاه مملوک شدند وانس
گرفته بشهر وولایت ومجددا صحرائی ووحشی شدند ایا کسی که



انها را در صحرا به بیند میتواند گرفت و تصرف نمود یا نه بعضی منع
نموده اند و بعضی استثنا نموده اند صورتی را که بترسد یابنده
ان که تلف شود و دست مالکش بان نرسد یا انکه مالک عاجز باشد
از دران بملکیت خود و تجویز کرده اند دراین صورت برداشتن
انها را و تصرف نمودن و بعضی تجویز مطلق نموده اما بقصد حفظ ان
از برای مالک و هرگاه حیوان گم شده را در ابادی به بیند اگر
شتر است جایز نیست اخذ ان و اگر حیوانی است که وحشی نیست
و نمی گریزد از آدمی مثل گوسفند یا بچه شتر یا گاو یا خر نیز جایز نیست
اخذ ان و دراین صور عدم جواز چنانچه بردارد و نگاهدارد واجب است
که بمالکش رساند اگر ممکن باشد والا بحاکم و انفاق بران نیز
باید بکند و رجوع نکند و اگر متعذر باشد حاکم و مالک انفاق کند
و بعضی گفته اند که رجوع نیز میتواند کرد و اگر گوسفند را در ابادی دید
نمیتواند برداشت و اگر نگاهدارد سه روز او را می فطت کند
از وقت یافتن و نگاهداشتن و دراین سه روز تفحص کند از مالکش
اگر پیدا شد بدهد باو والا بفروشد و قیمت او را تصدق کند و اگر
بعد از ان صاحبش پیدا شد و راضی بتصدق نشد ظاهر این است که
قیمت انرا باید بصاحبش بدهد و اگر خواهد که قیمت را تصدق نکند



والامانت نگاهدارد تا صاحبش پیدا شود یا بالمره مایوس شود و غیر
گوسفند و شتر از حیوانات دیگر که در ابادی به بیند و بردارد و نگاه
دارد یکسال تعریف نماید بعد از ان بفروشد و تصدق کند یا همان
یا محافظت ثمن ان کند تا صاحبش پیدا شود مثل سایر لقطها یا
بحاکم شرع دهد و سگهائی که مملوک توانند شد مثل تازی و غیر ان
از چهار صنف که سابق مذکور شدند نیز حکم سایر اموال ملتقطه
دارد و به نسبت مذکور باید معمول شود و بعضی گفته اند جایز نیست
برداشتن و نگاهداشتن انها و الله اعلم و بردارنده حیوان ضاله
باید بالغ و عاقل باشد و حر پس اگر صبی یا مجنون باشد محل خلاف
است و بعضی جایز ندانسته اند و بعضی دانسته اند و مکلف به
محافظت و تعریف و فروختن و تصدق کردن ولی انها خواهد
بود و اگر پیدا نشد مالکش پس چنانچه صرفه صغیر در تملک ان باشد
مالک شود ولی بنیابت او و ضامن شود و الا امانت نگاهدارد
و در عبد خلاف است مشهور انست که میتواند برداشت خواه مولی
اذن دهد باو یا ندهد و اسلام و عدالت نیز معتبر نیست و هرگاه ضاله
محتاج به نفقه شد اگر دست رس بحاکم شد باو اعلام کنند و الا
تبرعا کسی بهم رسد که بدهد فبها و الا خود ان شخص انفاق کند بر او



چه حفظ نفس محترم واجب است و مشهور این است که اگر انفاق را بقصد رجوع کند رجوع بر مالک میتواند نمود و چنانچه ان حیوان منفعتی داشته باشد از سواری یا شیر یا خدمت میتواند انتفاع برد از ان و چنانچه انفاقی کرده باشد از بابت قیمة منفعه تقاص نماید **فصل سیم** در لقطه سایر اموال است و ان چند قسم است **قسم اول** انچه در حرم که حد ان چهار فرسخ است از خانهٔ خدا یافته شود بعضی حرام دانسته اند برداشتن از اخواه کم باشد یا زیاد و بعضی کمتر از درهم را تجویز کرده اند و گفته اند مملوک میشود مثل سایر لقطها و زیاده بران را مکروه دانسته اند و ان که حرام دانسته گفته است که هرگاه بردارد باید یکسال تعریف کند و بعد از ان یا تصدق کند یا امانت نگاهدارد تا صاحبش پیدا شود با ضامن بودن و بعضی ضامن ندانسته اند و بعضی بنیت تملکیت برداشتن از احرام دانسته اند و بنیت امانت و بعد اگر دل[؟] صاحبش تجویز کرده اند **قسم دوم** انچه در غیر حرم یافت شود و کمتر از درهم نباشد که معادل دویست و شصت دینار است برایج حال در عجم تقریبا و تخمینا یکسال از ان تعریف کند اگر چیزیست که فاسد نمیشود بسبب ماندن مثل رخوت و اقسام متاعها و نقدینه و غیر انها



وغیر آنها و بعد از تعریف یکساله که صاحب او پیدا نشد مخیر است میان
تملک آن و ضمان از برای صاحبش یا تصدق نمودن از جانب
صاحبش با ضمان از او و نگاهداشتن در دست خود بطریق امانت
و محافظت او کردن از برای صاحبش و اگر چیزی باشد که فاسد شود
و نماند تا یکسال پس آن نیز دو قسم است اول چیزی که بتوان آنرا
نگاهداشت مثل حبوبات و نقولات و در این قسم مخیر است میان
تملک بقیمه یا گرفتن ثمن آن بفروختن و نگاهداشتن ثمن تا یکسال
که تعریف بشود یا رجوع بحاکم شرع که هر چه صلاح مالک را داند آنرا
قرار معمول دارد و بعد از فروختن و نگاهداشتن ثمن تا یکسال
و تعریف چنانچه صاحبش پیدا نشد ثمن را نیز بنسبت عین معمول
دارد یا مالک شود با ضمان و یا تصدق کند با ضمان و یا امانت
نگاهدارد تا صاحبش پیدا شود دویم چیزیست که بمعالجه و تدبیر
توان آنرا نگاهداشت تا یکسال مثل انگور یا رطب یا زردآلو که
بخشکانیدن مویز و خرما و قیسی میشود و فاسد نمی شود و میماند پس
اگر کسی تبرعا بهم رسد که آنرا بخشکاند متوجه بشود که ضایع نشود
و الا قدری از آنرا بفروشد و خرج اصلاح باقی نماید و آیا موقوف
بر اذن حاکم است یا خود میتواند متوجه شود خلاف است میان



علما بلی اگر حاکم متعذر باشد معین است که خود ملتقط متوجه شود و
اگر صلاح صاحبش در فروختن همه باشد همه را بفروشد و اگر چیزی
باشد که در عرض سال باید تعهد او را کرد و بهوا داد که بید نزند مثل
پشمینه باید تعهد و محافظت از انمود و متوجه شد و اگر ان عملی باشد
که عادة اجرتی از برای او نباشد تبرعا باید بکند و الا چنانچه قصد اجرت
داشته باشد مستحق اجرت میباشد سیم اختلاف کرده اند
علما در جستن و برداشتن نعلین و مطهره و تازیانه از قبیح و غیر ان
و جکمه بعضی حرام داشته اند و مشهور انست که مکروه است و همچنین
مکروه دانسته اند برداشتن عصا و میخ طویله و فنار و بابند و مثل
ان از چیزهائی که قیمت انها کم است اما نفع ان بسیار است چهارم
انچه در صحراها یا در خرابها که صاحبانش برطرف شده باشند و اثری
از ایشان نباشد یافته شود مال ان کسی است که جسته و یافته و احتیاج
بتعریف ندارد و همچنین چیزی که مدفون باشد در زمین بلا مالک
و فرقی نیست که اثر اسلام بران باشد یا نباشد بنا بر مشهور و اقوی
و این در صورتی که بلاد و زمین بلاد اسلام باشد و اگر بلاد کفر باشد
مطلقا جایز است برداشتن ان پنجم انچه یافته شود در زمینی که
مالک داشته باشد یا فروخته باشد صاحبش ان زمین را و مشتری



دران

دران جسته باشد مشهور اینست که همان مالک یا فروشنده را اعلام نماید و تعریف کند اگر شناختند و مشخص شد که مال ایشان است بایشان بدهد والا مال خود جوینده و پیدا کننده ان خواهد بود و ضرور نیست که مالک یا بایع اقامه بینه نماید یا وصفی از ذکر کنند و اگر بایع متعدد باشد که دست بدست فروخته باشند بهمه ایشان تعریف کند و اگر همه اعتراف بملکیتان نمودند بهمه بدهد و اگر بعضی از ایشان اعتراف نمودند بهمان بعض بدهد و اگر اعتراف بطریقی که شریک داشته باشد همان حصه او را باو بدهد و همچنین است هرگاه مالک سابق بایع نباشد یعنی منتقل باین شخص بعنوان مبایعه ننموده باشد بلکه بمصالحه یا هبه معوضه یا غیران نموده باشد و فرقی نیست میانه انکه اثر اسلام بران باشد یا نباشد ششم چنانچه گوسفندی یا گاوی را شتری خرید و در شکم ان چیزی قیمتی یافت شد باید ببایع ان تعریف نماید اگر شناخت مال اوست والا مال همین شخص جوینده است و اگر ماهی خرید و در شکم ان مرواریدی مثلا درامد مال واجد و دریابنده است و تعریف لازم نیست مگر انکه ماهی در ابی باشد مملوک و محصور که مباح الاصل نباشد بلکه مملوک باشد دران صورت مثل دابه است و تعریف لازم است



چنانچه دابه هرگاه مباح الاصل باشد مثل آهو و گاو و گوسفند کوهی
و در شکم آن یافت شود محتاج بتعریف نیست و مال جوینده آنست
هفتم هرگاه در خانه یا صندوق خود مالی به بیند و نداند و نشناسد
آن مال را که از کیست پس اگر داخل آنخانه غیر او میشود یا تصرف در آن
صندوق غیر او میکنند لقطه است و محتاج بتعریف است یعنی بهمان
کسانی که شراکت در آمدن خانه یا تصرف در صندوق دارند و الا
مال او است و اگر علم داشته باشد که مال خود ش نیست لقطه است و
بعد از تعریف یکسال احکام لقطه بر آن مترتب میشود هشتم هرگاه
دزد یا ظالم غاصبی چیزی بامانت بسپارد نزد شخصی و آن شخص علم
داشته باشد که مال او نیست و دزدیست یا بجبر و غصب از مردم گرفته
باو رد نمیتواند نمود و اگر مالک او را بالخصوصه شناخت یا کسی که
بد شرعی داشته باشد برا و بدهد باو و الا مشهور اینست که حکم آن
حکم لقطه میباشد در اینکه باید یکسال تعریف کند و بعد از آن
تصدق کند از جانب مالکش و بنای عمل بر این است و مشهور این
است که در لقطه بعد از انقضاء یکسال مالک نمیشود ملتقط مگر باختیار
و قصد ملکیت و احتیاج بلفظ ندارد و تصرف نیز ضرور نیست و
بعضی گفته اند محتاج بلفظ است که بگوید اختیار ملکیت او کردم

و مالک



و مالک نمیشود مگر بتصرف و ایضا مشهور اینست که ضامن میشود به
نیت تملک هر چند مالک ظاهر نشود و دین خواهد بود بر ذمه او و بعضی
از علما قائلند که تا مالک ظاهر نشود و مطالبه نکند ضامن نشود و مشهور
اینست که هرگاه قصد ملکیت نکند بلکه بعنوان امانت محافظه کند نیز
تعریف یکسال واجب است و از برای تعریف حد معینی در شرع وارد
نشده پس بعرف باید رجوع نمود و توالی معتبر نیست که هر روزه در
عرض سال تعریف بعمل آید بلکه همین قدر معتبر است که بطریقی تعریف
بعمل آید که فراموش نشود مردم را و بدانند که این همان تعریف است
که چندی پیش از این بعمل آمده است و غیر آن نیست و تعریف باید در
مکانی که محل اجتماع مردم است بشود مثل بازارها و مسجدها و مشهدها
در اوقاتی که کثرت اجتماع و ازدحام خلق در آن وقتها میشود که
فریاد بزند و ندا کند که کیست آنکه چیزی از او گم شده و میتواند خود
تعریف کند یا کسی دیگر را وکیل کند یا اجیر کند یا رفیق و معین خود
کند در منادی کردن و اطلاع بمردم دادن و اگر تعریف محتاج
بخرج و مؤنتی باشد ملتقط بکند و احوط این است که از کیسه خود بدهد
و در ملکیت ملتقط بعد از تعریف یکسال شرط نیست که تعریف را
فوراً بعمل آورد بلکه هر وقت که تعریف سال بعمل آمد مالک میتواند



شد علی الاقوی و در ظرف یکسال که تعریف میشود لقطه امانت است
در دست ملتقط و ضامن نیست مگر بتعدی یا تفریط و خلاصه کلام این
که اگر از ابتدا بنیت حفظ و امانت برداشت امانت است در دست او
و ضامن نخواهد بود مگر بترک تعریف و اگر از ابتدا بقصد خیانت و
ملکیت برداشت ضامن است مگر اینکه بحاکم شرع بدهد تا بری الذمه
بشود اگر صاحبش پیدا شد و اگر به نیة این برداشت که یکسال تعریف
کند اگر صاحبش پیدا شد بدهد و الا مالک شود در ظرف سال امانت
است و ضامن نیست مگر بتعدی یا تفریط و بعد از تمام تعریف مالک
میتواند شد با ضمان و چنانچه اول به نیة امانت برداشت و بعد از آن
قصد خیانت و ملکیت کرد مادامی که قصد امانت دارد و تفریط نکرده
ضامن نیست همین که تغییر قصد داد یا تفریط کرد ضامن خواهد بود
پس نماء از آن عین لقطه اگر حاصل شود در ظرف سال مال مالک
و تابع عین خواهد بود علی ای حال و سال علیحده در نماء معتبر
نیست و هرگاه بعد از سال ملتقط لقطه را بنیت تملک برداشت و
هنوز عین لقطه باقی است که مالک پیدا شد مخیر است ملتقط میان
آنکه همان عین را بدهد بمالک یا قیمت از آن بدهد بنا بر رای مشهور
و بعضی گفته اند عین را باید بدهد معینا و هرگاه طالب و مدعی



ملکیت

١٨١

ملکیت بجهة عین لقطه بهم رسید اگر ملتقط علم بهم رساند بانکه
مال اوست باید باو بدهد و همچنین اگر اقامهٔ بینه کرد و ثابت
نمود والا اگر از نشانه و علامت دادن او مظنه بجهة او حاصل
نشد نباید بدهد و اگر ظن غالب بهم رسید که او مالک است مشهور
این است که اگرچه واجب نیست اما جایز است و میتواند داد و بعضی
جایز ندانسته اند والله اعلم باب هفدهم در احیاء
موات است و در ان فصولی چند است فصل زمین
عامره متعلق بمالک مسلم او میباشد و کسی دیگر تصرف در ان
نتواند کرد بدون اذن او و همچنین زمینی که بجهة مصلحت ان زمین
معمور قرار داده شده باشد از مقوله ممر عبور و راه اب و قنات
و جرایی که بجهة هر یک معتبر است و موات از زمینها یعنی چیزی که منتفع
به نباشد و معطل شده باشد بطریقی که نتوان بهیچ قسم منتفع از ان
شد مگر بعلمی حاصل اینکه از اموات گویند عرفا مال امام است در
حالتی که امام حاضر باشد تصرف در ان بدون اذن او نتوان کرد
و در ایام غیبت امام ع هر که ازا احیا کند مالک اوست و این
مذهب مشهور است و بعضی تخصیص داده اند بشیعه اثنی عشری و
گویند غیر شیعه باحیاء مالک نشود و هرگاه در زمینی مسلمانی معروف



اعیانی ان اراضی را و اثاری که دران احداث نموده از آلات بنائی
و نجاری از سنک و آجر و چوب و در و تخته و پنجره و غیره را فروخت
و بعضی از متاخرین تجویز کرده اند بیع زمین به تبعیت آثار نه تنهائی
و قول اول اقوی است **فصل** در شرایط تملک زمین موات
باحیاء و ان چند چیز است **اول** انکه دست مسلمانی بران نباشد
یا ذمی که بشرایط ذمه عمل کند یا کافری که معاهد باشد و در امان
مسلمانان باشد و چنانچه دست یکی از انها بران باشد کسی دیگر
نمیتواند احیا نماید خواه معلوم باشد سبب ید و تصرف ان شخص
دران یا نه بلکه همین قدر کافی است که علم نداشته باشیم که ید او
ید عدوان و تصرف او بغیر وجه شرعی است بلی هرگاه علم بهم رسد که
بانیکه ید او ید عدوان است و بدون وجه شرعی است اعتباری بان
نیست چنانچه مشخص شود که بطریق تغلب و غصب میباشد یا اصطلاح
اهل قریه و قرارداد فیمابین خود چنان است که تقسیم نموده اند مباحات
اصلیه را و این را بسبب از جمله ان فرض نموده اند و قسمت کرده اند
و این سهم فلان شخص شده **شرط دویم** انست که ان ارض
موات حریم زمین معمور دیگر نباشد مثل ممر و طریق و جدول آب
و حریم چاه و چشمه چه حریم زمین معمور ملحق باو است در هر که مستحق
ان



آن زمین معمور است مستحق حریم آن نیز هست پس محل عبور بعمارت
کسی را کسی دیگر نمیتواند احیا نماید و عمارت بسازد و در راه آن را سد
کند و همچنین ممر آب آن را و حریم چاه یا چشمه او را مثل حدی که خاک
انداز او است یا در وقت تنقیه لجن و کثافات آن را که بیرون می آورند
در آن جا میریزند و هر چه متعلق باو و بجهت مصلحت او عادة مقرر شده
و در این شکی و شبهه نیست بلی نزاع هست میانه علما در این که
حریم مثل عمارت مملوک صاحب عمارت است به تبعیت عمارت یا
آنکه اولویت دارد بر غیر و ملک او نمیشود و ثمره این نزاع در فروختن
حریم بتنهائی ظاهر میشود چه اگر مملوک باشد ضرر ندارد و اگر ملک نباشد
و محض اولویت باشد نمیتوان بتنهائی آن را فروخت و حد ممر
طریق بعمارت پنج ذراع است که تقریبا دو ذرع و نیم شاه میشود و
بعضی هفت ذراع گفته اند و چون احتیاج مردم بممر و طریق عبور
مختلف است بعضی کوچها که باصطلاح مردم پس کوچه است پنج
ذراع کفایت میشود و بعضی کوچها که شارع عام و معبر قوافل بزرگ
میباشد هفت ذراع کفایت نمیکند پس مراعات خصوصیت
حال و احتیاج اولی و انسب است و هر قدری که حکم شد شرعا که
باید طریق عبور باشد حاکم شرع با مؤمنین حسبة الزام مینمایند



محیی را بواگذاشتن ان مقدار و چنانچه احیا از چند طرف شود همه را
بالنسبه الزام کنند بواگذاردن طریق و معبر و چنانچه احیا کنند ها
از چهار طرف زیاده بر قدر ضرورت و احتیاج از هفت ذراع
مثلا بجهة طریق عبور واگذاشتند و بتدریج ایام معبر و طریق شد
بعد از ان کسی دیگر نمیتواند قدری از انرا که احتیاجی و ضرورت
بان نیست وضع نماید و احداث عمارت یا داخل در عمارت خود
نماید علی الظاهر الاقوی و چنانچه مرور از ان طریق موقوف و
منقطع شد حریم باقی است چه شاید عود کنند بان طریق بلی
هرگاه طریق دیگر نزدیکتر و وسیعتر بجهة خود مردم پیدا نمودند
و از ان ممر و معبر قرار دادند و منجر بان شد که بالمره طریق اول را
مهجور و متروک نمودند که قطع حاصل شد که دیگر عود نخواهند کرد
ظاهر این است که ان طریق اول ملحق بموات شده باشد و هر که
خواهد احیا تواند نمود و حریم مجرای اب از قنات و نهر و غیره
بقدر خاک انداز اوست در وقتی که خواهند انرا تنقیه کنند و
خاک انرا بیرون ریزند یا وقتی که خواهند انرا عمارت کنند مصالح
تعمیر انرا از سنگ و اهک و غیره در نزدیکی ان جمع نمایند تا وقت
مصرف رسانیدن و راه رفتن مالک و عمله او بر کناره و لب ان



ازای

از برای منتفع شدن و آب کشیدن و برداشتن وجانچه کسی را نهری
در وسط ملک غیر باشد و ادعای حریم نماید صاحب نهر بر صاحب
ملک و صاحب ملک انکار نماید احتمال دارد که قول صاحب نهر مقدم
باشد با قسم و احتمال دارد قول صاحب ملک مقدم باشد و احتمال
دارد که هر دو قسم بخورند و دران مقدار حریم شریک باشند و این
احتمال خالی از قوتی نیست و مشهور این است که حریم چاه عطن چهل
ذراع است و حریم چاه کاو دولاب شصت ذراع است و حریم چشمه
در زمین نرم که خاک سست باشد هزار ذراع است و در زمین
صلب که سنگ و سخت باشد پانصد ذراع است و فایده حریم
چشمه انست که دران احداث چشمه دیگر نشود و در حریم چاه و قنات
هیچ قسم احیا و انتفاعی دران مقدار حریم نتوان برد حتی زراعت
کردن و درخت کشتن و در حریم چشمه منع از سایر انتفاعات
نشود بلی ان قدری که احتیاج بان باشد از برای انتفاع بردن
بان چشمه عرفاً مستثنی است و حریم ده و قریه مطرح کثافت و
خاکروبه و خاک و کل و محل خوابانیدن شتران و بستن اسبان
و بازی کردن کودکان و جاری شدن سیلاب و چراگاه گله
کوسفند و کاو و غیره و جای هیزم جمع کردن که معتاد اهل ان ده



باشد تا انجا بروند بجهت جمع آوری هیزم و بچرا دادن حیوانات
خود و فرقی نیست میانه دهات مسلمانان و اهل ذمه و حریم دیوار
باغ یا خانه مطرح الآلات ان دیوار از سنگ و آجر و خاک وغیره
و حریم خانه مطرح خاک و خاکروبه و ریختن آب ناودانهای ان
و ممر دخول و خروج و برف انداز و امثال ان پس اگر احیا کند زمینی را
یا درختان غرس کند تابع ان خواهد بود از زمین موات که متصل
بان باشد قدری که شاخهای درختان ان تا انجا کشیده شود یا
ریشهای ان تا انجا دویده باشد و مرجع بعرف و عادت میباشد
در صورت بودن درختان و در صورت نبودن ان بالفعل یا نهال
کوچک بودن باید تقدیر نمود که اگر این درختان می بود و بزرگ
بود شاخهای انها تا کجا کشیده میشد همان مقدار تابع ان زمین
میباشد و دیگری را نمیرسد که ان مقدار را احیا نماید و همچنین
هرگاه باغی را بفروشد و درختی را استثنا نماید تا حد کشیده شدن
شاخهای ان مستثنی خواهد بود از هوا و حد ریشه دوانیدن ان
از اطراف ان نیز مستثنی خواهد بود و باید دانست که انچه در حریم
چاه و چشمه و خانه وغیره مذکور شد مختص بصورتیست که احیا در
زمین موات شده باشد پس مختص است حریم بزمین موات و



زمینی

زمینی که ملکی باشد حریم ندارد چه ملکها با یکدیگر معارضند و هر یک
از صاحبان ملک مسلط اند بر مال خود و بهر نسبت که خواهند تصرف
میتوانند نمود و میتواند چاهی در ملک خود حفر نماید هر چند همسایه
او چاهی در نزدیکی ان چاه داشته باشد و حفر نمودن ان باعث شود
بر کشیدن اب چاه همسایه و کم شدن ان حتی اینکه اگر در ملک خود
و زمین خود چاه بیت الخلا بکند و باعث فسد چاه همسایه شود
او را منع نتوان شد و ضامن ان نیست و همچنین هر گاه در خانه
که اطراف ان خانه تمام خانه مردم و محل سکنی ایشان باشد
حمامی بسازد یا اسیائی بنا کند یا دکان اهنگری یا سفیدگری یا
کازری قرار دهد میتواند چه در ملک خود این تصرفات را نموده
و بمضمون الناس مسلطون علی اموالهم هر کس در مال خود هر قسم
تصرفی تواند نمود و این که گفتیم ظاهر فتاوی و تصریح فقهاست در کتب
خود ولیکن در صورتی که ضرر فاحش بهمسایه رسد این تعمیم اذن
خالی از اشکال نیست و عقلا و شرعا ضرر بغیر رسانیدن ممنوع است
و شهید ثانی ره و بعضی از علما تصریح کرده اند که چنانچه ضرر بدیوار
خانه او برساند چاه یا درخت یا غیر ان میتواند منع نمود و شبهه
نیست در قوت این سخن و الله اعلم شرط سیم انست که موضعی را



که احیا نمیباید محل عبادت نباشد مثل عرفات و مشعر الحرام و منی چه احیاء
انها بساختن عمارت یا غیر ان منافات دارد با انچه از شرع
رسیده که باید محل عبادت باشد و فرقی نیست میانه کم و بسیار
ان و چیزی که بجهت عبادت مردم محتاج بان باشد یا غیر ان چه همه
انها مثل مسجدهای بسیار بزرک میباشد که همه خلق شریکند در مستحق
بودن ایشان مردم وقوف در انها را و بعضی گفته اند که تصرف جزئی
که ضرری از رساند و باعث تنکی جای احدی نشود ضرر ندارد شرط چهارم
انست که ان زمین موات چیزی نباشد که امام یا پیغمبر ص باقطاع
داده باشد بکسی در وقتی چنانچه پیغمبر ص دور را که اسم موضعی است در
مدینه داد بکسی و زمینی را در حضرموت داد بوایل بن حجر و زبیر را بقدر
دویدن اسپش زمین داد پس ان زمین اگرچه موات شود و خالی
از هر قسم نشانه و علامتی از علامات تعمیر باشد اگرچه بطریق چیدن
سنک باشد در دوران حال ان شخص و ورثه او میباشد و دیگری را
نمیرسد که دران تصرفی و احیائی نماید فصل کیفیت احیا در شرع
وارد نشده و تعیینی و ضبطی بجهة ان در شرع نیست پس لابد باید
رجوع بعرف نمود باین معنی که هر چرا در عرف احیا گویند کفایت کند
و مشهور انست که بمجرد سنک چیدن احیا حاصل نشود و در عرف هم



ازا احیا نکویند و چون مقصود از تعمیر زمینی مختلف میشود پس زمینی را
که بجهت سکنی و نشیمن خواهند احیاء آنرا بچهار سمت ان دیوار
کشیدن متحقق شود یا بچوب یا بخشت یا به نی و امثال ان بحسب عرف
و عادت ان اشخاصی که در انجا سکنی مینمایند و سقف زدن ان نیز
معتبر است بنابر مشهور و بعضی اعتبار نکرده اند و نصب نمودن در
شرط نیست و در طویله اسبان و غیره یا جائی که میوه ها را در ان بخشکانند
یا هیمه یا کاه در ان انبار کنند دیوار کشیدن از بنای خشت یا
اجر یا سنک و کل ضرورست و مجرد چیدن سنک یا چوب بر اطراف
ان کفایت نکند اما سقف زدن ضرور نیست و هرگاه زمین موات را
مزرعه نماید بیل کاری و مرزبندی کفایت کند در احیاء ان و همچنین
تنقیه قنات و تربیت جریان اب و سوار شدن ان بر زمین شرط
است اما اب دادن زمین و جاری شدن ان در ان کفایت
نکند و هرگاه خواهد در ان درختان غرس کند در زمین ساذج یعنی
خالی باید بالفعل در ان زمین درختان را غرس کند بطریقی که
ثبات و قرار بگیرد و کنده نشود و اب بر ان زمین سوار و درختان
مغروسه اب داده شود و اگر باغ مایل بخرابی را خواهد احیا و تعمیر
نماید اصلاح کند درختان از انکندن ریشه که از اطراف دو نهده



در بدن بشتهای زیادتی که باعث قوت ونمو انها شود وخار وخاشاک ودنی وعلفی که احاطه نموده باشد بان کنده شود و بریده شود وزبان انها صاف شود واگر اب براو نشیند بایستاده نشود در جاری نمودن اب وایستادن ان بقدری که ضرورت وبجهت حفظ وتربیت درختان لازم است نماید وچنانچه اب زیادتی دران بایستد وریشه درخترا بپوساند قطع کند اب زیادتی را

مفصل شارع وضع شده است ازبرای عبور نمودن وان منفعتی است که مقصود اصلی ازانست وجایز است ایستادن دران ونشستن بجهة استراحت ومعامله وامثال ان بشرط انکه منافات باغرض اصلی ازان نداشته باشد مثل انکه راه را بر مردم تنک نکند وسایه بجهة نشستن خود [خلق] از حصیر وبوریا وغیران بنشینه جایز است بحدی که ضرر بعبور مردم نرساند واگر دونفر بیکدفعه سبقت نمایند بموضع مباحی قرعه باید زد میان ایشان وچنانچه بنشیند درجائی بعلت استراحت یا معامله یا امثال ان وازان جابرخیزد ومفارقت ان موضع رانماید نه بقصد مراجعت حق او باطل شود واگر مفارقت کند بقصد مراجعت یا اسباب خود را در انجا بگذارد وبرود پس در بقاء حق او وتقدم او بر کسی که بعد ازان در انجا قرار گیرد



۱۸۷

خلاف و اشکال است و چون در مسجد ظاهر این است که حق باقی است
و مقدم است در این جا نیز ظاهر آنست که چنین باشد و چنانچه زمان
مفارقت او از ان مکان طول بکشد ظاهر این است که حق او نیز
زایل شود و نشستن ارباب صنعتها در شوارع بجهة کارگری یا خرید
و فروش محل خلاف و اشکال است بعضی جایز ندانسته اند و مشهور
این است که اگر راهی باشد که دایم محل تردد خلق باشد و از نشستن
و کارگری و خرید و فروش ایمن نباشد از ضرر رسیدن و اذیت
کشیدن مردمی که عبور می نمایند جایز نیست و چنانچه راهی باشد که
بسیار وسیع باشد بحیثیتی که اذیتی بخلق در عبور ایشان نرسد
ضرر ندارد خواه مسلمان باشد یا از اهل ذمه و اگر مفارقت کنند
ان مکانی را که بجهة خرید و فروش نشسته بعضی گفته اند که حق او
باطل میشود و بعضی گفته اند که چنانچه آلات و اسباب او باشد حق
او باقی است مگر انکه طول بکشد زمان مفارقت او از ان مکان
و فرقی نیست در انچه گفته شد میان مقداری که زیاده از معبری
شرعی بجهة راه باشد یا کمتر باشد و بعد از انکه صاحب مکان مزبور
اولی شد بمکان جلوس خود از غیر اولی خواهد بود باطراف ان
مکان بقدری که بحسب عادت ضرور و لازم باشد از برای او



از برای گذاردن متاع خود وایستادن یا نشستن کسی که بجهة معامله
نزد او بیاید وجای نماز و کشیدن و امثال انها از ضروریات و
دیگری مزاحم او نتواند شد دران مقدار مگر در صورتی که بعابرین
ضرر برساند یا منافی شارع بودن باشد و مثل شارع است در احکام
مزبوره بازارهائی که مباح باشد بجهة عامه ناس وهرکس سبقت کند
در مسجد بمکانی احق بان مکان خواهد بود از دیگران خواه بجهت نماز
باشد یا بتدریس علمی یا حکم و فتوائی یا موعظه یا قرائت قرانی واگر
مفارقت کند ان مکان را نه بنیة عود و رحل او باقی نباشد حق او
باطل میشود واگر رحل او باقی باشد محل تامل میباشد واگر مفارقت
کند ان مکان را بنیة عود پس اگر رحل او یعنی چیزی از متاع و
اسباب و الات او اگرچه قلیلی باشد باقی است پس ان احق است
بان بعلت حدیث صریح مشروط باینکه زمان مفارقت طول نکشد
والا ظاهر اینست که حق او باطل شود خصوصا با حضور جماعت
و خالی ماندن موضع او لازم داشته باشد حصول فرجه در صف جماعت
چه نهی از ان شده و بعد از انکه حق او باطل شد هرگاه رحل او را برنگیرند
مکانی را که نماز کنند کان محتاج باو باشند و معطل بسازد ظاهر
این است که برداشتن ان از موضعش جایز نباشد چه تصرف



در مال غیر

در مال غیر بدون اذن او جایز نیست واگر معطل کند رفع او جایز است
و در ضامن بودن آن کسی که از ابر میدارد در آن صورت تاملی هست
واگر رحل او باقی نباشد پس اگر مفارقت نمودن او از آن مکان
بعلت ضرورتی باشد مثل تجدید طهارت یا ازاله نجاست در بطلان
حق او در این هنگام خلافی است وبعضی تفصیل داده اند که اگر در اثنای
نماز مفارقت نموده اضطرارا حق او باقی است واولی است بمکان
خود مگر آنکه مکانی مثل اول یا بهتر از آن بگیر او باید والا فلا واگر
مفارقت او از آن مکان اضطراری نبوده مشهور آنست که حق او ساقط
است و در صورتی که او اولی بان مکان باشد دیگری را نمیرسد که بدون
رضای او او را بیرون کند از آن مکان وهرگاه بیرون نماید فعل
حرامی نموده وظاهر این است که حق اول باقی است در رفع نشده
اگر دو نفر بیک مکان بیکدفعه سبقت کنند وهر دو جا نشوند قرعه
باید انداخت میانه ایشان وهرگاه کسی مسکنی گرفته باشد در حجره
از حجرات مدرسها یا رباطها یا خانه از خانهائی که وقف باشد
بر عامه ناس یا فقرا یا سادات یا غیر ایشان در صورتی که آن کس نیز
از جمله ایشان باشد مثل اینکه طالب علم باشد در مدرسه وجامع
شرایطی باشد که واقف معتبر کرده احق بان مکان خواهد بود وهرچند



طول نکشد مدتی مدید مگر آنکه واقف تعیین نموده باشد زمانی معین را
وچنانچه او طاقی که سکنی نموده مهیا بجهة یکنفر باشد و دو نفر دران
نگنجد مگر بزحمت میتواند منع کند دیگری را از شراکت نمودن
دران او طاق و اگر مهیا بجهة زیاده بر یکنفر شده نتواند منع نمود
و اگر تعیین یکنفر یا بیشتر معلوم نباشد رجوع بعادت باید نمود و کسی که
سبقت باو طاقی گرفته باشد چنانچه بیرون رود بجهة شغلی حق او
باطل نشود مثل بازار رفتن بجهة تحصیل مأکول و ملبوس یا درس
خواندن یا قضاء حاجت نمودن یا غیر آن و لازم نیست که کسی را بجای
خود بنشاند یا متاعی از خود در آنجا گذارد خواه آن مدت طول بکشد
یا نکشد مگر اینکه از حد معتاد بیرون رود یا واقف شرط نموده باشد
حد معینی را و تعدّی شده باشد و اگر مفارقت نماید مکانی را از
مدرسه بدون عذر مشهور این است که حق او باطل شود از آن مدرسه مطلقا
و اگر با عذر باشد در سقوط آن خلاف است و چنانچه ناظر و متولی وقف
تفویض نظر و مصلحت بصواب دید او شده باشد اشکالی نیست چه
منوط بصوابدید میباشد بهر نسبتی که او صلاح داند از آن قرار
معمول خواهد داشت و اگر تفویض مطلق نشده باشد خالی از اشکال
نیست فصل مشهور آنست که معادن مشترک است میانه



مردم

مردم و اختصاصی بامام ندارد و بعضی گفته اند مخصوص بامام است
انچه در زمین او باشد مثل زمین موات و انچه از معادن ظاهر باشد
و توقف بر احیا نداشته باشد در زمان غلبه امام اخذ و تصرف در
ان جایز است و انچه توقف بر احیا داشته باشد مالک شدن او
توقف دارد بر اذن امام با حضور او و با غیبت امام جایز است اخذ
از او مثل سایر انفال و احتمال ملکیت با حیا هم دارد مثل احیاء
ارض چون معدن نیز تابع زمین است و معادن دو قسم است
ظاهر و باطن ظاهر انست که جوهر او ظاهر شود بدون عملی مثل
نفط و سنگ اسیا و سرمه و کبریت و قیر و امثال ان و مشهور
انست که اینها باحیا مملوک نشوند و به تحجیر یعنی سنگ چیدن
دور زمین ان او لویت حاصل نشود که مختص ان شخص شود و دیگری
را شرکت با او نرسد چه تحجیر مقدمه احیا میباشد و احیا در اینجا
جاری نیست پس حکم تحجیر نیز جاری نباشد و چنانچه دو نفر
سبقت نمایند باز با دیگر بر معدنی پس اگر یک کدام پیشتر رسید
مقدم است و اگر با هم برسند و جمع ممکن باشد هر دو قدری را
که خواهند برمیدارند و الا قرعه میزنند اگر قابل قسمت نباشد
و اگر باشد حاکم شرع کسی را تعیین کند که میان ایشان قسمت



نماید و همچنین در صورتی که معدن وفا بحاجت هر دو نماید لیکن
هر دو با هم نتوانند برداشت بعلت تنگی مکان برداشتن نیز بجهة
تقدم هر یک قرعه انداخته شود و هم بر سر نهر یا چاهی هر گاه ازدحام
کنند و جمع ممکن نباشد و مشهور اینست که اگر تغلب کند یکی
بر دیگری حرام کرده لیکن ملک اوست و اگر بجانب نمکزار زمین
مواتی باشد که اگر کسی چاهی بکند بجنبان و آب نشسته شود در آن
نمک شود ملکیة ان زمین باحیا صحیح است و اگر تحجیر کند مختص
باو خواهد بود و معادن باطنه که ظاهر نشود جوهران مگر بعمل و معالجه
مثل طلا و نقره و فیروزه و مس و سرب و غیر ان مشهور اینست
که ملک امام نیست و جمعی از قدما ملک امام دانسته اند و قول ایشان
خالی از قوتی نیست و مشهور ان است که معادن باطنه بعد از عمل
و رسیدن بمقصود که احیا اوست مملوک میشود و بدون عمل بمنزله
تحجیر خواهد بود که افاده اولویة میکند از غیر نه ملکیت و اگر بر
روی زمین باشد یا پوشیده باشد بخاک کمی که احیا صدق نکند
بان بدون جمع و ضبط مملوک نشود مثل معادن ظاهره و هر که
مالک معدنی شد مالک حریم او نیز باشد و حریم معدن تا
حدیست که ریشه دوانیده و خاک او را در انجا میریزند و راه تردد



بان



۱۹۰

بان وانچه موقوف علیه عملی که دران لازم است باشد واگر کسی
احیا کند زمینی را ومعدنی دران ظاهر شود مالک ان خواهد بود
ومخصوص باوست در زمان غیبت وبنابر قول دیگر مال امام باشد
فصل اصل در اب انست که مباح باشد بجهة هرکس و
لیکن گاهی ملکیت عارض ان میشود مثل انکه از اب مباح بردارد
کسی در کوزه یا مشک یا حمره یا غیران وضبط کند قدری از ان
چه در اینصورت مخصوص ان کس است وملک اوست وانواع
تصرفات دران میتواند کرد وکسی دیگر بدون اذن او دران تصرف
نمیتواند نمود وهمچنین است چاهی یا چشمه را که از زمین مباح
درآورد به نیة ملکیت مال ان میشود بنابر مشهور واقوی واگر
چاهی را حفر کند در زمین مباح یا چشمه را درآورد اما بدون قصد
ملکیت بلکه بجهت منتفع شدن مثل اینکه در سفر در میان بیابان
منزل نمودند وبجهت اب خوردن معطلند اهل قافله وزمین را حفر
نمودند بقدر نیم زرع یا بیشتر اب برامد واستعمال نمودند دران
روز بجهة مصرف تا وقت بار کردن قافله پس ظاهر این است
که ان اب ملک حفر کننده ان نمی شود لیکن مادامی که دران
منزل هستند حفر کننده ان اولی است از دیگران بان اب



وبعد از ان که کوچ کردند ورفتند وجمعی دیگر در انجا نزول کردند حلالست
بر ایشان منتفع شدن از ان وچنانچه بعد از ان باز حفر کننده
مراجعت نمود بر سر ان اب مشهور انست که مثل دیگران است واولویة
ندارد واگر در زمین مملوک کسی چشمه یا چاهی در اورد ملک ان
میشود واحتیاج به نیت ملکیت ندارد وآبی که مملوک کسی شد
میتواند انرا بکیل ووزن فروخت وچنانچه در حوض یا خمره
یا جای محصوری باشد بمشاهده ودیدن نیز میتواند فروخت
ومشهور انست که فروختن اب همه چشمه یا همه چاه جایز نیست
چون مجهول است وبتدریج بر می اید وزیاده میشود ومبیع مخلوط
میشود بغیر مبیع وبعضی تجویز نموده اند بیع وصلح ان را همیشه
بانفراده یا بتبعیة زمین والله اعلم وچنانچه چاهی را کسی حفر کند
وبرساند از اب مباح مثل رود خانه وشط وغیر ان واز ان
اب مباح داخل ان چاه شود ان که چاه را کنده اولی است بان
اب ودیگری را نمیرسد که مزاحم ان شود وزمین ان چاه نیز
ملک اوست میتواند فروخت وبخشید ومشهور این است که
اب نیز ملک اوست مثل ابی که از چاه در اید ولیکن هر کس وضو
وغسل وسایر استعمالات از چاه مزبور میتواند نمود نظر بشاهد

حال


۱۹۱

حال بگو در صورتی که منع کند مالک چاه ازان و هرگاه ملاک

د بر یک آب جمع شوند و ملک همگی باشد قسمت شود میانهٔ ایشان

بقدر سهم و رسد هر یک یا بقسمت نمودن خود اب یا بنوبه و اگر

مباح باشد و وفا بهمگی در یک وقت نکند و راضی نشوند بتقدیم

بعضی بر بعضی ابتدا شود بکسی که ملکاو در سر اب واقع است بشرط

انکه اول احیاء ملک خود را نموده باشد یا مشتبه باشد مقدم

در احیاء یا موخر و ملک او اب داده شود بعد ازان سر داده شود

اب بجهت ان کسی که ملکاو بعد ازان واقع است و همچنین و

اگر از اول زیاد نیاید بجهه دوم یا از دویم بجهه سیم چیزی بایشان

داده نشود و مشهور انست که اب را باید در زمین بجهت سر داد

در زراعت که چنانچه باکذارده شود برسد بشراک یعنی بجائی که

بند نعلین بسته میشود و اگر درختان است از مقوله نخل تا حد

قدم و این تحدید چون در احادیث واقع شده و غالب اماکن

و اراضی حجاز انست که زمینها در پستی و بلندی مساویند لهذا

محمول بر صورت تساوات زمینهاست و اگر اختلافی داشته باشند در

پستی و بلندی بحیثیتی که اگر همه را بان نسبت اب دهند اب

در زمین پست زیاده از زمین بلند می ایستد هر یک بجهتی که



لایق اوست و معتاد است بان نسبت آب دهند و چنانچه کسی خواهد
که زمین مواتی را احیا کند و از همین آب مباح اب دهد که
صاحبان ملک تقدم دارند در ان پس اگر اب بر بور بحدی است
که وسعت ازا که کفایت بهمگی کند منع نمیتوان کرد ازا و الا نتوانند
صاحبان املاک او را منع کنند هر چند زمینی را که او احیا کرده
یا میخواهد احیا کند نزدیکتر باشد بسر اب چه دانستی که معتبر سبقت
در ملکیت و احیا میباشد و آبهای چشمهای مباحه و چاههای
مباح و غدیرهای بزرگ که آب باران در ان جمع شود و
رودخانهای بسیار بزرگ مثل فرات و دجله و نیل و غیران
یا رودخانه کوچکی که بخودی خود جاری شده و کسی از ابتدا بنیة
تملک جاری نساخته باشد همه مردم در ان مساوی میباشند
و هر کس از ان چیزی بردارد و بدون قصد ملکیت اولی بان خواهد
بود و اگر بردارد بقصد ملکیت مالک شود **باب هجدهم**
در مسائل صید و ذبایح است و در ان بینه فصولی چند است
**فصل** حیوان ماکول اللحم را بدو قسم تذکیه توان کرد **قسم
اول** حیوانی که بران دست توان یافت از گوسفند و گاو و
شتر و غیران د ازا یا بذبح یا به نحر که طریق هر دو مذکور خواهد
شد



١٩٠٢

شد باید تذکیه نمود قسم دوم حیوانی که نتوان بران دست یافت
بعلت عاصی شدن یا غیران خصوصا در حیوانات وحشیه صحرائی
مثل گاو کوهی و پازن و امثال انها وانرا پی کردن وانداختن
بهر قسمی که ممکن شود با آلت صید و امثال ان باید تزکیه کرد و
صید کردن دو معنی وارد اول در تحت ید تصرف خود در اوردن
حیوان وحشی است که وحشی بودن او اصلی باشد نه عارضی مثل
آهو و گور و پازن و غیر انها که حلال گوشت باشد و با آلت صید
یا غیران انرا از وحشت و امتناع بیرون اورده مسخر و منقاد
سازد و این قسم از صید بهر آلتی که توان آن حیوانرا گرفت و مسخر
نمود از سگ و سبع و آلت جارحه دوم پی کردن و کشتن
ان بهر نوعی که ازهاق روح او بشود با آلت صید بطریقی که حلال
شود اکل آن و این قسم بسگ تعلیم داده شده متحقق میشود
بشروطی که مذکور میشود بان معنی که ان حیوان وحشی را که سگ
گرفت و مجروح ساخت و صاحبان سگ وقتی رسید بر سر
ان شکار که مرده یا جد گشته رسیده که شرعا زنده نبود اکل
او حلال است و فرستادن صیاد سگ را و مجروح ساختن
سگ شکار را در هر جا که واقع شود قایم مقام ذبح خواهد بود



در حیوان غیر وحشی که معذور باشد گرفتن و نگاهداشتن و کشتن
او و اگر سگ معلم نباشد بلکه از ان سگهای هرزه گرد بی تعلیم باشد
حیوان شکاری را به نیت مذکوره بگیرد حلال نمیشود و همچنین
بغیر سگ از حیوانات درنده از شیر و پلنگ و باز و عقاب و غیر
ان حلال نمی شود مگر انکه زنده ان شکار را ادراک کند و او را
ذبح نماید و جایز است صید کردن بشمشیر و نیزه و تیر و هر چیز
که آهن داشته باشد مثل کارد و خنجر و غیره و اگر تیر از پهنا
بگیرد و بکشد حیوان را حلال میشود در صورتی که آلت آهن داشته
باشد و اگر آهن نداشته باشد بلکه چوب صلبی تراشیده باشد
و سران تیز باشد پس اگر سوراخ کند بدن حیوان را و بکشد
حلال میشود و اگر از پهنا بگیرد و سوراخ نکند بلکه بصدمه اورا بکشد
حلال نمیشود و اگر چیزی باشد که سنگین باشد و به ثقل خود بکشد
حیوانرا نه به پاره کردن و زخم کردن بدن مثل سنگ و قلمه
سنگ حلال نمی شود خواه عضوی از ان را پاره کند یا نکند
و شرط نیست در حلیت صید که بیک آلت بمیرد پس اگر چند
تیر باو رسد که هر یک از انها کشنده باشد و بهمه انها کشته شد
حلال میشود خواه همه انها حلال باشد یا بعضی از انها و شرط است



در کلب

در کلب معلم سه چیز اول انکه هر وقت صاحبش از اسر دهد و بنماید
باد شکار را برود و تعاقب کند دویم انکه هر وقت صدا زند و
اورا باز دارد از رفتن برکردد سیم انکه صید را بکیرد و
نکاهدارد و نخورد کوشت اورا اما خون اورا هر کاه بخورد ضرر
ندارد و باید این امور از او مکرر شود تا اینکه مظنهٔ قوی بهم رسد
که سک شکاری شده و در عرف کویند که این سک شکاری است
و بعد از انکه عرفا اورا سک شکاری کفتند چنانچه بر سبیل اتفاق
و ندرت مخالفه نماید ضرر ندارد و شرط است در فرستادن سک
و انداختن تیر انچه در تذکیه شرط است و شرایط تذکیه بعد از این
مذکور میشود و از جملهٔ انها است مسلمان بودن پس چنانچه کافری
تازی سر دهد بجهت شکار حلال نمیشود خواه حربی باشد یا ذمی و طفل
ممیز در حکم مسلم است و شرط است که بفرستند از از برای صید
کردن پس اکر سک بخودی خود برود از عقب شکار بدون اینکه
اورا صاحبش سر دهد ان شکار حلال نشود و اکر اورا باز دارد از
رفتن از عقب شکار و سک بایستد و باز اورا سر دهد و بفرستد
از عقب شکار و برود و بکیرد صحیح است و بسم الله کفتن نیز
واجب است و شرط است در حلیت انچه را سک بکشد و چنانچه



بسم الله را در وقت سر دادن گوید مجزیست و بعد از سر دادن و
قبل از گرفتن سگ شکار را اگر فراموش نموده باشد در ابتدا
و بعد از آن متذکر شود و بگوید نیز مجزیست و اگر عمدا باشد
خالی از اشکال نیست و محل تامل است و اگر بالمره فراموش کند
گفتن بسم الله را حلال است و اگر جاهل بمسئله باشد و ترک کند
بسم الله را محل اشکال است و اگر کسی سگ خود را سر دهد و دیگری
بسم الله گوید صید حلال نمیشود و تسمیه که شرط حلیت است چه در اینجا
و چه در ذبح و در نحر خصوص بسم الله نیست بلکه ذکر خدا که مقرون بتعظیم
باشد مثل سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا لا اله الا الله و بعضی
گفته اند مثل اللهم اغفر لی و اللهم ارحمنی و اللهم صل علی محمد و آل
محمد نیز مجزیست بلکه بعضی مجرد اسم خدا را یاد کردن مجزی دانسته اند
و احوط آنست که از آن چهار لفظ که یکی از تسبیحات اربع است
بیرون نباشد و عربی باشد پس غیر عربی مجزی نیست علی الاحوط
و شرط است در حلیت صید بسگ یا به تیر که مردن او از جراحت
حاصل شود پس اگر بسبب صدمه یا دریدن درنده یا اعانت
حیوان یا انسان دیگر اتفاق بیفتد مردن او مجزی نیست و اگر
غایب شود صید از نظر و حیات او برقرار باشد و بعد از آن



از مرده



۱۹۴

از امرده به بینند حلال نیست مگر انکه علم بهم رسانند که از جراحت او مرده بلکه ظن قوی هم بنا بر اظهر نیست علی الاقوی **مفصل** هرگاه تیری بیندازد و باد برساند تیر را بصید و او را بکشد حلال میشود هرچند اگر باد امداد نمیکرد نمیرسید و اگر تیر بزمین برسد و باز جستن نموده و برسد و بکشد نیز حلال میشود و هرگاه بسم الله گفت و تیر را نشانه بصیدی نمود و خطا کرد و بصید دیگر رسید و او را کشت نیز حلال میشود و صیدی که حلال میشود بکشتن سگ یا الت دیگر او را در غیر موضع ذبح و تحقق شرایطی که در کیفیت ذبح مذکور میشود حیوانیست که ممتنع باشد یعنی باختیار دست ندهد و کسی بر او ظفر نیابد باختیار خواه وحشی باشد یا انسی باشد که وحشی شده باشد یا عاصی شده باشد یا در چاه یا گودالی افتاده باشد که متعذر باشد ذبح او یا نحر او پس در این صور مذکوره هر یک حلال میشود بکشتن ان در هر موضعی از بدنش که باشد و هرگاه حیوان ممتنع نباشد حلال نمیشود مگر بذبح یا نحر پس هرگاه جوجه حیوان ممتنعی را که هنوز ان جوجه بحد امتناع نرسیده تیری بیندازد و کشته شود حلال نیست و هرگاه پرنده و جوجه را که هنوز بحرکت نیامده باشد یعنی ممتنع نشده باشد باهم بیک تیر بکشد ان جوجه حرام و ان پرنده



حلال است و اگر تیری بیندازد بهوا بمرغی و او بیفتد در آب و بمیرد
حلال نیست مگر انکه معلوم شود که مستند است و صید کردن با آلت
غصبی جایز نیست و صید حرام نمیشود بلکه ملک همان صید کننده
میباشد نه مالک آلت خواه سک باشد یا سلاح دیگر باشد بلی
بر صید کننده است که اجرت المثل آلت را بمالک بدهد و هرگاه سک
صیدی را بدندان بگیرد موضع دندان سک از ان سک نجس میشود
و شستن ان واجب میشود و لازم است بر صیاد که بعد از انکه
سک یا تیر را سر داد بجانب صید و رسید باو و مجروح نمود او را
که خود را برساند بصید و تند برود بقدری که معتاد باشد که زودتر از
مردن او باو برسد و بعد از انکه اهمال نکرد در رفتن و رسید اگر ادراک
نکرد حیات او را یعنی در وقتی که رسید او مرده بود یا اینکه هنوز
نمرده ولیکن حیات مستقره نداشت و مشرف بر موت بود و او را
واگذارد تا انکه مرد حلال میشود و اولی انست که هرگاه رسید و چنان
او با دم او حرکت میکند یا بپای خود حرکت میکند او را ذبح نماید
و اگر وقتی که رسید حیات مستقره داشته باشد واجبست که تذکیه
نماید او را و اگر مسامحه و مساهله در رفتن کرد و رسید و او مرده یا
حیات مستقره نداشت یا تقصیری از او صادر شد یا انکه آلت ذبح



همراه

همراه نیاورد تا مرد مشهور آنست که حلال نیست و صیاد اگر مشغول شد بگرفتن آلت و کشیدن کارد یا خنجر مثلا و در این اثنا مرد حلال میشود و همچنین هرگاه وقت تنگ باشد و وسعت تذکیه نمودن نداشته باشد بنابر اقوی و اشهر و آنچه در آلت صیاد قرار بگیرد مثل دام و شبکه و هر چیزی که عادة صید بان شود ملک صاحبش میشود و همچنین هرگاه وقت تنگ باشد و وسعت تذکیه نمودن نه هر چند بعد از افتادن در دام از دام جستن نموده بر روی خاک یا غیر ان بیفتد و بمیرد پس هرگاه صید در گل نشیند یا مرغی در خانه ان شخص اشیانه بجهة خود بسازد و در ان قرار بگیرد یا ماهی جستن نماید از آب و در کشتی بیفتد بدون قصد ملک مملوک نمیشود و اگر قصد ملکیت از اول داشته باشد باین نسبت که زمین را گل کرده باشد یا خانه را بجهة کبوتر جا کردن ساخته باشد یا گودالی را پر آب بجهة گیر امدن ماهی نموده باشد بجهة در ثبوت ملکیت بمجرد ان خلاف و اشکال است و هرگاه شکار را از دست خود سر داد پس اگر قصد قطع ملکیت او نموده باشد از ملکیت او بیرون نمیرود و الا اشهر و اقوی این است که بیرون میرود و هرگاه تیری زد بپای آهوئی یا عضوی دیگر از ان مثلا که نگشت انرا



ولیکن مشکل شد یا طریقی اتفاق افتاد که دست یافتن بر او سهل
شد و از ممتنع بودن بیرون رفت ملک او میشود هر چند از انگر فته
باشد پس چنانچه دیگری او را بگیرد ملک آن نیست بلکه ملک اولی است
و باید باو بدهد **فصل** در ذبیحه و کیفیت ذبح ان باید دانست
که ارکان ذبح چهار چیز است ذبح کننده و آلت ذبح از کارد و چاقو
و خنجر و غیره و کیفیت ذبح و حیوانی که بذبح کردن گوشت ان حلال
شود **اما** ذابح پس شکی و شبهه نیست که ذبیحه کافری که ذمی نباشد
خواه بت پرست باشد یا آتش پرست یا مرتد باشد یا غیر ایشان
حرام است و در ذبیحه ذمی یعنی یهود و نصاری و مجوس در وقتی که
بشرایط ذمه عمل کنند خلاف است مشهور نیز حرام میدانند
و هو الاقوی و ذبیحه سنی حلال است علی الاظهر الاشهر و همچنین سایر
فرق شیعه غیر اثنی عشری بلی ذبیحه ناصبی که اظهار عداوت با اهل
بیت نمایند نجس است و حرام است و ذبح زن مسلمان صحیح است
و خواجه و زن حایض و جنب و طفل غیر بالغ مسلم در صورتی که درست
توانند ذبح نمود **و اما** آلت تذکیه پس شرط است در ان که بالکل
و اختیار از آهن باشد پس غیر آهن اختیارا صحیح نیست هر چند
از معادن باشد مثل مس و روی و طلا و نقره بلی در حالت تعذر



و اضطرار

و اضطرار مجزی است بشرط آنکه درست رگها را ببرد اگرچه از چوب
یا شیشه یا سنگ تیزی باشد و در دندان و ناخن خلاف است
واحوط و اولی منع است و اما کیفیة ذبح پس در آن چند چیز معتبر است
اول قطع کردن حلقوم و مشهور آنست که چهار عضو باید بریده
شود یکی مری که جائی است که آب و نان از آن راه رفته فرو میرود
و حلقوم که ممر نفس کشیدنست و دو جان یعنی دو رگ کلفت که
در دو طرف حلقوم واقع است و در نحر شتر زدن نیزه یا کارد
یا خنجر در گودالی که در پائین گردن متصل بسینه واقع است دیگر
بریدن رگها و حلقوم لازم نیست دویم استقبال قبله در ذبح
و نحر پس هرگاه عمدا اخلال بآن نماید حرام میشود و اگر فراموش
کند حرام نیست و جاهل بمسئله در اینجا مثل ناسی است یعنی حلال است
و کسی که اعتقاد بوجوب استقبال قبله در ذبح نداشته باشد ظاهر
این است که ذبیحه آن نیز حلال باشد مثل جاهل بمسئله و احوط آنست
که ذابح و ذبیحه هر دو رو بقبله باشند و هرگاه در بیابانی باشد که جهة
قبله براو معلوم نباشد اعتبار قبله ساقط میشود سیم تسمیه یعنی
اسم خدا را با تعظیم یاد نمودن به تفصیلی که مذکور ساختیم پس عمدا
اگر ترک کند حرام شود و سهوا مجزی است و جاهل بمسئله در اینجا



مثل عامد است یعنی مجزی نیست چهارم نحر مخصوص شتر میباشد
و در باقی حیوانات ذبح لازم است پس اگر ذبح کند شتر را یا نحر کند
گوسفند را مثلا و بمیرد حلال نمیشود و هرگاه چنان کند و نمیرد و
بعد از ان انچه مخصوص باوست بشرع بعمل آورد بعضی حلال دانسته اند
و ان خلاف احتیاط است و جدا کردن سر از بدن مکروه است بنا
بر مشهور و هو الاقوی و اگر حرام هم بدانیم گوشت حرام نمی شود
و این در صورت عمد و سهو ضرر ندارد و در پوست کندن حیوان
پیش از سرد شدن بدن او یا بریدن عضوی از اعضای ان
پیش از سرد شدن خلاف مشهور و اقوی کراهت است و
بعضی حرام دانسته اند و ان احوط است و شکستن گردن پیش
از مردن نیز مکروه است و همچنین رگ گردن کشیدن عمدا
بنا بر مشهور و اقوی و چنانچه حرام دانیم گوشت حرام نشود علی
الاقوی و مکروه است کارد را از زیر گردن یا داخل کردن فرو
کردن و رگها و حلقوم را بریدن رو به بیرون و بعضی حرام دانسته اند
و مکروه است حیوانی کشتن در حالتی که حیوان دیگر نگاه کند
بان و شب کشتن تا طلوع فجر نیز مکروه است و در روز جمعه پیش
از ظهر مکروه است و در حدیثی وارد شده در آداب ذبح کردن



که هرگاه خواهی حیوانی را ذبح کنی دست و پای او را سرده و ببند
و مرغ را بعد از کشتن سرده و گوسفند را یا بز را اگر بریشم و موی انرا
و دست و پای گاو را ببند و دم او را سرده و شتر را دستهای
انرا ببند تا زانوی ان و پاهای انرا سرده **و اما** ان چیزی که تذکیه
بران واقع میشود پس بدان که تذکیه واقع نمیشود بر انسان و بر
حیوان نجس العین مثل سگ و گراز و واقع میشود بر هر حیوان
ماکول اللحم باینمعنی که تذکیه باعث حلیت گوشت او و طهارت
او میشود و هر قسم استعمالی مگر انچه شرعا منع شده و اشهر و اقوی
انست که بر حیوانات درنده مثل شیر و پلنگ و گربه کوهی و روباه
واقع میشود باینمعنی که طاهر میشود و استعمال ان جایز میشود و طهارت
حیوانی که تذکیه شده موقوف بر دباغی نیست و بعضی شرط
دانسته اند و مشهور اینست که بر حشرات مثل موش و سوسمار واقع
نمی شود و در مسوخ مثل فیل و میمون و گرگ خلافست **فصل**
هرگاه مرغی گریخت و پرواز نمود از جمله حیوان ممتنع خواهد بود
و در تذکیه ان انچه در ممتنع مذکور شد معتبر است پس میتواند
تیر یا شمشیر یا نیزه بان بیندازد و چون بیفتد از ان ضربه و بان
برسد و حیات داشته باشد او را ذبح نماید و الا حلال است و



خلافست میانه علما در این که ادراک تذکیه حیوان بحرکت او و
خروج خون از محل ذبح بالنحر او هر دو معتبر است یا حرکت به
تنهائی یا هر یک از این دو تا و مشهور قول اخیر است و توضیح
اینمطلب بر نهج حق باین نسبت است که حیوانی را که مردنی باشد
یا به بیماری یا حیوان دیگر او را شکسته باشد یا افتاده باشد از کوه
یا بلندی و شکسته شده باشد و مشرف بر موت شده باشد و حال
خواهند از اتو تذکیه کنند که حلال شود ملاحظه باید نمود اگر علم
حاصل شود بانکه بالفعل مرده است و حرکت او حرکت مذبوح
است مثل حرکتی که گوسفند یا مرغ کند بعد از کشتن پس ان حیوان
میته است و قابل تذکیه نیست و همچنین اگر ظن قوی حاصل شود
و اگر علم بعدم موت او و هنوز بهم رسیده باشد هر چند بدانند
که خواهد مرد در ین نزدیکی او زنده و قابل تذکیه است و به تذکیه
حلال میشود و اگر مشتبه شود احوال ان حیوان و ندانند که مرده است
یا زنده باید رجوع کنند بحرکت و خروج دم از محل ذبح و نحر
ان بعد از تذکیه و ظاهر اینست که هر یک از این دو تا بتنهائی
کفایت میکند چنانچه مذهب مشهور است و هر گاه ذبیحه را بکشد
باین نسبت که بعضی از ان چهار چیز را در تذکیه شرط است بر ید



البعد از

۱۹۸

و بعد از ساعتی بعضی دیگر را تمام کرد ظاهر این است که حلال شود و آنچه
فروخته میشود در بازار مسلمانان از ذبایح و لحوم و جلود حلال و طاهر است
و تفحص از حال او ضرور نیست خواه در دست کسی که دیده شود که معلوم
باشد اسلام او یا مجهول باشد یا مسلمی باشد که ذبیحهٔ ذمی را حلال و آنرا
یا حرام داند و مرجع در معرفت بازار مسلمانان بعرف است و در حدیثی
وارد شده که غالب اهل آن بلد مسلم باشند **فصل** آنچه در آب
بمیرد از ماهی در غیر شبکه و حظیره که بجهت جمع شدن ماهی مرتب
شده است حلال نیست و تذکیهٔ ماهی با آنست که زنده از آب گرفته
شود یا در خارج اب زنده گرفته شود یا در خارج آب زنده گرفته شود
خواه بیرون آورنده آن از آب مسلمان باشد یا کافر اما هرگاه در
دست کافر دیده شود حلال نیست تا علم بهم رسد که در خارج اب مرده
یعنی بعد از اخراج او و تسمیه و سایر شرایط ذبح در آن معتبر نیست
و هرگاه ماهی از آب جستن نماید بخشکی و او را بگیرد کسی و زنده باشد
هنوز حلال است و اگر نگیرد از او در خارج اب تا بمیرد خلاف است
و احوط عدم اکل اوست و هرگاه بگیرد از او و دو دفعه از دست او
در رود و در آب بیفتد و بمیرد حلال نیست و هرگاه در شبکه یا حظیره
بمیرد و زنده و مرده اش بهم مشتبه شوند مشهور این است که همه حرام است



و بعضی حلال دانسته اند و زنده خوردن ماهی حلال است بنابر مشهور
و اقوی و ذکاة ملخ همان گرفتن اوست زنده و شرط نیست که
گیرنده ان مسلمان باشد بلکه همین قدر که علم حاصل شود که زنده گرفته
است کافیست بنابر مشهور و اقوی و اگر مرده را بگیرد حلال نیست
و ملخی که هنوز پر بر نیاورده و در پرواز نمودن مستقل نشده حلال
نیست و انرا دبا گویند و بچه حیوان ماکول اللحم که از شکم او بیرون
اید بعد از تذکیه مادرش اگر خلقت او یعنی اعضای ان تمام نباشد
خوردن ان حلال نیست و همچنین اگر از شکم میته بر اید حلال
نیست هر چند تام الخلقه باشد در صورتی که خود ان بچه نیز میته
باشد هرگاه تام الخلقه بر اید و روح دران حلول نکرده باشد
و مادرش را تذکیه کرده باشند حلال است و از جمله تمامیت خلقت
انست که پشم و موی و کورک برروی پوست روییده باشد و هرگاه
تام الخلقه بر اید و مادرش تذکیه شده باشد و حیات داشته باشد
خوردن جنین یعنی بچه که از شکم مادر بر امده مشهور متاخرین حلال
میدانند اما اگر حیات مستقره داشته باشد محتاج بتذکیه علیحده
میدانند اما جمعی از قدما حلال میدانند خواه حیاتش مستقره
باشد یا نه و حرام میدانند خوردن انرا و هوالاحوط باب



نوزدهم در اطعمه و اشربه است و در آن است فصولی چند
فصل خلافی نیست در اینکه ماهی که فلس داشته باشد حلال
است از حیوانات آبی و آنچه بر صورت ماهی نیست از اقسام حیوانات
بحری حرام است خوردن آنها و ماهی که فلس نداشته باشد
مثل مارماهی و سگ ماهی حرام است علی الاشهر الاقوی و هرگاه
در شکم ماهی حرام گوشت ماهی حلالی یافت شود ظاهر این است
که حلال است و تخم ماهی حلال حلال و ماهی حرام حرام است و در
صورتی که مشتبه باشد هر کدام خشونت و زبری داشته باشد
حلال است و هر کدام ملاست و نرمی داشته باشد حرام است
بنابر مشهور و اقوی فصل خلافی نیست در حلیت گوشت گاو
و شتر و گوسفند و مشهور مکروه میدانند گوشت اسب و خر و
استر را هرگاه اهلی باشند و بعضی حرام دانسته اند و اول
اقوی است در نظر حقیر و گوشت استر کراهتش بیشتر است و
بعد از آن گوشت خر و بعد از آن اسب و گوسفندی را که خود تربیت
کرده باشد بدست خود و در خانه بسته باشد کشتن آن مکروه است
و حیوانات وحشیه از گاو کوهی و بز کوهی و گوسفند کوهی و آهو
حلال است و گوره خر نیز حلال اما نخوردن آن بهتر است و گوشت



سگ و گراز نجس و حرام است و هر حیوان درنده خواه بپنجه بزند و
بناخن بدرد و خواه بدندان و نیش بدرد مثل شیر و یوز و پلنگ
و کفتار و گرگ و گربه و روباه و غیر آن حرام است و مسوخات نیز
حرام است و خرگوش و سوسمار و حشرات الارض از مقوله مار و
عقرب و موش و چلپاسه و سوسک و کیک و شپش و موش خرما
و لاک پشت و خارپشت و خز و سمور و سنجاب و سایر حیوانات
بری حرام است و بعضی احادیث صحیحه که دلالت بر حلیت اغلب اینها
میکند محمول بر تقیه است چون اهل سنت همه اینها را حلال میدانند
و عمومات قرآن و احادیث نیز تخصیص داده میشود باحادیث
شیعه و اجماع تابعین اهل بیت یعنی فرقه ناجیه محقه شیعه
بر حرمت مذکورات و از حیوانات پرنده هر چه مخلب داشته باشد
یا بناخن یا بپنجه بدرد حیوانی از خود ضعیفتر را خواه ضعیف باشد
مثل باشه و کرکس یا قوی باشد مثل باز و شاهین و عقاب و
چرخ حرام است و در کلاغ خلاف است جمعی مطلقا حرام دانند
و بعضی سیاه بزرگ که لاشه خور است و در کوهها می نشیند و سیاه
سفید را حرام میدانند و زاغ و اعبر که کوچک و خاکستری
رنگ و در غالب اوقات در زراعتها می نشینند حلال میدانند



و خفاش

وخفاش یعنی کورکوره که روز نمی بیند و شب می بیند نیز
حرام است اجماعا و طاوس نیز حرام است وزنبور و مگس و پشه
داخل خبایث اند که خداوند عالم در قران حرام کرده و قاعده
کلیه در حرمت حیوانات پرنده و حلیه انها انست که هر حیوانی که
در وقت پرواز کردن بالهای خود را بیشتر برهم میزند و کمتر بالهای
بالهای خود را صاف میکیرد حلال است و هرچه بیشتر صاف
میکیرد حرام است و هرگاه کرفتن و برهم زدن مساوی باشد
حرام نیست و همچنین هر حیوانی که چینه دان یا سنکدان یا
صیصه یعنی خاری که پشت پای او میباشد چنانچه در خروس و
کبوتر هست نداشته باشد حرام است و هرکدام که یکی از اینها را
داشته باشد حلال است خواه حیوان بری باشد از طیور یا بحری
باشد و در خطاف یعنی پرستوک خلافست و اقوی انست که انها
مکروه است لیکن احوط ترک اکل اوست و هدهد نیز مکروه است و
کشتن و اذیت رسانیدن بان نیز مکروه است و فاخته نیز مکروه است
وقبره نیز مکروه است و حباری که در زبان فارسی ازا هوبره گویند
نیز مکروه است و کبوتر بهمه اقسام ان حلالست و دراج و
تیهو و قمری و کلنک و مرغ و صعوه و کنجشک با قسامش حلال است



وتخم طیور تابع گوشت انها میباشد در حلیت و حرمت و هرگاه تخمی
در جائی دیده شد و معلوم نیست که تخم حلال گوشت یا حرام گوشت
است انچه طرفین او مختلف باشد یعنی یکسران باریک و یکسران پهن
باشد حلال است وانچه هر دو سران مساوی باشد حرام است **فصل**
حیوانی که غذای خود کند فضلهٔ انسان را تا انکه گوشت بدن او روئیده
شود ازان و نمو کند ان عذره در بدن ان حیوان خواه یکروز و یکشب
باشد یا بیشتر یا تعفن در گوشت یا بدن او ظاهر شود یا نشود یا چهل
روز بشود یا نه بلکه همین قدر که مشخص شود در عرف و عادت که گوشت
بدن او ازان روئیده شده و نمو بدن او ازان شده اعم از اینکه
در ضمن ان هم چیزی دیگر بخورد یا محض عذره غذای او باشد چنین
حیوانی حرام گوشت میشود و حیوان حلال بنابر مذهب مشهور طاهر
است و نجس نیست و همین که قطع شد ازان غذا خوردن فضلهٔ
انسان باین نحو که او را ببندند که علف دستی پاک و حلال دادند
تا حدی که باز عادة صادق آید که گوشت بدن او از حلال روئیده
شده حلال میشود و در شتر تحدید شده بچهل شبانه روز اجماعا و
در گاو نیز بعضی چنان گفته اند و مشهور به بیست روز اکتفا نموده اند
و در گوسفند مشهور ده روز است و پنج و هشت و چهارده نیز در بعضی



٢٥١

احادیث وارد شده و در اردک و مرغ خانگی سه روز است و پنج
روز و بیشتر نیز بعضی گفته اند و احوط مراعات اکثر این تقدیر است
با شهادت عرف و عادت و در ماهی جلال مشهور مدت استبرا او را
یک شبانه روز قرار داده اند و چنانچه حیوانی شیر گرازی را بخورد
پس اگر استخوان او بسته نشود از شیر او و گوشت او رویده نشود
از ان مکروه است و سنت است که استبرا کنند بهفت روز بانکه علف
بدهند بان بطاهری حلالی و اگر شیرخور باشد بدهند بان شیر
حیوانی حلال را مدت هفت روز و اگر گوشت و استخوان او رویده
شده باشد از شیر گراز گوشت او حرام و نسل ان نیز حرام میباشد
و چنانچه شیر حیوان نجسی با حرام گوشت دیگری را خورده باشد
مثل سگ یا غیر ان بعضی از علما گفته اند این حکم که در شیر گراز مذکور
شد دران جاری نمی شود لیکن احوط ترک اکل انست و هرگاه حیوان
حلال گوشتی شراب بخورد انچه در شکم او یافت شود از دل و جگر و
احشا و امعا ان خورده نشود و گوشت او را بشویند و بخورند و
هرگاه حیوان حلال گوشتی بول بیاشامد شکم او را بشویند و بخورند
و حیوان چهارپا یا غیر چهارپا را هرگاه وطی کند آدمی حرام میشود
و انچه از او نسلی بهم رسد بعد از وطی کردن انسان او را نیز حرام



میشود و واجب است کشتن ان و سوزانیدن ان باتش اگر حیوانی
باشد که مقصود از او سواری نباشد مثل گوسفند و بز و امثال ان
و اگر مشتبه شود ان حیوان وطی شده در میان چند حیوان دیگر
مثل یک گوسفند در میان صد گوسفند مثلا باید صد گوسفند مزبوره را
دو نصف نموده و قرعه باید زد که هر نصفی که ان در ان نیست حلال است
و نصف دیگر را باز دو نصف نمایند و ان نصف را باز دو نصف
نمایند و همچنین تا یکی بماند و ان یکی را ذبح کنند و بسوزانند
و هرگاه حیوانی باشد که مقصود از ان سواری باشد مثل خر و اسب و
استر او را اخراج کنند از ان بلد و مجثمه نیز حرام است و ان در
میان عرب جاهلیت سابق بر این مصطلح بوده که حیوانی را در نشانه
میگذارده اند و تیر اندازی بان میکرده اند تا می مرده و مصبوره
و ان انست که زخمی و ضربتی بان حیوان میزدند و انرا ذبح نمینمودند
و صبر میکرده اند تا بمیرد و منخنقه و ان حیوانیست که بخفه کردن بمیرد
و موقوذه انست که بیمار شود حیوان و بیماری انرا بحال کنند تا از حرکت
بیفتد و بمیرد و متردیه انست که از مکان بلندی او را پرتاب
کنند تا خورد شود و بمیرد و یا در چاهی بیندازند تا بمیرد و نطیحه
انست که حیوانی دیگر انرا شاخ زند و بمیرد و ما اکل السبع

انست



آنست که درنده حیوانی را بدرد و قدری از آن را بخورد و او بمیرد
وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ آنست که در جاهلیت متعارف بوده که حیوانی
را نزد بت یا درخت یا سنگی می نمودند که تذکیه او را از برای خدا
نبوده و اسم خدا را بران جاری نمی ساخته اند وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا
بِالْأَزْلَامِ اشاره است بانچه در جاهلیت میانه عرب متداول بوده
که ده نفر بالاشتراک شتری را میخریده اند و هفت نفر را صاحب
سهم و رسد از شتر قرار می داده اند و سه نفر را بی سهم و رسد و هر یک
از ایشان اسمی داشته اند و اسم ده نفر را در ده رقعه از چوب یا تخته
یا تیری می نوشته اند با علامتی قرار میداده اند بعد از آن برهم
میزده اند ده رقعه را دیگر رقعه در می آورده اند هر کدام از آن سه نفر
بی سهم و رسد نامش بر می آمد ثلث قیمت شتر را از او میگرفته اند
و باز برهم میزده اند و بر می آوردند اسم یکی دیگر از سه تا که در می آید
ثلث دیگر از قیمت از شتر را نیز بر او الزام می کرده اند و باز
برهم میزده اند و اسم سیم از آن سه نفر که بر می آمد ثلث دیگر را
نیز از او میگرفته که حاصل قیمت شتر را از آن سه نفر میگرفته اند
که بی رسد و حصه از شتر قرار داده اند بودند بعد از آن شتر را
می کشته اند و آن هفت نفر صاحب رسد میان خود قسمت میکرده اند



که از قیمت شتر هیچ نداده بودند میخورده اند و بان سه نفر که
قیمت شتر را داده بودند هیچ نمی داده اند و مجموع اینها را بعد از
اسلام جناب اقدس الهی حرام نموده و در قران مجید اشاره بانها
فرموده چنانچه میته را نیز حرام فرموده و سگ دیگر از آن را لیکن از
میته حلال است چیزی که حیات بان حلول ننموده یعنی روح حیوانی
بان تعلق نگرفته مثل پشم و مو و کرک و پر هرگاه ببرند یا بکنند
اما محل اتصال به پوست را بشویند و بعضی گفته اند که با کندن حلال
نیست و ان خلاف اقوی است و همچنین حلال است شاخ و سم
و دندان و تخمی که پوست اعلی بران کشیده شده باشد و در شیری
که از پستان میته در اید خلاف است مشهور قدما حلال میدانند و
مشهور متاخرین حرام و هو الاحوط و الاولی و هر چیز که از زنده جدا
شود حکم میته دارد مثل دستی یا پائی که از بدن حیوان جدا شود
و ان هنوز زنده باشد ان گوشتی که از بدن او جدا شده حکم
مرده دارد و خوردن و سایر استعمالاتش حرام است و همچنین
دنبه اورا اگر قطع کنند بهیچ قسم استعمالی از او جایز نیست حتی
سوزانیدن در زیر آسمان و هرگاه مخلوط شود گوشت حلالی با گوشت
حرام و معلوم نباشد که کدام میته و کدام تذکیه شده است باید



از همه ان گوشتها اجتناب نمود و در بعضی از احادیث صحیحه وارد
شده که بیع نمایند بکسی که حلال داند میته را از کفار لیکن جمعی از علما
ما از این نیز جایز ندانسته اند و بعضی گفته اند که بر روی آتش
بیندازند هرچه خود را بهم کشیده مذکی و حلال است و هرچه از هم
واشد حرام است **فصل** شکی و خلافی نیست در این که چه
چهار چیز است از حیوان که حرام است خوردن آن ها خون و سپرز
و قضیب و بیضتین و شیخ طوسی و جماعتی از علما یازده چیز دیگر را
ضم نموده اند بشکل و زهره و بچه دان و فرج و حدقه چشم و مثانه که
محل بول است و رگ پشت گردن که کشیده است تا منتهای کپل و
قدود و علبا و ذوات الاشاجع و خرزه و چنانچه سپرز را با گوشت
کباب یا طبخ نمایند پس اگر سپرز سوراخ و شکافته نشده باشد
با آنکه سوراخ باشد و گوشت بالای سپرز باشد گوشت حرام نیست
و اگر سپرز سوراخ و شکافته باشد و بالای گوشت باشد حرام است
و قلوه و اذن القلب که گوشک گویند از اکروه است و اعیان
نجسه مثل بول و عذره انسان یا هر حیوان غیر ماکول اللحم حرام است
و هر مایعی که نجس در آن بیفتد و حکم شود به نجس ان نیز حرام است
بخلاف جامد مثل شیره یا روغنی که در زمستان منجمد شده باشد



همان قدری که متصل به نجاست است و مخلوط با دست نجس و باقی
طاهر است و هر چیز را که کافر برطوبت مباشر شود و ملاقات کند
نجس است خواه ذمی باشد بنابر مشهور یا حربی باشد اجماعا
و گل و خاک و سنگ و کلوخ نیز حرام است خوردن انها مگر خاک
قبر جناب سید الشهداء و خامس آل عبا علیه افضل التحیة و الثناء
بقصد استشفا بقدر یک نخود و زیاده تر جایز نیست و بدون بقصد
استشفاء نیز جایز نیست و در خوردن گل ارمنی و گل مختوم بجهت
استشفاء و امثال انها خلاف است و بعد از این مذکور خواهد شد
و هر چیزی که ضرر ببدن رساند خواه کشنده باشد مثل سموم یا مزاج را
متغیر و فاسد نماید پس هر چه مضر ببدن باشد کم و بسیاران بیک
نسبت باشد حرام است مطلقا و هر چه باین طریق نباشد حرمت
ان بقدر ضرر رسانیدن اوست بحسب مظنه از هر راهی که باشد
اضرار ان و حرمت شراب مسکر از ضروریات دین است خواه شراب
انگور باشد و مویز باشد یا جو یا خرما یا هندوانه یا غیر ان از اقسام
شرابها و همین که بسیار او مسکر بیاورد دست کند کم ان نیز
حرام است و شیره انگور که از اثر آتش بجوش آید یا از آفتاب یا از خود بجوش آید خواه بخودی خود یا بواسطه آتش حرام



یلسود

میشود و مراد از جوشش آمدن آنست که آنچه در زیر است بالا بیاید و نجس
نیز هست و چنانچه آب انگور در دانهٔ انگور بدون آنکه فشار داده شود
بجوشش بیاید بعضی از علماء گفته اند همین حکم را دارد و آن محل تأمل است
اگرچه احوط اجتناب از اوست و شیرهٔ انگور حلال نمیشود بعد از جوشیدن
مگر آنکه دو ثلث برود و یک ثلث او باقی بماند یا سرکه شود و بر او اسمی که
صدق کند و مشهور میان علماء آن است که شیرهٔ مویز حرام نیست و
همچنین شیرهٔ خرما لیکن احوط ترک است و هرچه مخلوط شود با اینها که مذکور شد
یا قطره از اینها بریزد در مایعی آنها نیز حرام و نجس خواهند بود و بعضی
از ربوبات مثل رب سیب و رب انار و غیره و شربتها هرگاه بوی
مسکر یا طعم آن در آن ظاهر شود باعث حرمت آن نمیشود بشرط
آنکه خود مسکر نباشد و خونی که جهنده باشد و ریخته شود بجستن
حرام و نجس است قطعاً و خونی که بعد از کشتن گوسفند یا شتر یا گاو
یا هر حیوان حلال گوشتی که در آن بماند حلال است و خونی که در حیوان
غیر مأکول اللحم تخلف کند و بماند تابع آن در حرمت و نجس نیز هست
و هر خونی که از حیوانی درآید که نفس سائله داشته باشد هرچند
جهنده نباشد و از رگها نیاید و بسیار نباشد حرام و نجس است و
خون ماهی پاک است لیکن در حلیت آن اشکال است و همچنین هر



حیوانی که نفس سایله نداشته باشد و چنانچه دیگی بر روی آتش مملو از
گوشت و مرق باشد و بجوشد و قدری خون در آن ریخته شود و بجوشیدن
خونها تمام شود بعضی از علما گوشت و مرق را حلال دانسته اند لیکن
مشهور آنست که مرق نجس است و گوشت را بعد از تطهیر توان خورد
و روغنی که نجس شده باقتادن نجسی در آن فروختن آن جایز است بکسی که
حلال داند و قیمت آن مباح است و آنچه نجس العین باشد مثل
دنبه گوسفند مرده بیع و مطلق انتفاع از آن جایز نیست و خمیر هرگاه
نجس شد به پختن پاک نشود بنابر مشهور و اقوی و بول هر حیوانی
که غیر ماکول اللحم باشد نجس و حرام است خواه نجس العین باشد مثل
سگ و گراز یا پاک باشد مثل شیر و پلنگ و بول حیوان ماکول
اللحم طاهر است و در حرمت آشامیدن آن خلاف است مگر بول شتر
بجهت استشفاء و احوط ترک آنست و همچنین است سخن در آب دهان
انسان و آب بینی آن و عرق او و بعضی از فضلات باقی حیوانات غیر
ماکول اللحم و احوط اجتناب از آنهاست و شیر تابع حیوان است
در حرمت و کراهت و عدم آن و شیر الاغ وارد شده است در
احادیث جواز شرب آن فصل مشهور میان آنست که موی
گراز نجس است و احوط آنست که هیچ قسم استعمال از او و از جلد



هر حیوانی

هر حیوان نجسی یا میته نکنند و مشهور آنست که هرگاه گوشتی یافت
شود و معلوم نباشد که مذکی است یا میته است بر روی آتش اندخته
شود اگر خود را بهم کشید مذکی است و اگر از هم واشد میته است
و این قول قوی است ولیکن از قراین و امارات چنانچه ظاهر شود که
مذکی است ظاهر این است که کفایت میکند و خوردن از مال غیر
بدون اذنش جایز نیست و همچنین است هر قسم تصرفی بکر در دو موضع
اول خوردن از خانه کسانی که جناب اقدس الهی در قران مجید
مرخص فرموده که وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِن بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ
آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ
بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ
خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن
تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا یعنی نیست بر شما منعی و حرجی از اینکه
بخورید از خانهای خود یا پدران یا مادران یا برادران یا خواهران
یا عموها یا عمهها یا خالوها یا خالهها یا غلام و کنیز شما یا وکیل خرجی
که ناظر و متوجه در خانه شما باشد که تصرف در مال شما کند و بخورد
بدون اذن شما و صاحبخانه که شما مهمان او هستید در ان خانه یا
دوست و صدیق شما خواه در حضور ایشان و باتفاق ایشان



بخورید یا متفرق و جدا جدا باشید در خوردن و مراد از خانه خود
خانه ایست که منسوب بان شخص خورنده باشد و بعضی گفته اند خانهٔ
زوجات و عیال است و بعضی گفته اند خانهٔ اولاد است و علی کل حال
این حکم شامل اولاد است یقینا و بعضی از علما آبا که پدرانند
شامل اجداد و امهات که مادرانند شامل جدات دانسته اند و برادر
و خواهر اعم ازین است که پدری و مادری هر دو باشند یا یک کدام و هم
چنین اعمام و اخوال و در حدیث وارد شده که صداقت بحدی
باشد که از جیب او بدون اذن او پول درآورد و برود و تصرفی که
بیشتر از خوردن باشد مثل نشستن و نماز کردن و خوابیدن
در خانه و بر روی فرش ایشان و وضو ساختن باب ایشان نیز
جایز است و آشامیدن و وضو ساختن و غسل کردن از قنات
مملوک غیر یا چاه دولاب او نیز جایز است ظاهرا چه شاهد حال
شهادت میدهد برضای صاحبان آن دهم خوردن از
میوهٔ باغ یا مزرعهٔ غیر که بر سر راه واقع شده باشد و کسی از آن
راه عبور کند مشهور میان علما و اقوی جواز آن است بشرط آنکه
بقصد خوردن نرود و فاسد نکند و بهمراه خود چیزی حمل ننماید و
علم یا مظنه بعدم رضای صاحب نداشته باشد و بعضی از علما



مطلقا

مطلقا جایز نمیدانند خوردن را و ان احوط است و هرگاه کسی
چیزی نجس مثل شراب بخورد اب دهان او طاهر است مادامی که
متغیر نشود بنجاست و همچنین اگر کسی سرمه نجسی بکشد اشک چشم
او طاهر است با عدم تغیر و در صورت اشتباه و عدم علم حکم بطهارت
او شود و شراب اگر سرکه شود حلال است خواه بخودی خود بشود یا بمعالجه
لیکن در صورت معالجه بکرده است خواه اجزای که در شراب ریخته
شده بجهة سرکه شدن مثل نمک بعینه موجود و باقی باشد یا اب
شده باشد علی المشهور والاقوی و اگر سرکه بسیاری بر روی
شراب بریزند تا انکه انرا مستهلک کند حلال نیست و طاهر نیست
علی الاشهر الاقوی هرچند ان شراب هم سرکه شده باشد و همچنین
اگر در سرکه شراب بسیاری ریخته شود که انرا مستهلک کند ان
سرکه نیز نجس است علی الاقوی و هرچه را جنب و حایض مباشر
شوند و مامون در احتیاط از نجاسات نباشند کرده است خوردن
و اشامیدن از سور ایشان و مسکرات را بدواب و حیوانات
دادن جایز است ولیکن مکروه است بنابر مشهور و اقوی بلی باطفال
غیر بالغ دادن حرام است فصل هرچیزی که حرام دانستیم
تناول انرا مخصوص بحال اختیار است و در حالت اضطرار



جایز است چنانچه جناب اقدس باری فرموده فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه و همچنین فرموده فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم و مراد از باغی کسی است که خروج بر امام زمان نموده و از جمله باغی است کسی که خود مضطر باشد و مضطر دیگر بقدر سد رمق چیزی داشته باشد و این مضطر جبر نماید ان مضطر را و بگیرد از او و محافظت نفس خود نماید و او را در معرض تلف بیند از دیگر لازم است که خود را واگذارد برزاق حقیقی تا بمیرد یا از راه دیگر فرجی بجهة او حاصل شود و عادی قطاع الطریق است و بعضی گفته اند کسی است که زیاده از قدر ضرورت تناول کند یا مقدار سیری بنا بر قول دیگر و در حدیث وارد شده که عادی دزد است و باغی کسی است که بقصد شکار رود بقصد لهو و لعب نه از راه احتیاج به تحصیل قوت بجهة خود و عیال و اضطرار بخوف تلف میشود و بمظنه کفایت میشود اگرچه ضعیف باشد و همچنین خوف مرض شدید یا زیادتی ان یا طول ان یا ترسد از انکه اگر نخورد عاجز شود از پیاده رفتن و از رفقا باز ماند و از باز ماندن از ایشان بر عرض خود یا مال خود یا نفس خود یا عیال خود بترسید و بقدر سد رمق تناول میتواند کرد یقینا و زیاده بر قدر سیری



جایز نیست

جایز نیست اجماعا و مشهور اینست که زیاده بر سد رمق نیز جایز
نیست بشرط انکه رفع حاجه و ضرورت او بان بشود و در صورت
ضرورت واجبست چه ترک ان موجب اعانت اثم است و در
صورتی که مضطری متمکن نشود از برداشتن و تصرف نمودن در
مال غیر وان غیر محتاج و مضطر نباشد مثل او بران غیر واجب است
که باو بدهد در صورتیکه ان مضطر مسلم یا ذمی یا معاهد باشد و هرگاه
باو ندهد جبرا میتواند از او گرفت بلکه جنگ و قتال با او میتواند
نمود و در صورتیکه مضطر قیمت ان ماکول را داشته باشد که بدهد
وان مالک ماکول قیمت بخواهد از و بر مضطر لازم است که قیمت را
باو بدهد هرچند زیاده از ثمن المثل بخواهد و هرگاه در حال ضرورت
مالک ثمن نباشد ایا لازم است که بعد از یسار و تمکن از ثمن
بدهد ثمن انرا یا نه خلافست میانه علما و هرگاه متمکن نشود مضطر از
میته و مال غیر پس اگر ان غیر بدهد طعام خودرا باو بدون عوض
یا بعوضی که قادر بر ادا ان باشد میته حلال نیست براو و باید ان
طعام غیر را بگیرد اگرچه زیاده از ثمن المثل باشد و اگر مالک ندهد
و نتواند مضطر از او بجبر و قهر بگیرد میته حلالست قطعا و اگر
بتواند که قهرا از او بگیرد یا مالک طعام غایب باشد در تقدیم



اکل میته یا مال غیر یا مجیز بودن مضطر میانه این که امر خلافست و
ظاهر اینست که اکل مال غیر مقدم باشد و اگر یافت نشود غذائی
بجهة مضطر مگر شراب ظاهر این است که محافظت نفس خود را
بان نمودن جایز بلکه واجب باشد و در معالجه و مداوات بشراب
خلافست و احادیث بسیار وارد شده است در منع ازان و انکه
جناب اقدس الهی شفا در حرام قرار نداده و لیکن اقوی جواز است
در حالت اضطرار و خوف ضرر و چاره نداشتن بجز ان و نشستن
بر سر سفره که شراب دران خورده شود حرام است بلکه بعضی سایر
معاصی را نیز بران حمل نموده اند و خوردن بر سر سیری مکروه است
و بر خوردن و تکیه کردن در حال اکل نیز مکروه است و با دست چپ
خوردن و اشامیدن و شستن دست پیش از اکل سنتست خواه
طعام مایع باشد یا جامد و یا با دست خورده شود یا قاشق مثلا و
بعد از خوردن نیز سنتست و در حالت شروع گفتن بسم الله
سنت است و بعد از فراغ از اکل الحمد لله و بکفی از کسانی که بر
سر سفره هستند بسم الله بگوید کفایت از باقی میکند و در بین
چیز خوردن مکرر حمد خدا را کند و بهر لونی از طعام اعاده بسم الله
و صاحب مجلس اول دست خود را بر طعام دراز کند و



اهل

اخر همه دست بکشد و در دست شستن بعد قبل از شروع اول بشوید
و بعد از ان هر که در دست راست تا بر گردد با ول و در دست
شستن بعد از فراغ بعکس یعنی هر که بر دست چپ اوست اول
بشوید و دور بزنند تا اینکه اخر کسی که دست خود را شوید صاحب طعام
باشد و دستها در یکظرف شسته شود و در شروع دست را
بخشکاند با دستمال و بعد از فراغ از خوردن بپشت بیفتد و پای
راست را بر پای چپ بگذارد باب بیستم در غصب
است و در ان فصولی چند است فصل غصب یعنی تسلط
یافتن بر حق غیر است بناحق و هرگاه تعدی نماید بر کسی بدون اینکه
دست او مستقل باشد بر مال او او را غاصب نگویند بنابر مشهور
هر چند فعل حرام نموده پس چنانچه منع نماید کسی را از سکنای در خانهٔ
خود یا حیوان بستهٔ او را سر دهد یا سر دادهٔ او را نگاهدارد تا تلف
شود یا نگذارد او را که بر فرش خود بنشیند یا مال یا متاع خود را
محافظه نماید تا تلف شود ضامن نخواهد بود بنابر مشهور و بعضی ضامن
میدانند خصوصا هرگاه منع کردن مذکور باعث شود بر تلف ان
و همچنین هرگاه منع نماید او را از فروختن متاعش تا تلف شود
مثل چیزهائی که زود فاسد میشود مثل میوها و تخم مرغ و سبزیها



وامثال ان وهرگاه کم شود ارزش ان در بازار یعنی ارزان شود
وعین وصفت مال او برقرار باشد ظاهر اینست که ضامن تفاوت
قیمت نباشد وبعضی ضامن دانسته اند وهرگاه بنشیند بر فرش او
یا سوار شود بر چهارپا بدون اذن ورضای او غصب است خواه
بقصد غصب باشد یا نه وخواه مالکش را بجبر بدواند وبیرون کند
یا از چهارپا بزیر پائین کند یا نه وبعضی گفته اند تا از موضعی که
مالک ان او را گذارده بیرون نبرد ونقل نکند غصب نمی شود
بمجرد نشستن وسوار شدن وهمچنان است در هر منقولی وغصب
عقار واملاک نیز متحقق میشود باثبات ید بران بدون اذن
مالک خواه او را بیرون کند ودر جای او بنشیند یا مستولی بران
شود وکلیدهای انرا بگیرد هر چند هیچ داخل نشود واگر با صاحب
خانه باهم بنشینند قهرا مشهور این است که ضامن نصف خانه
میباشد در صورتی که مانع مالک شود از هر قسم تصرفی در نصف
نه همان مجرد سکنا ودر صورتی که ضعیف باشد ومنع نکند مالک
از سایر تصرفات از بیع وهبه وامثال ان انکه بدون اذن وقهرا
نشسته باشد دران جا غاصب نیست وضامن نیست لیکن
اجرت المثل ایام سکنای خود را باید بدهد وبعضی گفته اند که



هیچ

هیچ ضامن نیست واگر سکنا نماید در او طاق معینی و مانع شود
مالک را از تصرف در ان غصب نموده است از اقطعا واگر جلو
حیوانی را بگیرد و بکشد و مالکش سوار بر او نباشد ضامن است بعلت
اینکه مستقل است باثبات ید بران وهمچنین اگر براندازد واگر
مالکش سوار باشد بران وقوی باشد و قدرت داشته باشد بر
دفع ان که جلو او را گرفته است ومیکشد یا انکه میداند او را ضامن
نیست والا ضامن است وکنیز حامله را هرگاه غصب کند ضامن
طفل ان نیز هست پس اگر سقط کرد و مادر ماند تفاوت میانه حامله
وبی حمل را باید بدهد واگر تلف شد از وضع حمل الزام میشود بقیمة
او روز تلف وهرگاه چیزی را غصب کند که مملوک نباشد و مالیة
نداشته باشد مثل ادم آزادی را مشهور اینست که ضامن نیست او را
غاصب مگر بجنایت وتقصیر وتفریطی که بر جان او بشود یا عضوی
از اعضای او خواه بعنوان مباشرت باشد یا سبب شود پس چنانچه
بدون اینکه از جانب او باشد خواه از جانب خدا باشد مثل
اینکه بیمار شود و بمیرد یا از جانب دیگران مثل حرق و غرق و بعضی
از علما قایل شده اند که طفل کوچک اگر بمیرد بسبب خارجی مثل
افتادن دیوار بر او یا گزیدن مار یا عقرب او را ضامن است بعلة



اینکه طفل کوچک نمیتواند دفع مؤذیات از خود نماید و باید کسی اغلب
اوقات متوجه او باشد باین علت سبب را مقدم داشتند و
مثل طفل کوچک است هر کسی که عاجز باشد از دفع مهلکات از
خود و هرگاه جبرا حبس نماید شخص کارگری را و او را بکار باز ندارد
ضامن اجرت او نیست بخلاف مملوک کسی دیگر را که ضامن اجرت
خدمت و هر قسم منفعتی که از او بیاید میباشد و اگر استیجار نماید
حر را از برای عملی در مدت غیر معینی و او را حبس نماید مدتی که توانم
ان عمل را بجا آورد و او را از عمل عملی باز دارد بعضی از علما بر آنند
که اجرت بر ذمه موجر قرار نمیگیرد و بعضی گفته اند قرار میگیرد و
اول اظهر است و اما مملوک یا حیوانی را که اجاره نماید مدتی بجهة
عملی و او را باز دارد از ان عمل و حبس نماید بدون عمل اجرت بر
ذمه او قرار میگیرد و حقی که او از منفعت دارد ساقط نمیشود و
کسی که تلف کند عین مملوکی یا منفعة مملوکه را مثل اینکه بکشد حیوان
مملوکی را یا بسوزاند رخت کسی را یا تفویت منفعتی نماید مثل
سواری حیوان و سکنای خانه ضامن میشود هر چند غاصب نگویند
او را بحسب اصطلاح و همچنین ضامن است هرگاه احداث عملی
نماید در ملک غیر یا در مباحی مثل شارع و بازار که باعث و سبب



تلف بشود اما او را متلف نگویند در عرف مثل آنکه چاهی در ملک غیر
بکند یا چیزی بیندازد در راه که باعث لغزش و افتادن مترددین
بشود و هرگاه سبب و مباشر تلف با هم جمع شوند مثل اینکه کسی
چاهی کند و دیگری کسی را بآن چاه انداخته در آن چاه ضامن آن
کسی است که انداخته یا آنکه کسی سعایت کند نزد ظالمی بر کسی و آن ظالم
بر او تعدی کند ضامن آن شخص ظالم است و آنکه سبب شده گناهی
بجهة خود تحصیل کرده و اگر کسی امر کند بجلاد که او را بکشد و جلاد
قتل نماید قصاص بر جلاد است اما در این جا آمر را حبس نمایند
تا بمیرد و کسی را که مجبور نمایند بر اتلاف مال کسی آن جبر کننده
ضامن است و آن که مباشر تلف است ضامن نیست و هرگاه
کسی آب سر دهد در ملک خود یا آتشی بیفروزد در ملک خود برای
مصلحت کار خود و از قدر حاجت خود زیاده روی نکند و علم یا
مظنه باینکه خرابی و فسادی و تعدی بملک همسایه بشود
نداشته هم باشد و با وجود این مراتب اتفاق بیفتد که ضرر و تعدی
بملک همسایه شود ضامن نیست و اگر از قدر احتیاج زیاده
روی کند یا علم یا مظنه بهم رساند به تعدی و اتفاق بیفتد که خرابی
و فسادی بغیر لاحق شود قطعا ضامن میباشد و ظاهر این است



که هریک از این دو امر در ضمانت کافی است و بعضی از علما هر دو را
شرط دانسته اند و هرگاه طفلی را در شیرخانه بیندازد یا حیوانی را
که ضعیف باشد از محافظت خود و درنده او را بدرد ضامن
خواهد بود و اگر گوسفندی را غصب نماید و او از گرسنگی بمیرد یا
حبس نماید مالک گله را از محافظت گله خود و تلف شود ظاهر این
است که ضامن است در صورتی که تلف شدن آن مستند بفعل
غاصب باشد که اگر او چنان نمیکرد تلف نمی شد و اگر افسار
یا پابند حیوان را باز نمود و او گریخت یا زنجیر را از پای دیوانه
گشود و او فرار کرد یا قفسی را باز نمود و مرغی که در آن بود بیرون
کرد و گریخت ضامن است و هرگاه در خانه باز نمود و دزدی
داخل شد و دزدی نمود یا غلام عاقلی را زنجیر کرده بودند زنجیر
او را باز نمود و بعد او فرار کرد یا بدزد اعلام کرد که فلان مال
در فلان اطاق است و دزد رفت و آن مال را دزدید ضامن
نیست حتی در فرض سیم علی الاقوی الاشهر و اگر سر خیک را
باز نمود و آنچه در خیک بود در رفت بزمین ضامن است و اگر عملی
بکند که بمعونه آن عمل زلزله یا باد تلف کند ظاهر این است که
ضامن نیست مثل آنکه خیک روغن یا شیره را بدیوار یا چوب



تکیه

وتخته مضبوط نموده بود خیک را از دیوار یا تخته دور نموده و سر انرا
نیز باز کرد و باز داشت و بزلزله یا باد تند افتاد و انچه دران بود
ریخت و اگر یکی سر انرا باز نموده دیگری انرا انداخت و ریخت
ضامن کسی است که انداخته نه انکه باز نموده و اگر سر انرا باز نمود
اما چون منجمد شده بود نریخت انرا در افتاب گذارد تا آب شد
و ریخت ظاهر این است که ضامن باشد و هر یکی از عقود لازمه مثل
بیع و صلح و هبه معوضه یا ذی رحم و امثال انها که صحیح انها مضمون نیست
هرگاه فاسد باشد بعلت انتفاء شرطی از شروط ان و قبض بعمل
اید و تلف شود نیز مضمون نیست یعنی چنانچه این بیع اگر صحیح میبود
و مشتری تصرف در مبیع مینمود و بعد از تصرف مشتری تلف
میشد از کیسهٔ مشتری رفته بود و مثل مبیع را میبایست بدهد حال
که بیع مزبور بعلت انتفاء شرطی از شروط فاسد شده و مشتری
تصرف نموده مبیع به بیع فاسد را و در نزد او تلف شده باید از عهده
براید و قیمت انرا رد نماید به بایع و همچنین چیزی که قیمت انرا
معین کرده باشد و برده باشد که اگر خواست بردارد و پول انرا
بدهد یعنی بخرد مثلا و الا پس بدهد عین مزبور را و این را مقبوض
بسوم گویند و ان عین در نزد ان شخصی که گرفته تلف شد مشهور



واقوی اینست که نیز مضمونست **فصل** واجب است بر غاصب
که عین مغصوبه را رد نماید مادامی که باقیست و اگرچه متعسر شد
پس چوبی را که غصب کرده باشد و داخل عمارت نموده باشد
یا آنکه بر روی بنائی نموده باشد بر غاصب لازم است که ازاخراج
ورد بسوی مالک نماید اگر مطالبه نماید و چنانچه در بین اخراج
نقصی و عیبی در عین مغصوب بهم رسد ارش آن نقص و عیب را
نیز رد نماید و اگر عین مغصوب را مخلوط نماید بمال خود یا غیر
بنوعی که شاق باشد جدا کردن و تعیین نمودن آن جایز است بر
مالک که تکلیف تعیین ورد عین او نماید و هرگاه رخت خود را
دوخته باشد بریسمان یا ابریشم مغصوب و ممکن باشد که عین
ابریشم را بکشد و برون آورد الزام کنند او را بان و هرچه
نقصی رخ دهد از عهده برآید و اگر بالمره تلف شود ضامن همه قیمت
آن باشد و اگر عیبی در مغصوب حادث شود ضامن ارش آن خواهد
بود هرچند عیب از جانب غیر غاصب باشد و اگر عیب سری باشد
که بتدریج زیاده شود تا بالمره تلف گردد مثل تر شدن گندم و ممکن
رطوبت دران مشهور و اقوی آنست که رد نماید همان معیوب را
با ارش نقصانی که حادث شده تا وقت رد نمودن و در خصوص

نقصی



نقصی که بعد از ان حادث شود چنانچه متمکن شود مالک از فروختن
معیوب بعد از دفع بلا فاصله و گرفتن قیمت ان یا منتفع شدن
از ان از راه دیگر ضامن ان نقص مجدد نیست والا ضامن هست
واگر متمکن شود از اصلاح معیوب که دیگر سرایت نکند نیز ظاهر اینست
که ضامن نیست واگر قیمت بازار آن تفاوت کند بدون اینکه
نقصی در اجزا ان بهم رسد همان عین را باید رد کند و ضامن ان
نقص نیست و هرگاه مغصوب تلف شود اگر مثلی باشد ضامن مثل
آنست و مثلی آنست که اجزا ان متساوی و منافع ان قریب
بیکدیگر باشد مثل حبوبات و روغنها واگر مثل مغصوب موجود
نباشد یا ندهد واهمال کند تا مفقود شود باید قیمت ان را بدهد
و مشهور اینست که قیمت وقتی را باید بدهد که بدل را باید تسلیم
نماید واگر مغصوب مثلی نباشد بلکه متقوم باشد قیمت ازا باید بدهد
و مشهور آنست که قیمت روز غصب را بدهد و ظاهر حدیث صحیح
دلالت بران دارد و بعضی گفته اند قیمت روز تلف را باید بدهد
و احوط آنست که اعلی القیم از روز غصب تا روزیکه رد قیمت
نماید بدهد و طلا و نقره مثلی میباشند بنابر مشهور و اقوی پس اگر
کسی انها را غصب کند ضامن مثل انهاست بحسب وزن و عدد



اگر زرگری در ان نشده باشد و اگر مثل انها متعذر باشد قیمت
کنند بنقد غالب در بلد اگر مخالف باشد ان با نقد بلد بحسب
جنس و اگر مختلف باشند بحسب وزن که وزن یک کدام زیادتر
از دیگری باشد جمعی گفته اند قیمت ازاو زنقد غالب بلد نتوانند
گرفت چه ربا لازم آید بلکه قیمت کنند ازا بغیر جنسش و قیمت را
بدهد تا از ربا سالم شود و بعضی گفته اند ربا مخصوص به بیع است و
در این مقام جاری نیست پس از نقد بلد تواند قیمت را گرفت و
احوط قول اول است و اگر طلا یا نقره ساخته باشد بعضی گفته اند
که مثل ازا بحسب وزن و صفت بدهد و قیمت زرگری را نیز بدهد
و احوط انست که مطلقا قیمت بگیرد مگر انکه مثل همان ساخته و زر
گری شده بهم رسد که در اینصورت بدون اشکال همان مثل را باید
بدهد و این در صورتیست که بطریق حرامی ساخته نشده باشد و الا
مثل ظروف طلا و نقره یا آلات ملاهی مثل ساز و غیره و بت
قیمت زرگری اعتبار ندارد و نباید داد بلکه همان مثل بحسب
جنس و وزن کافی است و هرگاه حیوانی را غصب نمود و عیبی
از جانب خدا یا غیر غاصب در ان حادث شد عین ازا با ارش
نقصان باید بدهد و تعیینی در قیمت هیچیک از اعضاء حیوان

شرعا



شرعاً نشده بلکه رجوع بقیمت بازار باید نمود بنا بر مشهور و اقوی
وکسی که غلامی را بکشد ضامن قیمت آنست بشرط اینکه قیمت او
از دیه حر زیادتر نباشد و اگر زیاده باشد همان مقدار دیه را
بدهد حاصل اینکه اقل امرین از قیمت او و دیه حر را باید بدهد واما
کسی که غصب کند غلام را و بمیرد در نزد او ضامن قیمت اوست
خواه زیاد باشد یا کم و اگر غصب کند اورا و بعد از آن بکشد
ویرا و قیمت او از دیه حر زیاده باشد مشهور آنست که ضامن
قیمت است مطلق و اگر دیگری بعد از غصب او بکشد اورا
و قیمت وی زیاده از دیه حر باشد دیه را قاتل دهد و زیادتی را
غاصب دهد و اگر دیه جنایت مستغرق قیمه او باشد اقوی
آنست که هم عبد را رد نماید و هم دیه جنایت را و اگر زیاد شد
بسبب جنایت قیمت غلام مثل اینکه اورا خواجه نمود نیز رد کند
عبد را با دیه جنایت بنا بر مشهور و اقوی و اگر متعذر باشد ردّ
عین مغصوبه در وقتی که مالک مطالبه از او نماید باید مثل را یا
قیمت را بدهد و اگر معاوضه و تراضی میان ایشان بر این واقع شد
غاصب مالک عین میشود و بعد از قدرت بر عین نمیتواند مطالبه
عین را از او نماید و اگر مالک مثل را یا قیمت بعنوان بدلیت گرفته



بعلت تعذر عین عین مال مالک خواهد بود با نمائی که از ان بهم
رسیده باشد ولیکن بعد از عود عین مغصوب ملکیت مالک
مر بدل را موقوف بر مایوسی از عین نباشد و متزلزل خواهد بود
تا اینکه عین را بگیرد و تصرف نماید و بدل را پس دهد و بر غاصب
است که اجرت المثل تا مغصوب را بدهد اگر بجهت او اجرتی باشد
بحسب عادت از حین غصب تا حین دادن بدل بعلت اینکه
ید غاصب ید عدوان است و اما بعد از دفع بدل تا وقتی که عین را
رد نماید پس بعضی گفته اند که واجب نیست و قول بوجوب خالی
از قوتی نیست و هرگاه غصب کند دو چیز را که با لاجتماع قیمت
انها زیاده باشد از حالت انفراد هر یک از دیگری مثل جفت
در یا چکمه یا کفش و تلف شود یکتای از ان دو تا باید رد نماید غاصب
تای باقی مانده را با قیمت تلف شده و قیمت هیئت اجتماعی مثل
اینکه فرض نمائیم که قیمت مجموع هر دو تا باهم یکتومان و هر یک در حالتی
که با دیگری باشد پنجهزار دینار و هرگاه جدا باشد از دیگری
سه هزار دینار است باید ان تای باقی مانده را رد نماید با هشت
هزار دینار و هرگاه رختی را دو نصف نماید باید تفاوت قیمتی که
از پاره کردن بهم رسیده بدهد و اگر غصب کند تای چکمه را که



قیمت

قیمت آن سه هزار دینار است به تنهائی و نای دیگر نزد مالک بماند
و قیمت هر یک در حالت انضمام بدیگری پنجهزار دینار باشد چنانچه
فرض کردیم و آن نای مغصوب تلف شود سه هزار دینار را قطعا
باید غاصب بمالک بدهد و ظاهر این است که دو هزار دینار دیگر
نیز باید بدهد چه باعث فوت شدن آن تفاوت از کیسه مالک
غاصب گردیده و چنانچه تغییر بیابد عین مغصوب بحیثیتی که از
اسم و منفعت بیرون رود که بآن نام نخوانند از آن منفعتی که
مقصود بود از آن نیز بعمل نیاید از ملکیت مالکش بیرون نرود
و ملک غاصب نشود خواه تغییر مزبور بفعل غاصب باشد یا از جانب
کسی دیگر و چنانچه غاصب مالک عین آن نیست در این هنگام مالک
اجرت آن نیز نیست و اگر ممکن باشد که او را بحالت اولی برگرداند
و رد نماید و نقصی در قیمت آن بهمرسد ارش یعنی تفاوت آن
نقصان را نیز باید بدهد و اگر مالک راضی شود بانکه بر حالت
سابقه باقی بماند غاصب نمی تواند رد بحالت اولی نماید و اگر
مطالبه نماید که برگرداند او را بحالت اولی باید رد کند و چنانچه
نقصی عارض شود ارش را نیز بدهد و اگر چیزی باشد که رد آن
ممکن نباشد مثل آسیا کردن گندم از مالک خواهد بود بدون



عوض و اجرت بر غاصب لازم است نیز ارش نقص را بدهد با اگر
نقصی بهم رسیده باشد فصل چنانچه مال مغصوب بچند دست گردش
نماید همه انها ضامن خواهند بود خواه همگی عالم بغصب باشند یا جاهل
باشند یا متفرق بعلت اینکه تصرف در مال غیر نموده اند بدون اذن
اولی انکه جاهل بغصب است آثم نیست و مالک مخیر است در این که هر یک
را خواهد ضامن نماید و از او مطالبهٔ عین و منفعه کند یا همه را ضامن
کند که بالسویه یا بتفاوت میان خود قسمت نمایند و غرامت بکشند
یا بعضی را ضامن ساخته مطالبه کند و باقی را واگذارد و اگر دومی
عالم بغصب باشد و مغصوب در دست او تلف شود و مالک
رجوع باول نماید اول رجوع بثانی خواهد نمود در صورتی که اختلافی
در قیمت بازار در اینمدت که در دست هر دو بوده بهم نرسیده باشد
یا در حالتی که در دست دومی است قیمت زیادتر باشد و اگر در دست
اول قیمت زیاده بوده بعلت نقصی که بهم رسیده بعد از ان یا بعلت
اختلاف بازار و غاصب ضامن اعلی قیم باشد مالک نتواند مطالبه
کرد مگر اول را و اگر دویم جاهل بغصب باشد و تصرفی که نموده است
تصرف ضمانی باشد مثل عاریه مضمونه ضمان قرار میگیرد بر دومی
و رجوع نمیتواند نمود باولی اگر غرامت کشید بجهة مالک قیمت

انچه



آنچه تلف شده و اگر تصرفی که نموده تصرفی بعنوان امانت بوده بدون
ضمانت مثل ودیعه و رهن و وکالت ضمان قرار میگیرد براولی مگر آنکه
دومی خود تلف نموده باشد بلی هرگاه در تلفی که نموده گول خورده باشد
مثل آنکه او را بمهمانی طلبیده باشند و باو خورانیده باشند از آن مغصوب
ضمان براولی است بنابر مشهور و اگر غاصب طعامی را که مغصوب
نموده بیاورد نزد مالک آن و مالک بخورد آنرا و نداند که مال خودش
میباشد رجوع مینماید بر آن و خلافی نیست در اینکه ولد در حیوان غیر
انسان تابع مادرش میباشد خواه مادرش مال غاصب باشد یا غیر او
و غاصب ضامن ارش آن حیوان نیز میباشد پس هرگاه غصب
کند نری را و بجهاند آنرا بر ماده ولد از صاحب ماده خواهد بود هرچند
آن غاصب باشد و چنانچه نقصی حاصل شود ضامن خواهد بود
غاصب و اجرت جهاندن نر بر ماده را باید بدهد غاصب بمالک نر
و هرگاه چیزی را که اجرتی داشته باشد غصب کند و در دست او
نقصی بهم رسد مثل آنکه رخت نو بود و کهنه شد یا حیوان لاغر شد
لازم است براو که اجرت المثل ایام تصرف را و ارش نقصی که بهم
رسیده هر دو را بدهد جدا جدا و اگر زیاد شود قیمت مغصوب بفعل
غاصب مثل تعلیم صنعه و خیاطه ثوب و ریسمان کردن پنبه و آرد



گردن کندم پس آن زیادتی که باعث زیادتی قیمت شده اگر
اثر محض باشد و عینی نباشد غاصب مستحق چیزی بعلت ان زیادتی
نیست نظر بتعدی که نموده و اگر ممکن است که ازا برگرداند بحالت
اولی و راضی شود مالک نمیتواند او را رد نماید بحالت اولی چه تصرف
است در ملک غیر بدون اذن او و اگر او مطالبه نماید بر غاصب
واجب است که رد کند بحالت اولی و چنانچه نقصی بهم رسد ارش
یعنی تفاوت ازا باید بدهد و عوض یعنی خرج تفاوت قیمت را اگر
زیادتی در قیمت بهم رسد از برگردانیدن بحالت اولی مطالبه نمیتواند
نمود و چنانچه رنگ کند کربازی را برنگی که از مال صاحب کرباز باشد
پس اگر نقصی بعلت رنگ کردن بهم نرسیده ارش نباید بدهد و اگر
نقص بهم رسیده باید بدهد و قیمت رنگ را نیز باید بدهد و اگر غاصب از
مال خود رنگ نموده پس اگر عینی از رنگ در رنگ شده نمانده باشد
بدون رضای مالک نمیتواند ان رنگ را ازاله نماید و اگر مالک
اصرار داشته باشد بر ازاله بر او واجب است که ازاله کند و اگر عینی
از رنگ در پارچه رنگ کرده مانده باشد پس اگر ممکن است ازا جدا
کردن از پارچه بخیشتی که قیمتی بجهة او باشد باید ازاله نماید و ضامن
ارش اوست اگر نقصانی بدان جهة در ان حاصل شود و اگر مستهلک



شد

شود که چیزی از عین رنگ باقی نماند بعضی از علما گفته اند واجب
نیست بر غاصب که ازاله ان نماید و مشهور واجب میدانند مطلقا
و چنانچه ممکن نباشد جدا کردن عین رنگ از پارچه غاصب با مالک
شریک خواهد بود و چنانچه نقصانی در قیمت پارچه بهم رسیده باشد
بعلت رنگ بر غاصب ارش لازم است و انچه از قیمت رنگ کم
اید بر مالک لازم نیست و چنانچه نقصانی در قیمت پارچه با رنگ
بشود از قیمت ان با عدم رنگ قیمت رنگ از کیسه غاصب رفته
و تفاوت قیمت پارچه را نیز باید غرامت بکشد **فصل** چنانچه
چیز مغصوب مخلوط شود بغیر مغصوب بحیثیتی که تمیز نتوان داد پس
اگر بجنس خود مخلوط شده مثل گندم بگندم در حالتی که مساوی یکدیگر
باشند از خوبی و بدی مشهور میان علما انست که مالک شریک شود
با غاصب بالنسبه و اگر گندم بهتر بگندم زبون تر مخلوط شده و
زبون مغصوب بوده و بهتر مال غاصب ظاهر اینست که مخیر است
غاصب میانه انکه از عین مخلوط بدهد یا غیر ان و بعضی گفته اند که مثل
صورت سابقه بالنسبه شریک میباشند و اگر به پست تر مخلوط شده
ظاهر اینست که مالک مخیر است میانه مثل کردن با حق خود را از عین
مخلوط برداشتن با تفاوت نقصان اگر بهم رسیده باشد و اگر



مغصوب را مخلوط نموده باشد بغیر جنس خود مثل اینکه روغن زیتون را
بشیره مخلوط کند یا آرد گندم را بآرد جو مخلوط کند مشهور آنست
که معین است که مثل مال خود را بگیرد و منافعی که از مغصوب بهم رسد
مال مالکش میباشد بعلت اینکه نماء ملک تابع اصل است پس چنانچه اصل را
ضامن است غاصب نماء را نیز ضامن است خواه نزد غاصب بهم
رسیده باشد یا بشتر و خواه عین باشد ان نماء یا مثل شیر و مو
و پشم و ولد و ثمره درختان یا منفعت باشد مثل سکنای خانه و
سواری چهارپا و اجرت هر چیزی که عادةً اجرت داشته باشد
و فرقی نیست میانه اینکه عین را استعمال کند یا نکند و چنانچه استعمال
کند و منافعی چند داشته باشد که قیمت انها مختلف باشد مثل
غلامی که خیاط و کاتب باشد پس اگر استعمال کند انرا در اعلی ضامن
اوست و اگر استعمال کند انرا در منفعت پست تر از ان یا هیچ
استعمال نکند پس احتمال دارد که ضامن اجرت اعلی باشد و احتمال
دارد که ضامن حد وسط باشد اگر وسطی نیز داشته باشد و معتبر است
اجرت او در وقتی که معتاد از برای عمل او باشد مثل روز در بیشتر
چیزها مگر اینکه دو صنعت داشته باشد یکی در روز و یکی در شب که
دران صورت هر دو معتبر است و از او گرفته میشود و اگر چاق شود



چون

۲۱۷

حیوان در دست غاصب یا مملوک را صنعتی یاد دهد غاصب یا علمی
که اجرتی داشته باشد عادة و قیمت او زیاد شود در دست غاصب
بسبب ان ضامن ان زیادتی نیست باشد اگر رد کند عین را و لاغر
شده باشد یا فراموش کرده باشد هر گاه قیمت ان کم شده باشد
و اگر تلف شده باشد ضامن قیمت اصل است با ان زیادتی و
فرقی نیست میانه انکه لاغر شدن و فراموش کردن بتفریط غاصب
باشد یا نباشد بجهة انکه زیادتی اثر در مغصوب تابع عین میباشد
و غاصب مستحق چیزی بر او نیست پس هر گاه عین که اصل است
ملک ان شخص غصب کرده شده باشد و مضمون بر غاصب باشد
این منفعتها نیز مضمون بر اوست و اگر قیمت بسبب ان زیادتی
سمن یا تعلم صنعة قیمة او زیاد شده باشد و بعد از ان بعلت
فراموشی یا لاغری قیمت او کم نشده باشد و بر حال خود باقی
باشد ضامن نیست ان زیادتی را و اگر قیمت زیاد شد بعلت
زیادتی صنعتی و بعد از ان ان صفت زایل شد و ثانیا عود
نمود مثل انکه صنعتی را که فراموش نموده بود دوباره آموخت
ضامن ان زیادتی قیمت نیست که تلف شده چه دو دفعه عود
نموده و هر گاه ان صنعت را فراموش کرد و صنعت دیگر اموخت



کفایت نکند وضامن اولی نیز باشد **فصل** مشتری مالک
نمیشود چیزی را که به بیع فاسد خریده باشد وضامن ان میباشد
واما ضامن اعلای قیمتهاست از روزی که گرفته وتصرف کرده تا
روزی که تلف شده اگر مثلی نباشد یا ضامن قیمت روز تلف
میباشد دران دو قول است واحوط اول است واگر بخرد چیزی را
از غاصبی وعلم بغصب داشته باشد با وجود ان بگیرد وتصرف کند
او نیز غاصب محض میباشد ومالک مخیر است میانه این که مطالبه
کند از او بعین مغصوب اگر باقی باشد یا مطالبه از غاصب اول
که بایع باشد واگر مطالبه نمود از بایع بایع رجوع میکند بر مشتری
بعین یا بدل ان ومنافعی که استیفا نموده واگر استیفا نماید پیش
از فروختن چیزی از منافع را یا گذشته باشد مدتی که ممکن باشد
دران استیفا چیزی از منافع یا رو دهد نقصانی در نزد او که
ضامن او باشد ضمان این امور بر بایع است ورجوع بمشتری نمیتواند
نمود واگر رجوع کرد مالک بر مشتری در اموری که مشتری ضامن انها
میباشد مشتری نمیتواند که رجوع نماید بر بایع بعلت اینکه
قرار گرفته در ذمه او بسبب تلف شدن یا غیر ان در دست او
ورجوع میتواند نمود بر بایع بثمن اگر تلف نموده باشد بایع ثمن را



چه خود مشتری با وجود علم داشتن باینکه مبیع مغصوب است بجهت او عوض
این ثمن باقی نخواهد ماند مسلط نموده است او را بر تلف نمودن و اذن داده
بود در اتلاف و اگر ثمن باقی باشد مشهور آنست که رجوع نیز نمیتواند نمود و
بعضی گفته اند که میتواند رجوع کرد و اگر مشتری جاهل بغصبیت بود و عین در
دست او باقی است مالک میتواند که عین خود را از او بگیرد و اگر تلف
شده باشد بدل از او بگیرد و رجوع بر بایع میتواند نمود و میتواند که ثمن را
از بایع بگیرد اگر عین ثمن باقی باشد و بدل آن ثمن را بگیرد اگر تلف شده
باشد پس اگر عوض عین زیاده از ثمن باشد در رجوع او بزیادتی بسوی
بایع تاملی و اشکالی هست و اگر مالک رجوع ببایع نمود بایع نیز
رجوع بمشتری مینماید لیکن در رجوع او بر زاید از قدر ثمن که مالک از
او گرفته نیز خالی از اشکالی نیست و آنچه را مشتری غرامت کشیده باشد
از چیزهائی که در مقابل او چیزی باو نرسیده باشد از مقوله نفقه حیوان
و کنیز و غلام و تعمیر خانه و غیر آن میتواند رجوع نماید بفروشنده
که غاصب است و همچنین است ارش نقصان که در مبیع بهم رسیده باشد
و مالک از مشتری گرفته باشد و اگر چیزی باشد که در مقابل آن چیزی عاید
مشتری شده باشد از مقوله اجرت سکنای خانه در مدتی که او سکنا نموده
باشد یا ثمره آن عین مغصوب مثل میوه درخت یا شیر حیوان یا سواری چهارپا



پس در رجوع ان بر بایع غاصب خلاف است و ظاهر عدم رجوع است و چنانچه
بذری را غصب نماید و در زمین مالک خود بکارد یا تخمی را غصب نماید و
ازان جوجه بهمرساند ظاهر این است که جوجه و حاصل مال مغصوب باشد
و بعضی گفته اند که از غاصب میباشد و اگر شیره انگوری را غصب کند و شراب
شود یا سرکه شود مال مالکش میباشد و اگر قیمت سرکه کم شود تفاوت انرا
باید غاصب بدهد و اگر زمینی را غصب کند و تخمی از خود در ان بکارد حاصل
از غاصب است و همچنین اگر درختی از خود در ان بکارد لیکن اجرت زمین را
باید بدهد و غرس خود را ازان زمین زایل کند و گودالها را پر کند و اگر زمین
نقصی بهمرساند تفاوت را بدهد و بر مالک لازم نیست که هرگاه اجرت
المثل زمین را غاصب بدهد که زراعت یا غرس او در ان نماید قبول کند
و همچنین بر غاصب لازم نیست که اگر مالک قیمت محصول یا اشجار را بدهد
که او نکنده قبول کند فصل هرگاه نقل کند غاصب چیزی را که غصب نموده
بجای دیگر لازم است بر او که از محل خود برگرداند اگر مالک خواهد و اگر
ممکن باشد رسانیدن او بمالک بطوری دیگر نیز مالک مخیر است و اگر مالک
راضی شود باینکه در همان مکانی که برده باشد بگذارد و برنگرداند نمیتواند
برگرداند و اگر برگرداند میتواند مالک او را الزام نماید باینکه دو دفعه
بگرداند بهمان موضع بلی اگر مالک گوید که اجرت نقل را بمن بده و خود

دانم



دانم خواهم نقل میکنم یا نخواهم میکنم بر او لازم نیست که قبول کند
و هرگاه مغصوب تلف شود و در قیمتش اختلاف کنند مشهور
اینست که قول غاصب مقدم است با قسم و بسیاری از علما قول
مالک را مقدم دانسته اند و خالی از قوة نیست و چنانچه ادعا قیمتی
نماید غاصب که علم عادی حاصل باشد بکذب او قول او مسموع نیست بلکه
احتمال دارد که بالمره سخن او باطل و غیر مسموع باشد و اگر غاصب ادعا
عیبی نماید در عین مغصوب و مالک انکار کند قول او مقدم است و اگر
بفروشد غاصب چیزی را و بعد از آن منتقل شود باو بوجه صحیح مثل
بیع یا هبه یا میراث و بگوید بمشتری که من فروختم بتو چیزی را که مالک
نبودم و اقامه بینه نماید بعضی از علما گفته اند مسموع نیست بینه او
و بعضی گفته اند اگر اقتصار نماید بر لفظ بیع و ضم ننموده باشد بان
لفظی را که دلالت بر ملکیت او نماید قبول میشود و الا رد میشود و
هرگاه اختلاف نمایند در تلف شدن عین مغصوب قول غاصب
مقدم است با قسم والله اعلم بالصواب الحمد
لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد و اله الطاهرین فرغ
من کتابته ... شعبان ۱۲...





